



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

شمس الشموس



سیری در زندگی و فضایل
حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

سید منجیب سجادی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شمس الشموس: سیری در زندگانی و فضایل حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام)

نویسنده:

سید مجتبی سجادی

ناشر چاپی:

دار النشر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	شمس الشمسوس: سیری در زندگانی و فضایل حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام)
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۱۴	فهرست مطالب
۲۴	مقدمه
۲۶	خانواده حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام
۲۶	مادر حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام
۲۹	اکرام حضرت حمیده علیها السلام به وسیله حضرت نجمه علیها السلام
۳۰	فضیلت حضرت نجمه خاتون علیها السلام
۳۰	برادران و خواهران حضرت رضا علیه السلام
۳۱	ولادت موفور السرور حضرت رضا علیه السلام
۳۳	ایام بارداری حضرت نجمه خاتون علیها السلام
۳۴	نقش خاتم حضرت رضا علیه السلام
۳۴	القاب حضرت رضا علیه السلام
۳۵	لقب رضا به چه معنایی است
۳۶	عالم آل محمد علیهم السلام
۳۶	ضامن آهو
۳۷	آهوی پناهنده!
۳۸	غریب
۳۹	برخی از القاب غیر مشهور امام رضا علیه السلام
۴۰	ازدواج حضرت رضا علیه السلام
۴۲	فرزندان حضرت امام رضا علیه السلام
۴۵	فرزندان منسوب به حضرت رضا علیه السلام

- ۴۷ مکارم اخلاق حضرت رضا علیه السلام
- ۴۸ اطعام هر روزه نیازمندان
- ۴۹ لطف حضرت رضا علیه السلام به مسافر درمانده
- ۵۱ اشعار أبو نواس در مدح امام رضا علیه السلام
- ۵۲ عرضه اعمال شیعیان بر امامان علیهم السلام
- ۵۳ همنشینی امام رضا علیه السلام با طبقات ضعیف
- ۵۴ بی اعتنائی حضرت رضا علیه السلام به منحرفان فرصت طلب
- ۵۵ اعتراض امام رضا علیه السلام به اسراف کاران
- ۵۵ اعتراض امام رضا علیه السلام به تعیین نکردن مزد کارگر
- ۵۶ امام رضا علیه السلام و قرآن
- ۵۶ منزلت حضرت رضا علیه السلام از زبان امام صادق علیه السلام
- ۵۷ آرزوی حضرت امام صادق علیه السلام
- ۵۸ امامت حضرت رضا علیه السلام
- ۵۹ ادله امامت حضرت رضا علیه السلام
- ۶۲ موضع گیری امام در برابر خلفاء بنی عباس
- ۶۲ امام رضا علیه السلام در زمان هارون
- ۶۵ برمکیان چه کسانی بودند
- ۶۷ نفرین حضرت رضا علیه السلام به برمکیان
- ۶۸ طغی الارض کردن امام رضا علیه السلام از مدینه به بصره
- ۷۵ طغی الارض کردن امام رضا علیه السلام به کوفه
- ۷۸ اثبات امامت امام رضا علیه السلام برای حسین بن عمر بن یزید
- ۷۹ توقف عده ای بر امامت حضرت موسی بر جعفر علیهما السلام
- ۷۹ علت به وجود آمدن فرقه واقفیه
- ۹۶ امام رضا علیه السلام در زمان خلافت امین
- ۹۷ خیر دادن امام رضا علیه السلام به کشته شدن محمد امین
- ۹۸ امام رضا علیه السلام در دوران خلافت مأمون

- سفر اجباری حضرت رضا علیه السلام از مدینه به مرو ۱۳۳
- وداع حضرت رضا علیه السلام با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ۱۳۴
- تعیین حضرت جواد علیه السلام به عنوان جانشین ۱۳۵
- وداع حضرت رضا علیه السلام با بیت الله الحرام ۱۳۶
- حرکت حضرت رضا علیه السلام از مدینه به خراسان ۱۳۷
- ورود حضرت رضا علیه السلام به بنج و بصره ۱۳۹
- ورود حضرت رضا علیه السلام به کوفه و بغداد ۱۴۱
- ورود حضرت رضا علیه السلام به اهواز ۱۴۴
- بیماری حضرت رضا علیه السلام در اهواز ۱۴۴
- رسیدن حضرت رضا علیه السلام به پل ابریق ۱۴۵
- ورود حضرت رضا علیه السلام به شوشتر و دزفول و بهبهان (ارجان) ۱۴۶
- ورود حضرت رضا علیه السلام به ابرقوه ۱۴۸
- ورود حضرت رضا علیه السلام به یزد ۱۵۰
- قدمگاه خرائق (مشهدک) ۱۵۰
- قدمگاه ده شیر، فراشا ۱۵۱
- قدمگاه سلطان قطب الدین ۱۵۲
- ورود حضرت رضا علیه السلام به اصفهان ۱۵۲
- ورود حضرت رضا علیه السلام به باقران و نائین ۱۵۲
- ورود حضرت رضا علیه السلام به کرونند ۱۵۳
- ورود حضرت رضا علیه السلام به قم ۱۵۵
- ورود حضرت رضا علیه السلام به آهوان ۱۵۶
- ورود حضرت رضا علیه السلام به میامی و الهاک ۱۵۶
- ورود حضرت رضا علیه السلام به نیشابور ۱۵۷
- قدمگاه نیشابور ۱۶۳
- عبور حضرت رضا علیه السلام از رباط سعد ۱۶۴
- عبور حضرت رضا علیه السلام از ده سرخ (قریه الحمراء) ۱۶۶

- ۱۶۷ ورود حضرت رضا علیه السلام به طوس
- ۱۶۹ حرز حضرت رضا علیه السلام
- ۱۷۰ ورود حضرت رضا علیه السلام به سرخس
- ۱۷۴ ورود حضرت رضا علیه السلام به مرو
- ۱۸۶ مجلس بیعت با حضرت رضا علیه السلام
- ۱۸۷ علت این که مأمون حضرت رضا علیه السلام را به خراسان دعوت کرد
- ۱۸۹ اقامه نماز عید فطر به امامت حضرت رضا علیه السلام
- ۱۹۱ مناظرات حضرت رضا علیه السلام با علماء ادیان
- ۲۱۲ مناظره امام رضا علیه السلام با سلیمان مروزی
- ۲۲۸ مناظره امام رضا علیه السلام با علی بن محمد بن جهم
- ۲۳۳ مناظره دیگر امام رضا علیه السلام درباره عصمت انبیاء علیهم السلام
- ۲۴۸ مخالفت امام رضا علیه السلام با یکی از عزل و نصب های ذوالریاستین
- ۲۴۹ معجزات حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام
- ۲۴۹ نازل شدن باران در خراسان به اعجاز امام رضا علیه السلام
- ۲۵۲ تبدیل تصویر به شیر درنده به اعجاز حضرت رضا علیه السلام
- ۲۵۶ شفای نابینا به برکت قطعه ای از لباس حضرت رضا علیه السلام
- ۲۶۱ صلح حضرت رضا علیه السلام به دو شاعر
- ۲۶۱ کمک امام رضا علیه السلام به زائرانی که راه خود را گم کرده بودند
- ۲۶۳ نجات حسن بن علی و شفاء از اعتقاد به وقف
- ۲۶۳ باز شدن درب حرم به اعجاز حضرت رضا علیه السلام
- ۲۶۴ برات آزادی از آتش روز قیامت
- ۲۶۶ شفای چشم به برکت حضرت رضا علیه السلام
- ۲۶۶ طواف دادن مرده گنه کار
- ۲۶۹ بهبود بیماری های صعب العلاج
- ۲۷۰ نورانی شدن اطاق
- ۲۷۰ بخشش دینارهایی که یکی از آن ها می درخشید

- ۲۷۲ ----- خیر از نوزاد آینده -----
- ۲۷۳ ----- آگاهی حضرت علیه السلام از زمان مرگ -----
- ۲۷۴ ----- خیر از آینده شخصی فقیر -----
- ۲۷۵ ----- خیر از درخواست شخص غایب -----
- ۲۷۵ ----- خیر از خواسته های یکی از یاران -----
- ۲۷۶ ----- آگاه بودن حضرت رضا علیه السلام از همه زبان ها -----
- ۲۷۸ ----- دانستن زبان حیوانات -----
- ۲۷۹ ----- زنده شدن مُرده به اعجاز حضرت رضا علیه السلام -----
- ۲۸۰ ----- آگاهی حضرت رضا علیه السلام از غیب -----
- ۲۸۱ ----- گفتگوی حضرت رضا علیه السلام با جن -----
- ۲۸۲ ----- آگاهی حضرت رضا علیه السلام از نیت افراد -----
- ۲۸۲ ----- اظهار نارضایتی حضرت رضا علیه السلام از زندگی کنار مأمون -----
- ۲۸۳ ----- شهادت حضرت رضا علیه السلام -----
- ۳۰۵ ----- ساعات پایانی عمر شریف حضرت رضا علیه السلام -----
- ۳۰۶ ----- دفن شبانه و مظلومانه حضرت رضا علیه السلام -----
- ۳۰۷ ----- تاریخ شهادت حضرت رضا علیه السلام -----
- ۳۰۸ ----- فراری از زیارتنامه حضرت رضا علیه السلام -----
- ۳۰۹ ----- فرو رفتن آب و ماهی در قبر -----
- ۳۱۰ ----- حضرت جواد الائمه علیه السلام بر بالین پدر -----
- ۳۱۱ ----- اعلام عزاداری برای امام رضا علیه السلام از طرف امام جواد علیه السلام -----
- ۳۱۱ ----- قصیده راثیه دعبل در سوگ امام رضا علیه السلام -----
- ۳۱۲ ----- قصیده علی بن ابی عبد الله خوافی -----
- ۳۱۴ ----- هلاکت مأمون به وسیله ماهی -----
- ۳۱۶ ----- فضیلت زیارت حضرت رضا علیه السلام -----
- ۳۲۳ ----- کلمات قصار حضرت رضا علیه السلام -----
- ۳۳۳ ----- مأخذ کتاب -----

شمس الشموس: سیری در زندگانی و فضایل حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام)

مشخصات کتاب

سرشناسه : سجادی، سیدمجتبی، 1357-

عنوان و نام پدیدآور : شمس الشموس سیری در زندگانی و فضایل حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) / سیدمجتبی سجادی.

مشخصات نشر : قم: دارالنشر اسلام، 1401.

مشخصات ظاهری : 321 ص.

شابک : 3-350-475-964-978

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتابنامه: ص. 318 - 321.

موضوع : علی بن موسی (ع)، امام هشتم، 153؟ - 203ق.

موضوع : علی بن موسی (ع)، امام هشتم، 153؟ - 203ق. -- فضایل

موضوع : Ali ibn Musa, Imam VIII -- Virtues

رده بندی کنگره : BP47

رده بندی دیویی : 297/957

شماره کتابشناسی ملی : 8930590

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیپا

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

شمس الشموس

سیری در زندگانی و فضایل

حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام

سیّد مجتبی سجّادی

ص: 3

خانواده حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام 11

مادر حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام 11

اکرام حضرت حمیده علیها السلام به وسیله حضرت نجمه علیها السلام 14

فضیلت حضرت نجمه خاتون علیها السلام 15

برادران و خواهران حضرت رضا علیه السلام 15

ولادت موفور السرور حضرت رضا علیه السلام 16

ایام بارداری حضرت نجمه خاتون علیها السلام 18

نقش خاتم حضرت رضا علیه السلام 19

القاب حضرت رضا علیه السلام 19

لقب رضا به چه معنایی است 20

عالم آل محمد علیهم السلام 21

ضامن آهو 21

آهوی پناهنده! 22

غریب 23

برخی از القاب غیر مشهور امام رضا علیه السلام 24

ازدواج حضرت رضا علیه السلام 25

فرزندان حضرت امام رضا علیه السلام 27

فرزندان منسوب به حضرت رضا علیه السلام 30

مکارم اخلاق حضرت رضا علیه السلام 32

اطعام هر روزه نیازمندان 33

لطف حضرت رضا عليه السلام به مسافر در مانده 34

اشعار أبو نواس در مدح امام رضا عليه السلام 36

عرضه اعمال شیعیان بر امامان عليهم السلام 37

همنشینی امام رضا عليه السلام با طبقات ضعیف 38

بیاعتنائی حضرت رضا عليه السلام به منحرفان فرصت طلب 39

ص: 4

اعتراض امام رضا علیه السلام به اسراف کاران 40

اعتراض امام رضا علیه السلام به تعیین نکردن مزد کارگر 40

امام رضا علیه السلام و قرآن 41

منزلت حضرت رضا علیه السلام از زبان امام صادق علیه السلام 41

آرزوی حضرت امام صادق علیه السلام 42

امامت حضرت رضا علیه السلام 43

ادله امامت حضرت رضا علیه السلام 44

موضعگیری امام در برابر خلفاء بنیعباس 47

امام رضا علیه السلام در زمان هارون 47

برمکیان چه کسانی بودند 50

تفرین حضرت رضا علیه السلام به برمکیان 52

طی الارض کردن امام رضا علیه السلام از مدینه به بصره 53

طی الارض کردن امام رضا علیه السلام به کوفه 60

اثبات امامت امام رضا علیه السلام برای حسین بن عمر بن یزید 63

توقف عدهای بر امامت حضرت موسی بر جعفر علیهما السلام 64

علت به وجود آمدن فرقه واقفیه 64

امام رضا علیه السلام در زمان خلافت امین 81

خبر دادن امام رضا علیه السلام به کشته شدن محمد امین 82

امام رضا علیه السلام در دوران خلافت مأمون 83

سفر اجباری حضرت رضا علیه السلام از مدینه به مرو 118

وداع حضرت رضا علیه السلام با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم 119

تعیین حضرت جواد علیه السلام به عنوان جانشین: 120

وداع حضرت رضا علیه السلام با بیت الله الحرام: 121

حرکت حضرت رضا علیه السلام از مدینه به خراسان: 122

ورود حضرت رضا علیه السلام به بنّاج و بصره: 124

ص: 5

ورود حضرت رضا علیه السلام به کوفه و بغداد 126

ورود حضرت رضا علیه السلام به اهواز 129

بیماری حضرت رضا علیه السلام در اهواز 129

رسیدن حضرت رضا علیه السلام به پل ابریق 130

ورود حضرت رضا علیه السلام به شوشتر و دزفول و بهبهان (ارجان) 131

ورود حضرت رضا علیه السلام به ابرقوه 133

ورود حضرت رضا علیه السلام به یزد 135

قدمگاه خرائق (مشهدک) 135

قدمگاه ده شیر، فراشا 136

قدمگاه سلطان قطبالدین 137

ورود حضرت رضا علیه السلام به اصفهان 137

ورود حضرت رضا علیه السلام به بافران و نائین 137

ورود حضرت رضا علیه السلام به کرونند 138

ورود حضرت رضا علیه السلام به قم 140

ورود حضرت رضا علیه السلام به آهوان 141

ورود حضرت رضا علیه السلام به میامی و الهاک 141

ورود حضرت رضا علیه السلام به نیشابور 142

قدمگاه نیشابور 148

عبور حضرت رضا علیه السلام از رباط سعد 149

عبور حضرت رضا علیه السلام از دهسرخ (قرية الحمراء) 151

ورود حضرت رضا علیه السلام به طوس 152

حرز حضرت رضا عليه السلام 154

ورود حضرت رضا عليه السلام به سرخس 155

ورود حضرت رضا عليه السلام به مرو 159

مجلس بيعت با حضرت رضا عليه السلام 171

ص: 6

علت اینکه مأمون حضرت رضا علیه السلام را به خراسان دعوت کرد 172

اقامه نماز عید فطر به امامت حضرت رضا علیه السلام 174

مناظرات حضرت رضا علیه السلام با علماء ادیان 176

مناظره امام رضا علیه السلام با سلیمان مروزی 197

مناظره امام رضا علیه السلام با علی بن محمد بن جهم 213

مناظره دیگر امام رضا علیه السلام درباره عصمت انبیاء علیهم السلام 218

مخالفت امام رضا علیه السلام با یکی از عزل و نصب های ذوالریاستین 233

معجزات حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام 234

نازل شدن باران در خراسان به اعجاز امام رضا علیه السلام 234

تبدیل تصویر به شیر درنده به اعجاز حضرت رضا علیه السلام 237

شفای نابینا به برکت قطعه ای از لباس حضرت رضا علیه السلام 241

صله حضرت رضا علیه السلام به دو شاعر 246

کمک امام رضا علیه السلام به زائرانی که راه خود را گم کرده بودند 246

نجات حسن بن علی و شاء از اعتقاد به وقف 248

باز شدن درب حرم به اعجاز حضرت رضا علیه السلام 248

برات آزادی از آتش روز قیامت 249

شفای چشم به برکت حضرت رضا علیه السلام 251

طواف دادن مرده گنهکار 251

بهبود بیماریهای صعب العلاج 254

نورانی شدن اطاق 255

بخشش دینارهایی که یکی از آنها میدرخشید 255

خبر از نوزاد آینده 257

آگاهی حضرت علیه السلام از زمان مرگ 258

خبر از آینده شخصی فقیر 259

خبر از درخواست شخص غایب 260

خبر از خواسته‌های یکی از یاران 260

ص: 7

- آگاه بودن حضرت رضا علیه السلام از همه زبانه‌ها 261
- دانستن زبان حیوانات 263
- زنده شدن مُرده به اعجاز حضرت رضا علیه السلام 264
- آگاهی حضرت رضا علیه السلام از غیب 265
- گفتگوی حضرت رضا علیه السلام با جن 266
- آگاهی حضرت رضا علیه السلام از نیت افراد 267
- اظهار نارضایتی حضرت رضا علیه السلام از زندگی کنار مأمون 267
- شهادت حضرت رضا علیه السلام 268
- ساعات پایانی عمر شریف حضرت رضا علیه السلام 290
- دفن شبانه و مظلومانه حضرت رضا علیه السلام 291
- تاریخ شهادت حضرت رضا علیه السلام 292
- فرازی از زیارتنامه حضرت رضا علیه السلام 293
- فرو رفتن آب و ماهی در قبر 294
- حضرت جواد الائمه علیه السلام بر بالین پدر 295
- اعلام عزاداری برای امام رضا علیه السلام از طرف امام جواد علیه السلام 296
- قصیده راثیه دعبل در سوگ امام رضا علیه السلام 296
- قصیده علی بن ابی‌عبد الله خوafi 297
- هلاکت مأمون به وسیله ماهی 298
- فضیلت زیارت حضرت رضا علیه السلام 300
- کلمات قصار حضرت رضا علیه السلام 307
- مآخذ کتاب 317

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، الصلاة والسلام على سيدنا ونبينا أبي القاسم المصطفى محمد صلى الله عليه وآله وسلم وعلى آله واهل بيته الطيبين الطاهرين المعصومين عليهم السلام، ولا سيما مولانا ومقتدنا علياً أمير المؤمنين عليه السلام، ولعنة الله على منكري فضائلهم ومناقبهم من الآن إلى قيام يوم الدين.

از آن جایی که در تمام عمر جیره خوار سفره کریمانه و بی منت سلطان سریر ارتضاء حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء می باشم و همیشه عنایات و توجهات حضرت شامل حال من بوده و هست، از این رو به مقتضای «الانسان عبید الاحسان»، باید دائماً در پی شکر گذاری از الطاف کریمانه آن مولای بزرگوار بوده، و همیشه اوقات، خود را چونان عبدی در محضر مولای بنده نواز دانسته. چرا که هر آن چه نعمت، از اهل و اولاد و غیر ذلک وجود دارد، به یمن وجود ذی جود حضرتشان می باشد. و مثل منی که هر چه دارد، از عنایات حضرت است، چگونه می تواند با اسبابی که خودشان در اختیار این بنده ناچیز قرار داده اند، شکر آن همه تفضل را به جا آورد. و در حالی که در نهایت بی بضاعتی است به نحوی سپاس گذار آن مولای کریم و الحق رثوف بنده نواز باشد.

ولی مع ذلک به طمع کرم و فضل بی پایان حضرت رضا علیه السلام، چونان مور زمان حضرت سلیمان علیه السلام که ران ملخی را جهت ابراز عرض ادب و بندگی، محضر حضرت سلیمان علیه السلام آورده بود، با این که می دانست مشکلی از جنابشان حل نخواهد کرد. من نیز با بضاعت فوق العاده اندک و ناچیز خویش، قصدم در کتابت این مختصر عرض ادبی است، محضر مولایی که به تعبیر حضرت امام هادی علیه السلام، «سجیتکم الکرّم و عادتکم الاحسان»، رویه روز مره آن بزرگوار می باشد. و امیدوارم این عرض ادب و خدمت بی نهایت ناچیز را به احسن وجه، از ارادتمند خود، به فضل و کریم شاهانه و بی قرینی که برای آن مثلی نمی توان یافت، قبول نمایند. و این نوشتار مورد رضایت خلف صالح و بزرگوارشان حضرت حجّت بن الحسن المهدی علیه السلام قرار گیرد. و چونان همیشه این خادم کمترین را در دنیا و آخرت مورد عنایت قرار دهند.

و از آن جایی که جز وجود نازنین اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام هیچ کس دیگری از خطا مصون نمی باشد، و «المعصوم من عصمه الله»، از اساتید بزرگوار و خوانندگان عزیز، استدعا دارم، خطاهای سهوی این نوشتار را بر برادر کوچکشان ببخشایند، و با انتقادهای بزرگوارانه و ارزشمند خود، نگارنده را برای اصلاح اشتباهات این نوشتار یاری فرمایند.

در پایان جا دارد از همه عزیزانی که نگارنده را در نشر این نوشتار، به هر نحوی یاری نموده اند، تشکر کرده و از نهایت بزرگواری آنان قدردانی نمایم.

«سید مجتبی سجّادی»

خانواده حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام

همان گونه که همگان می دانند پدر حضرت رضا علیه السلام، وجود نازنین حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام بوده اند. و نگاشتن درباره شأن و عظمت آن امام بزرگوار و باب الحوائج إلى الله در گنجایش این مختصر نبوده و نوشتار مستقل و مفصلی را طلب می کند. و امیدوارم به لطف و کرم آن امام بزرگوار توفیق چنین نوشتاری در آینده حاصل گردد.

مادر حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام

مادر حضرت رضا علیه السلام، ام ولدی بودند به نام «تکتیم»، که به نام های، «أروی»، «نجمه» و «سمانه» نیز شناخته می شدند. و به ایشان خیزران و مرسیه نیز گفته شده است. (1) و مرحوم ابن شهر آشوب (قدس سره) در کتاب «مناقب» در این باره نگاشته است:

«وَأُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ يُقَالُ لَهَا سَكْنُ التُّوَيْبَةِ. وَيُقَالُ: خَيْزُرَانُ الْمَرْسِيَّةِ. وَيُقَالُ: نَجْمَةُ رَوَاهُ مِيثَمٌ. وَيُقَالُ: صَدَقْرٌ، وَتُسَمَّى أَرْوَى أُمَّ الْبَنِينِ وَ لَمَّا وُلِدَتْ الرَّضَا سَمَّاهَا الطَّاهِرَةَ.» (2)

ص: 11

1- بحار الانوار، ج 49، ص 10.

2- مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 367.

(مادر حضرت رضا علیه السلام کنیز اُمّ ولدی بودند که «سکن نوییه» نام داشتند. و ایشان را «خیزران مرسیه» نیز گفته اند. و برخی هم نام ایشان را «نجمه» ذکر کرده اند. که آن را میثم روایت کرده است. البته به ایشان «صقر» نیز گفته شده است. کما این که ایشان را «اروی اُمّ البنین» نیز نامیده اند. و هنگامی که حضرت رضا علیه السلام متولد شدند، امام کاظم علیه السلام ایشان را «طاهره» نامید.)

حضرت حمیده خاتون علیها السلام، مادر حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام ایشان را در حالی که باکره بودند، خریداری نمودند و در همان ایام، وجود نازنین حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم در عالم رؤیا به ایشان فرمودند:

«یا حمیده! هبی نجمة لابنک موسی، فانه سیولد له منها خیر أهل الأرض.» (1)

(ای حمیده! نجمه را به پسر موسی ببخش زیرا از او فرزندی به دنیا خواهد آمد که بهترین انسان روی زمین خواهد بود.)

شیخ اقدم، مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) در کتاب «عیون اخبار الرضا علیه السلام» در روایت دیگری از هشام أحمر نقل کرده است: حضرت امام کاظم علیه السلام به من فرمودند:

«آیا کسی از اهل مغرب را می شناسی که به اینجا آمده باشد؟ عرض کردم: نه، حضرت فرمودند: چرا، مرد سرخ روئی آمده است، بیا با هم به نزد او برویم، لذا با هم سوار شدیم و نزد آن مرد رفتیم، مردی بود از اهل مغرب که تعدادی برده به همراه داشت. حضرت به او فرمودند: برده هایت را به ما نشان بده، آن مرد نه کنیز به حضرت ارائه نمود، امام کاظم علیه السلام در مورد هر یک از آنان می فرمودند: نیازی به او ندارم (این را نمی خواهم).

سپس به او فرمودند: بقیه را نشان بده، مرد پاسخ داد: دیگر چیزی ندارم، حضرت فرمودند: چرا، داری، نشان بده. مرد قسم خورد: نه به خدا، فقط یک کنیز مریض باقی مانده است. حضرت فرمودند: چه مانعی دارد که آن را نیز نشان بدهی؟ ولی مرد امتناع نمود، سپس حضرت برگشتند و فردای آن روز مرا

ص: 12

به سراغ آن مرد فرستادند و فرمودند: به او بگو آخرش چند؟ و وقتی گفت: فلان قدر، بگو قبول است، و خریدم.

هشام می گوید: روز بعد دوباره نزد آن مرد رفتم، او گفت: از فلان قیمت کمتر نمی دهم، گفتم: قبول است، این پول مال تو، او نیز گفت: آن کنیز هم مال تو. ولی بگو ببینم مردی که دیروز به همراه تو بود، کیست؟ گفتم: مردی است از بنی هاشم، گفت: از کدام تیره بنی هاشم؟ گفتم: از بزرگان آن ها است. آن مرد گفت: بیشتر از این توضیح بده، گفتم: بیشتر نمی دانم، مرد گفت: بگذار برای تو مطلبی را بگویم.

این کنیز را از دورترین شهرهای مغرب خریداری کرده بودم که زنی از اهل کتاب مرا دید، و گفت: این کنیزک چطور با تو همراه است؟ گفتم: برای خود خریده ام، زن گفت: این کنیز نمی تواند و شایسته نیست که نزد امثال تو باشد، او باید نزد بهترین مردم روی زمین زندگی کند و بعد از مدّت کمی در آن خانه فرزندی به دنیا خواهد آورد که مشرق و مغرب عالم در مقابل او خاضع خواهند شد. هشام می گوید: پس از خریداری کنیز، او را نزد امام کاظم علیه السلام بردم و بعد از مدّت کمی حضرت علی بن موسی علیهما السلام را به دنیا آورد.»

(1)

حضرت امام کاظم علیه السلام پس از خریدن حضرت نجمه علیها السلام به عده ای از یاران خود فرمودند:

«سوگند به خدا! من این کنیز را نخریدم مگر به دستور و وحی خداوند.»

اصحاب وقتی چگونگی فهمیدن این مطلب را پرسیدند، حضرت فرمودند:

ص: 13

1- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 1، ص 31.

«در عالم خواب پدرم و جدّم پیش من آمدند در حالی که همراه آنان پارچه ای از حریر بود، آن گاه آن را باز کردند پس در آن پیراهنی بود و در آن، صورت این جاریه بود...» (1)

البته بین این روایت با روایت قبلی که می فرمود حضرت حمیده علیها السلام حضرت نجمه علیها السلام را خریداری نمودند تناقضی وجود ندارد. چون به نظر می رسد که حضرت امام کاظم علیه السلام از طرف مادرشان اقدام به خریدن ایشان کرده باشند.

اکرام حضرت حمیده علیها السلام به وسیله حضرت نجمه علیها السلام

از هنگامی که حضرت نجمه علیها السلام وارد خانه حضرت حمیده خاتون علیها السلام شدند. از هر کوششی برای تکریم و احترام گذاشتن به آن بانوی بزرگوار دریغ نمی کردند، تا جایی که نقل شده است:

«إشترت حميدة المصفاة و هي أم أبي الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام، و كانت من اشراف العجم جارية مولدة و اسمها تكتم و كانت من أفضل النساء في عقلها و دينها و إعظامها لمولاتها حميدة المصفاة، حتى إنها ما جلست بين يديها منذ ملكتها إجلالاً لها.» (2)

(مادر امام کاظم علیه السلام، حضرت حمیده مصفاة علیها السلام که از اشراف عجم بودند، کنیزی مؤلّدة (3) به نام تکتّم علیها السلام خریداری نمودند، تکتّم علیها السلام از نظر عقل و دین و احترام به بانویش - حمیده علیها السلام - جزء بهترین زنان بود، به گونه ای که از زمانی که در ملک جناب حمیده علیها السلام در آمد، از روی احترام و ادب، در مقابل آن بانو نمی نشست.)

ص: 14

1- منتهی الآمال، ج 2، ص 459.

2- عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 27.

3- کنیز مؤلّدة، کنیزی است که در بین عرب ها متولد شده و با اولاد آنان بزرگ شده و با آداب و رسوم ایشان پرورش یافته است.

فضیلت حضرت نجمه خاتون علیها السلام

حضرت حمیده خاتون علیها السلام درباره ایشان به وجود نازنین حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام گفتند:

«یا بنی انّ تکتّم جاریه ما رأیت جاریه قط أفضل منها، لست أشک أنّ الله تعالی سیطهر نسلها ان کان لها نسل، وقد وهبتها لک، فأستوص خیراً بها.» (1)

(ای پسر! تکتّم کنیزی است که بهتر از او کنیزی ندیده ام و شک ندارم که اگر نسلی از او بوجود آید خداوند آن نسل را پاک و مطهر قرار می دهد؛ ایشان را به تو بخشیدم، با ایشان به نیکی رفتار کن.)

از زمان درگذشت حضرت نجمه علیها السلام اطلاعی در دست نیست. و درباره مکان دفن ایشان گفته شده که حضرت نجمه علیها السلام در مشربۀ امّ ابراهیم دفن شده اند. (2)

برادران و خواهران حضرت رضا علیه السلام

در تعداد اولاد حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام اختلاف است. اما صاحب کتاب «عمدة الطالب» گفته است، ایشان شصت فرزند داشته اند که سی و هفت نفر آن ها دختر و بیست و سه نفر ایشان پسر بوده اند. و از این تعداد ده نفر دارای فرزند می باشند که آن ها: حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام، ابراهیم اصغر، عبّاس، اسماعیل، محمّد، اسحاق، حمزه، عبدالله، عبیدالله، و جعفر هستند. و پنج نفر از فرزندان ایشان فرزندی نداشته اند که آن ها: عبدالرحمان، عقیل، قاسم، یحیی، و داود می باشند. و سه نفر ایشان فقط دختر داشته اند و پسری برای آن ها متولد نشده، که آن ها: سلیمان، فضل و أحمد هستند. و درباره اعقاب پنج نفر از ایشان اختلاف است و آن ها: حسین، ابراهیم اکبر، هارون، زید و حسن می باشند. (3)

ص: 15

1- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 1، ص 27.

2- روایت کرده اند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مشربۀ امّ ابراهیم نماز گذارده اند. و در این مکان، ماریه قبطیه، همسر گرامی آن حضرت، ابراهیم را به دنیا آورده است. مشربه باغی بوده که بعضی از مورخان گفته اند به ماریه تعلق داشته است. و در حقیقت این محل، خانه ایشان بوده است (تاریخ و آثار اسلامی مکه مکرمه و مدینه منوره، ص 274).

3- عمدة الطالب، ص 240.

ولی خاتم المحدثین مرحوم شیخ عباس قمی (قدس سره) از مرحوم شیخ مفید (قدس سره) نقل فرموده است: فرزندان ایشان سی و هفت نفر می باشد، هجده پسر و نوزده دختر: حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام، ابراهیم، عباس، قاسم، اسماعیل، جعفر، هارون، حسن، احمد، محمد، حمزه، عبدالله، اسحاق، عبیدالله، زید، حسین، فضل، سلیمان، فاطمه کبری، فاطمه صغری، رقیه، حکیمه، ام ابیها، رقیه صغری، کلثوم، ام جعفر، لبانه، زینب، خدیجه، علیّه، آمنه، حسنه، بریهه، عباسیه، ام سلمه، میمونه و ام کلثوم. (1)

ولادت موفور السرور حضرت رضا علیه السلام

در تاریخ ولادت حضرت رضا علیه آلاف التحية و الثناء اختلاف است، مرحوم طبرسی (قدس سره) در کتاب «إعلام الوری» در این باره نگاشته است:

«وُلِدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَدِينَةَ سَنَةَ ثَمَانٍ وَأَرْبَعِينَ وَمِائَةٍ مِنَ الْهَجْرَةِ (2) وَيُقَالُ إِنَّهُ وُلِدَ لِأَحَدَى عَشْرَةَ لَيْلَةً خَلَّتْ مِنْ ذِي الْقَعْدَةِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ سَنَةَ ثَلَاثٍ وَخَمْسِينَ وَمِائَةٍ، بَعْدَ وَفَاةِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِخَمْسِ سِنِينَ، رَوَاهُ الشَّيْخُ أَبُو جَعْفَرٍ بْنُ بَابُوِيَه. وَقِيلَ يَوْمَ الْخَمِيسِ.» (3)

(حضرت رضا علیه السلام در سال صد و چهل و هشت هجری در مدینه متولد شدند. و برخی گفته اند آن حضرت روز جمعه، یازدهم ذی القعدة سال صد و پنجاه و سه، و پنج سال پس از فوت حضرت امام صادق علیه السلام متولد شده اند. کما این که شیخ ابو جعفر بن بابویه این قول را روایت کرده است. و گفته شده که ایشان روز پنج شنبه متولد شده اند.)

و مرحوم ابن شهر آشوب (قدس سره) در کتاب «مناقب» نقل کرده است:

ص: 16

1- منتهی الآمال، ج 2، ص 401.

2- ارشاد، ج 2، ص 239؛ كشف الغمة، ج 2، ص 270.

3- إعلام الوری، ج 3، ص 40.

«وُلِدَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ بِالْمَدِينَةِ. وَقِيلَ يَوْمَ الْخَمِيسِ لِإِحْدَى عَشْرَةَ لَيْلَةً خَلَّتْ مِنْ رَبِيعِ الْأَوَّلِ سَنَةٌ ثَلَاثٌ وَخَمْسِينَ وَ مِائَةٌ بَعْدَ وَفَاةِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ بِخَمْسِ سِنِينَ، رَوَاهُ ابْنُ بَابُوَيْهٍ. وَقِيلَ: سَنَةٌ إِحْدَى وَخَمْسِينَ وَ مِائَةٌ.» (1)

(حضرت رضا علیه السلام روز جمعه در مدینه متولد شدند و گفته شده که روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاول سال صد و پنجاه و سه، و پنج سال بعد از وفات امام صادق علیه السلام متولد شده اند. و این مطلب را ابن بابویه روایت کرده و همچنین گفته شده تاریخ ولادت آن حضرت سال صد و پنجاه و یک بوده است.)

مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) از کتاب «عیون اخبار الرضا علیه السلام» مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) نقل کرده است:

«وُلِدَ الرَّضَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بِالْمَدِينَةِ يَوْمَ الْخَمِيسِ لِإِحْدَى عَشْرَةَ لَيْلَةً خَلَّتْ مِنْ رَبِيعِ الْأَوَّلِ سَنَةٌ ثَلَاثٌ وَخَمْسِينَ وَ مِائَةٌ مِنَ الْهِجْرَةِ بَعْدَ وَفَاةِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِخَمْسِ سِنِينَ.» (2)

(حضرت رضا علیه السلام در روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاول سال صد و پنجاه و سه هجری، پنج سال پس از وفات حضرت صادق علیه السلام به دنیا آمدند.)

و از کتاب «مصباح» کفعمی رحمة الله روایت شده است:

«وُلِدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْمَدِينَةِ يَوْمَ الْخَمِيسِ حَادِي عَشْرَ ذِي الْقَعْدَةِ سَنَةَ ثَمَانٍ وَأَرْبَعِينَ وَ مِائَةٍ.» (3)

(حضرت رضا علیه السلام روز پنجشنبه یازدهم ذی القعدة سال صد و چهل و هشت در مدینه متولد شد.)

و از کتاب «روضه الواعظین» نقل شده است:

ص: 17

1- مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 367.

2- بحار الانوار، ج 49، ص 9.

3- بحار الانوار، ج 49، ص 9.

«كَانَ مَوْلِدُهُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَفِي رِوَايَةٍ أُخْرَى يَوْمَ الْخَمِيسِ لِأَحَدِي عَشْرَةَ لَيْلَةً خَلَّتْ مِنْ ذِي الْقَعْدَةِ سَنَةَ ثَمَانٍ وَأَرْبَعِينَ وَمِائَةً.» (1)

(ولادت حضرت رضا علیه السلام روز جمعه و در روایت دیگری روز پنجشنبه یازدهم ذی القعدة سال صد و چهل و هشت بوده است.)

أيام بارداری حضرت نجمه خاتون علیها السلام

مرحوم شیخ عباس قمی (قدس سره) و علامه مجلسی (قدس سره) از شیخ اقدم اقدس صدوق رحمة الله و ایشان از حضرت نجمه علیها السلام نقل کرده اند:

«چون به فرزند بزرگوار خود، حامله شدم. به هیچ وجه ثقل حمل در خود احساس نمی کردم، و هنگامی که به خواب می رفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی را از شکم خود می شنیدم و خائف و ترسان می شدم. اما زمانی که بیدار می شدم صدای ایشان را می شنیدم. و وقتی آن فرزند سعادتمند از من متولد شد، دست های خود را بر زمین گذاشتند و سر مطهر خود را به سوی آسمان بلند کردند و لب های مبارکشان حرکت می کرد و سخنی می گفتند که نمی فهمیدم، و در آن ساعت امام موسی علیه السلام نزد من آمدند و فرمودند: کرامت پروردگار تو، گوارای تو باد ای نجمه! پس آن فرزند سعادتمند را در جامه سفیدی پیچیدم و به آن حضرت دادم، و حضرت در گوش راست ایشان اذان و در گوش چپ ایشان اقامه گفتند. و آب فرات طلب نمودند و کام ایشان را با آن آب برداشتند، سپس ایشان را به دست من دادند و فرمودند: بدرستی که ایشان بقية الله در زمین هستند.» (2)

ص: 18

1- بحار الانوار، ج 49، ص 10.

2- منتهی الامال، ج 2، ص 459؛ جلاء العیون، ص 928 به نقل از عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 37.

علامه مجلسی رحمة الله از مرحوم شیخ اقدم صدوق (قدس سره) به سند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است :

«از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در روزی که حضرت امام رضا علیه السلام متولد شدند، شنیدم که می فرمودند: این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه علیهم السلام چنین متولد می شوند، ولی ما تیغی بر موضع ختنه ایشان می گردانیم از برای متابعت سنت.» (1)

نقش خاتم حضرت رضا علیه السلام

نقش خاتم آن حضرت به روایت معتبر «ما شاء الله لا قوة إلا بالله» بوده است و به روایتی دیگر نقش نگین ایشان «حسبی الله» می باشد. (2)

خاتم المحدثین مرحوم شیخ عباس قمی (قدس سره) می فرمایند این دو روایت منافاتی با هم ندارند، زیرا آن حضرت دو انگشتر داشتند که یکی از خودشان بود و دیگری از پدر بزرگوارشان به ایشان رسیده بود. چنانچه مرحوم ثقة الإسلام کلینی (قدس سره) از موسی بن عبد الرحمان نقل کرده، که گفت سؤال کردم از حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام از نقش انگشترش و انگشتر پدر بزرگوارشان، حضرت فرمودند:

«نقش انگشتر من "ما شاء الله لا قوة إلا بالله" است و نقش انگشتر پدرم "حسبی الله" می باشد، و این انگشتر همان است که من در انگشتم می کنم.» (3)

القاب حضرت رضا علیه السلام

اسم شریف آن حضرت "علی" بود، و کنیه ایشان "أبو الحسن" می باشد. و مشهورترین لقب آن حضرت، "رضا" است و "صابر"، "فاضل"، "رضی"، "وفی"، "قرة أعین المؤمنین" و "غلیظ"

ص: 19

1- جلاء العیون، ص 928.

2- جلاء العیون، ص 929.

3- منتهی الآمال، ج 2، ص 460.

الملحدین" القاب دیگر حضرت می باشد. (1) و همچنین "عالم آل محمد" یکی دیگر از القاب ایشان است. (2)

لقب رضا به چه معنایی است

علامه مجلسی رحمه الله از مرحوم ابن بابویه (قدس سره) از بزلفی روایت کرده است که خدمت امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان می کنند که پدر شما را مأمون لعنة الله علیه در آن وقتی که حضرت را ولایت عهد خود قرار داد، ملقب به "رضا" کرده است. حضرت فرمودند:

«به خدا سوگند دروغ می گویند بلکه حق تعالی ایشان را به "رضا" مسما نمود برای آن که حضرت پسندیده خداوند متعال در آسمان بودند، و همچنین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه هدی علیهم السلام در زمین از ایشان خشنود بودند و ایشان را برای امامت پسندیده اند، گفتم: آیا همه پدران شما پسندیده خداوند متعال و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیهم السلام نبودند؟ فرمودند: بله، عرض کردم: پس به چه سبب حضرت رضا علیه السلام را در میان اهل بیت علیهم السلام به این لقب گرامی، مخصوص نمودند؟ حضرت فرمودند: برای آن که مخالفان و دشمنان هم ایشان را پسندیدند و از حضرت رضا علیه السلام راضی بودند، و دوست و دشمن بر خشنودی از حضرت رضا علیه السلام اتفاق دارند، پس به این سبب این اسم را به حضرت اختصاص دادند.» (3)

ص: 20

1- جلاء العیون، ص 925.

2- منتهی الآمال، ج 2، ص 455.

3- جلاء العیون، ص 926.

و در روایت دیگری آمده است وجود نازنین حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام همیشه فرزند خود را "رضا" می نامیدند و می فرمودند، فرزند مرا "رضا" صدا بزیند. (1)

عالم آل محمد علیهم السلام

وجود نازنین امام به حق ناطق، حضرت جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام به فرزند بزرگوار خود حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمودند:

«عالم آل محمد علیهم السلام در صلب تو است، ای کاش من او را درک می کردم. به درستی که او هم نام امیرالمؤمنین علیه السلام است.» (2)

ضامن آهو

این لقب در هیچ یک از روایات اهل بیت علیهم السلام برای امام رضا علیه السلام ذکر نشده است. ولی بسیاری از ایرانیان، از حضرت امام رضا علیه السلام با لقب "ضامن آهو" یاد می کنند.

منشاء شهرت یافتن لقب "ضامن آهو" قضیه های مختلفی می باشد، که به نحو معجزه آسائی اتفاق افتاده است. و این حیوان به انحاء مختلف به حضرت رضا علیه السلام پناه شده است. چنانچه مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) نیز با دو واسطه به نقل از ابو منصور محمد بن عبد الرزاق طوسی آورده است:

«در ایام جوانی، اهل مشهد را اذیت می کردم و در راه متعرض زائران شده، اموال آنان را می دزدیدم. روزی به قصد شکار بیرون رفتم و سگ شکاری خود را به دنبال آهوئی فرستادم. آهو پس از فرار به دیوار حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام پناه برد و همان جا ایستاد؛ سگ شکاری نیز در مقابل او ایستاد و به او نزدیک نمی شد، هر چه تلاش کردیم سگ شکاری به او نزدیک شود، نزدیک

ص: 21

1- جلاء العیون، ص 926.

2- منتهی الآمال، ج 2، ص 455.

نمی رفت؛ ولی تا آهو از دیوار حرم مطهر دور می شد، سگ شکاری او را دنبال می کرد. تا این که آهو از راهروی تنگی که وجود داشت، به آن طرف دیوار حرم مطهر رفت. من وارد آنجا شدم و از ابو نصر مُقَری پرسیدم: آهویی که اکنون وارد این مکان شد، کجاست؟ او گفت: من آهویی ندیدم. از این رو وارد آن راهرو شدم به غیر از پشگل و اثر بُولِ آهو، چیزی دیگری آنجا نبود. پس با خداوند عهد نمودم که از این به بعد، نه تنها به زائرین آزار نرسانم بلکه حتی الامکان به آن ها کمک هم بنمایم و نیازهای آنان را برآورده کنم. از آن زمان، هرگاه مسئله مشکلی و دشواری برای من رخ می دهد به حرم مطهر پناه می برم و آن حضرت را زیارت می کنم و از خداوند متعال درخواست می کنم حاجتم را برآورده نماید. خداوند متعال نیز به برکت این مکان شریف حاجت مرا برآورد می کند.» (1)

آهوی پناهنده!

پسر سلطان سنجر یا پسر یکی از وزیرانش به تب شدیدی مبتلا شد و بیمار گشت. پزشکان نظر دادند که باید به تفریح برود، و خود را به شکار مشغول کند. از آن زمان کارش این شده بود که هر روز با عده ای از خادمان و خدمت گذارانش به گردش برود و شکار نماید. در یکی از روزها آهوئی را دید. و با اسب، آهورا به سرعت دنبال نمود. در آن هنگام حیوان به بارگاه حضرت امام رضا علیه السلام پناه برد.

شاهزاده نیز خود را به بارگاه با عظمت حضرت رساند؛ و دستور داد آهورا شکار کنند. ولی سپاهیان جرأت نکردند آن آهورا شکار نمایند، او از این اتفاق خیلی تعجب کرد. سپس به خادمان و خدمت کاران خود دستور داد از اسب ها پیاده شوند، خودش نیز پیاده شد. و سپس با پای برهنه و با کمال ادب به سوی حرم شریف حضرت امام رضا علیه السلام قدم برداشت و خود را روی

ص: 22

قبر حضرت انداخت و با ناله و گریه، رو به درگاه خداوند نموده و شفای مریضی خویش را از امام رضا علیه السلام درخواست نمود.

به برکت حضرت به ناگاه در همان لحظه دعایش مستجاب شد، و شفا پیدا کرد. همه اطرافیان خوشحال شدند و به سلطان خبر دادند که فرزندش به برکت حرم مطهر حضرت امام رضا علیه السلام شفا پیدا کرده است. پادشاه نیز از شنیدن این مژده شاد شد و سجده شکر به جا آورد. و بلافاصله دستور داد معماران و بناها بروند و روی قبر مبارک آن حضرت گنبد و بارگاهی بسازند و اطراف شهر را دیوار کشی کنند. (1)

غریب

امام به حق ناطق، حضرت جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام، در روایتی، حضرت امام رضا علیه السلام را با صفت "غریب"، توصیف فرموده اند. چنانچه شیخ صدوق رحمه الله در کتاب «من لا یحضره الفقیه» نقل کرده است:

«... قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ وَ مَا عَرَفَانُ حَقَّهُ قَالَ يَعْلَمُ أَنَّهُ إِمَامٌ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ غَرِيبٌ شَهِيدٌ...» (2)

(به امام صادق عرض کردم: فدای شما شوم، عارف بودن به حق ایشان چگونه است؟ حضرت فرمود: این که بداند ایشان امام واجب الاطاعه، و غریب و شهید هستند.)

غریب در لغت چنانچه در کتاب «مجمع البحرین» نیز آمده است، به کسی اطلاق می شود که از وطن خود دور افتاده باشد. (3) از این رو در توضیح این لقب، بیشتر افراد دوری امام از مدینه را وجه غربت آن حضرت دانسته اند، هر چند برخی دیگر از ائمه علیهم السلام نیز بالا جبار، در خارج از مدینه زندگی می کرده اند و حتی حرم مطهر آنان نیز دور از مدینه می باشد؛ ولی برای آن بزرگواران لقب غریب به کار نرفته است. مگر برای امام حسین علیه السلام که این لقب به دو صورت «غریب» و

ص: 23

1- بحار الانوار، ج 48، ص 328.

2- من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 350.

3- بعد عن وطنه (مجمع البحرین، ج 2، ص 132).

«غریب الغربا» برای حضرت نیز استفاده شده است. (1) ولی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه فرموده اند:

«الْغَرِيبُ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَبِيبٌ.»

(غریب کسی است که دوستی نداشته باشد.)

حال با توجه به فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می توان گفت از آن جایی که مأمون عباسی لعنة الله علیه، حضرت را در تنگنا قرار داده بود. و ارتباط حضرت، با مردم را به حداقل ممکن رسانده بود. برای حضرت رضا علیه السلام هیچ یاور و حبیبی، مگر انگشت شماری از شیعیان، چونان جدّ غریشان حضرت امام حسین علیه السلام، باقی نمانده بود. و به نحوی ارتباط مسلمانان با حضرت قطع شده بود، که حتی هیچ کس نمی توانست به حسب ظاهر از حضرت استفاده کند.

به هر تقدیر حضرت رضا علیه السلام از هر دو جهت غریب می باشند، هم از این جهت که دور از اهل و عیال و وطن و حرم شریف جدّ بزرگوارشان حضرت خاتم الأنبياء صلی الله علیه و آله و سلم بودند. و هم از این جهت که ارتباط حضرت با مسلمانان به حداقل ممکن رسیده بود و برای ایشاه هیچ یاور و حبیبی باقی نمانده بود، به نحوی که ایشان را از کارهایی که امام معصوم علیه السلام می تواند، در جهت هدایت مردم انجام دهد، دور کرده بودند.

برخی از القاب غیر مشهور امام رضا علیه السلام

أَسَّ الْإِيْمَانِ: پایه و اساس ایمان.

الْبَحْرُ الْعَجَّاجُ: دریای بزرگ و متلاطم.

الْبَدْرُ الْمُنِيرُ: ماه درخشانده.

الْحَاكِمُ الْعَادِلُ: حکم کننده و داور عادل.

الدِّينُ الْقَدِيمُ: دین استوار و برافراشته است.

السَّرَاجُ الزَّاهِرُ: چراغ بسیار درخشانده و نورانی.

العَلَمُ الْهَادِي: هدایت کننده بزرگ و سرشناس.

ص: 24

القائل القائل: گوینده عامل.

القائم مقام الأنبياء: امام رضا عليه السلام همان جایگاه و وظایف پیامبران را بر عهده دارد.

المطیع لله: فرمان بردار خداوند.

النجم الهدی: ستاره هدایت.

امام الابرار: پیشوای نیکوکاران.

امام اهل القرآن: پیشوای قرآنیان.

دلیل الرشاد: راهنمای نیک منشی و خردمندی.

ربُّ السریر: صاحب تخت و بارگاه.

زمام الدین: راهنما و راهبر دین.

زینُ المؤمنین: زینت بخش اهل ایمان.

سراجُ الله: چراغ فروزان خدا.

سراجُ وهَّاج: چراغ درخشان و تابنده.

شمس الشمس و انیس النفوس: خورشید فروزان و همدم مردمان. (1)

از دواج حضرت رضا علیه السلام

تنها همسر حضرت رضا علیه السلام امّ ولدی بودند که ایشان را سببیکه می گفتند و بعضی نام ایشان را خیزران و ریحانه و سکینه نیز گفته اند. (2) و آن معظمه، اهل نوبه [آفریقالی شمالی] بودند و از خانواده همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، ماریه قبطیه می باشند. آن بزرگوار در زمره افضل ترین زن های عالم و زنان زمان خود به شمار می آیند. از این رو وجود نازنین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درباره ایشان فرموده بودند:

ص: 25

1- تحلیلی از زندگی امام رضا علیه السلام، ص 227.

2- جلاء العیون، ص 959.

«بِأَبِي ابْنِ خَيْرَةَ الْإِمَاءِ النَّوِيَّةِ الطَّيِّبَةِ.» (1)

(پدرم به قربان پسر بهترین کنیزان که از اهل نوبه و پاکیزه است.)

و در شأن ایشان همین بس که وجود نازنین حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام به یزید بن سلیط فرمودند: سلام مرا به ایشان برسان. چنانچه در کتاب «إعلام الوری بأعلام الهدی» در ضمن روایتی آمده است:

«... إِنْ قَدَّرْتَ أَنْ تُبَلِّغَهَا مِنِّي السَّلَامَ فَافْعَلْ ذَلِكَ...» (2)

(اگر توانستی سلام مرا به ایشان برسانی، برسان.)

برخی از روایات دلالت می کنند که مأمون، حضرت رضا علیه السلام را مجبور به ازدواج با دخترش أمّ حبیب نمود و دختر دیگرش أمّ الفضل را نیز به اجبار به عقد حضرت جواد الائمه علیه السلام در آورد. چنانچه در کتاب «عیون اخبار الرضا علیه السلام» آمده است بعد از آن که مأمون حضرت رضا علیه السلام را به عنوان ولیعهد خود نصب کرد، دستور داد:

«سگّه از نقره خادم به نام حضرت رضا علیه السلام زده و مردمان را امر کرد که لباس سیاه که شعار عبّاسیان است، از تن بیرون کنند، و به جای آن لباس سبز در بر کنند، آن گاه یکی از دختران خود را که أمّ حبیب نام داشت، به حضرت تزویج کرد، و دختر دیگرش أمّ فضل را به فرزند آن حضرت، محمّد الجواد علیه السلام تزویج نمود.» (3)

البته آن چه مسلم می باشد این است که أمّ حبیب هیچ گاه به خانه حضرت رضا علیه السلام وارد نشد. و همان گونه که مرحوم سپهر در «ناسخ التواریخ» نقل کرده است، أمّ حبیب همچنان دوشیزه باقی ماند. (4)

ص: 26

1- کشف الغمّة، ج 2، ص 351؛ إعلام الوری بأعلام الهدی، ج 2، ص 92.

2- إعلام الوری بأعلام الهدی، ج 2، ص 50

3- عیون أخبار الرضا، ج 2، ص 332.

4- ناسخ التواریخ، ج 14، ص 380 به نقل از جنات الجلود.

فرزندان حضرت امام رضا علیه السلام

درباره این که حضرت امام رضا علیه السلام چند فرزند داشته اند، شش قول وجود دارد:

قول اول: حضرت فقط یک پسر دارند و آن هم حضرت جواد الائمه علیه السلام می باشند. چنانچه صاحب کتاب «عمدة الطالب» درباره تعداد فرزندان حضرت رضا علیه السلام می نویسد:

«و العقب من علیّ الرضا بن موسی الكاظم علیهما السلام... إینه ابی جعفر محمّد الجواد علیه السلام.» (1)

(تنها فرزند علیّ الرضا بن موسی الكاظم علیهما السلام... فرزندش ابی جعفر محمّد الجواد علیه السلام می باشد.)

و مرحوم شیخ مفید (قدس سره) در «ارشاد» می فرماید:

«و مضی الرضا علیّ بن موسی علیهما السلام و لم یتک ولداً نعلمه إلا إینه الإمام بعده أباً جعفر محمّد بن علیّ علیهما السلام.» (2)

(حضرت رضا علیه السلام از دنیا رفت و سراغ ندارم که فرزندی از ایشان به جای مانده باشد جز پسرش که امام پس از ایشان بود یعنی ابا جعفر محمّد بن علی علیهما السلام.)

مسعودی نیز در «اثبات الوصیة» از وجود نازنین امام رضا علیه السلام نقل کرده است:

«إنما أرزق ولداً و هو یرثنی.»

(همانا یک فرزند ارزانی من می شود و هموارث من است.)

مرحوم محمّد بن جریر طبری آملی (قدس سره) نیز در «دلایل الامامة» تصریح می کند تنها فرزند حضرت رضا علیه السلام، حضرت أبو جعفر محمّد بن علی علیهما السلام می باشد. (3) و مرحوم ابن شهر آشوب (قدس سره) نیز می نویسد:

«ولده محمّد الإمام فقط.»

ص: 27

1- عمدة الطالب، ص 241.

2- إرشاد، ج 2، ص 271.

3- دلایل الامامة، ص 184.

(حضرت رضا علیه السلام تنها فرزندشان امام محمد [تقی علیه السلام] بود.) (1)

قول دوم: یک پسر که همان امام محمد تقی علیه السلام است و یک دختر به نام فاطمه؛ که این مختار مرحوم شیخ محمد تقی شوشتری (قدس سره) در کتاب «رسالة فی تواریخ النبی و الآل» است. (2)

قول سوم: دو پسر به نام محمد (حضرت جواد الائمه علیه السلام) و موسی؛ چنانچه صاحب کتاب «العدد القویة» نگاشته است. (3)

قول چهارم: دو پسر به نام محمد (حضرت جواد الائمه علیه السلام) و موسی و یک دختر به نام فاطمه؛ چنانچه مختار صاحب مجدی است. (4) و گویا مرحوم شیخ عباس قمی (قدس سره) نیز به آن مایل می باشد. (5)

قول پنجم: پنج فرزند: به نام های محمد الامام أبو جعفر الثانی (حضرت جواد الائمه علیه السلام) و جعفر و أبو محمد الحسن و ابراهیم و یک دختر. و این مختار ابن جوزی از علماء عامه در کتاب «تذكرة الخواص» می باشد. (6)

قول ششم: پنج پسر و یک دختر؛ چنانچه عده ای از متأخرین امامیه نیز این قول را پذیرفته اند و در کتاب «كشف الغمة» نگاشته است:

«أَمَّا أَوْلَادُهُ: فَكَانُوا سِتَّةً، خَمْسَةٌ ذُكُورٌ وَ بِنْتُ وَاحِدَةٌ، وَ أَسْمَاءُ أَوْلَادِهِ: مُحَمَّدٌ الْقَانِعُ [حضرت جواد الائمه علیه السلام]، الْحَسَنُ، جَعْفَرُ، إِبْرَاهِيمُ، الْحُسَيْنُ وَ عَائِشَةُ.» (7)

و مرحوم مقدس اردبیلی (قدس سره) در «حديقة الشيعة» می نویسد، اولاد امام رضا علیه السلام عبارتند از:

ص: 28

1- مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 367.

2- رسالة فی تواریخ النبی و الآل: ص 86.

3- العدد القویة، ص 294.

4- المجدی فی انساب الطالبین، ص 323.

5- منتهی الآمال، ج 2، ص 548 و 549.

6- تذكرة الخواص، ص 321.

7- كشف الغمة، ج 3، ص 345.

«حضرت أبو جعفر محمد به علیٰ علیهما السلام، حسن، حسین، جعفر و ابراهیم و یک دختر و به قول شیخ مفید رحمة الله به غیر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرزندی نداشتند.» (1)

و صاحب کتاب «جنات الخلود» و «تحفة العالم» و همچنین جمعی از علماء عامه مثل ابن جنابذی و ابن طلحه شافعی و ابن خشاب نیز این قول را اختیار کرده اند. (2)

صدیق مکرم آیت الله شیخ عبدالرسول پیمانی زید عزه نیز در کتاب «بحوث متفرقة هامة» بعد از ذکر مدارک هر یک از اقوال نگاشته است:

«اما قول پنجم و ششم هیچ شاهی از روایات معتبره یا غیر معتبره ندارد، بنابراین ظاهر می شود ضعف قول صاحب «جنات الخلود» و «تحفة العالم» که قول ششم را اصح دانسته اند، در صورتی که خلاف صحیحۀ صریحۀ محمد بن عیسی است [که این صحیحۀ دلالت می کند حضرت رضا علیه السلام غیر از حضرت جواد الائمه علیه السلام فرزندی نداشتند]. و همین طور ثابت می شود ضعف قول صاحب «کشف الغمة» و «حدیقة الشیعة» که قول ششم را اختیار کرده اند. و معلوم شد که اصح اقوال، قول دوم است به دلیل روایاتی که بیان گذشت، و بر فرضی که هیچ کدام از شش روایت از نظر سند معتبر نباشد، و لیکن قطعاً به اندازه قولی که از مؤرخین نقل می شود، اعتبار خواهد داشت. پس مائیم و دو قول: یکی قول قدمای امامیه، مثل مفید و طبرسی و ابن شهر آشوب که مؤید است به روایاتی که در کتابی مثل «کافی» نقل شده؛ و یکی قول عده ای از علمای غیر معروف اهل سنت و عده ای از متأخرین شیعه؛ و بر همگان معلوم است که قول قدما، مقدم بر متأخرین، و قول شیعه مقدم بر قول سنتی است؛ مخصوصاً که قول

ص: 29

1- حدیقة الشیعة، ج 2، ص 841.

2- بحوث متفرقة هامة، ص 8.

قدمای امامیه مؤید است به روایت صحیحۃ الدّلالة، هر چند بر فرض ضعیفۃ السّند باشد.» (1)

البته صاحب کتاب «کشف الغمة» اگر چه در جایی قائل شده که حضرت رضا علیه السلام چند فرزند داشته اند. ولی مع الوصف در جای دیگری خود از حنان بن سدیر نقل کرده است:

«قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيْكُونُ إِمَامًا لَيْسَ لَهُ عَقِبٌ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ أَمَا إِنَّهُ لَا يُوَلَّدُ لِي إِلَّا وَاحِدٌ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُنْشِئُ ذُرِّيَّةً كَثِيرَةً.» (2)

(به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم: ممکن است امام فرزند نداشته باشد؟ فرمودند: برای من جز یک فرزند متولد نخواهد شد، ولی از نسل او گروه زیادی به وجود می آیند.)

فرزندان منسوب به حضرت رضا علیه السلام

صاحب کتاب «امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام منادی توحید و امامت»، بعد از رد نظریه تعدد اولاد ذکور حضرت رضا علیه السلام می نویسد:

البته جای این پرسش خواهد بود که آرامگاه های موجود و منسوب به فرزندان حضرت رضا علیه السلام در برخی از نقاط چیست؟ و از چه اعتباری برخوردار هستند؟ [از این رو باید گفت آن چه مسلم است همه آن بزرگواران قطعاً امامزاده می باشند و ممکن است با واسطه به حضرت رضا علیه السلام و یا به امامان دیگر علیهم السلام با واسطه یا بدون واسطه نسب برسانند. ولی در هیچ مأخذی تأیید نشده است که فلان امامزاده که در فلان نقطه از جهان است فرزند بلا فصل امام رضا علیه السلام می باشد.]، تنها مورد قابل تأمل، آرامگاه امامزاده حسین قزوین می باشد، که قدیمی ترین مأخذی که از این بقعه یاد کرده است، کتاب «تاریخ قزوین و فضائل آن» تألیف حافظ ابویعلی خلیل بن عبداللّه بن احمد قزوینی می باشد که در سال 446 ه.ق. در گذشته است. و این کتاب اکنون در دسترس نیست، ولی از آن نقل شده است.

ص: 30

1- بحوث متفرقة هامة، ص 19.

2- کشف الغمة، ج 3، ص 409.

و رافعی در شرح آرامگاه های قزوین، مزاری را منسوب به حسین بن علی الرضا علیهما السلام، آورده است. ولی احمد بن محمد بن عبدالرحمان گیلانی، در کتاب «سراج الأنساب» درباره صاحب این آرامگاه نوشته است:

«حسین الثائر بن علی بن داود بن عبدالله بن محمد بن ابو یونس بن علی بن عبدالله بن جعفر الطیار.» (1)

و در بعضی منابع این آرامگاه را به حسین بن موسی علیهما السلام برادر حضرت رضا علیه السلام منسوب کرده اند. و حمدالله مستوفی، ضمن شرح آثار قزوین و مقابر آن و نیز در فصل زندگانی حضرت رضا علیه السلام از آرامگاه، امامزاده حسین، یاد می کند. و شیخ عبدالجلیل رازی شیعی، ضمن شمارش اماکن زیارتی، می نویسد:

«اهل قزوین، باید به زیارت ابو عبدالله حسین الرضا علیه السلام بروند؛ چه شیعیان و چه عامه.»

پس تردیدی در اصل آرامگاه و قدمت آن نمی باشد، هر چند معلوم نیست چه شخصی در آن، مدفون است؟ بعضی ایشان را فرزند امام هشتم علیه السلام دانسته اند، برخی ایشان را فرزند امام هفتم علیه السلام معرفی کرده اند و سرانجام اشخاصی نیز وی را از فرزندان و نوادگان حضرت جعفر طیار علیه السلام دانسته اند.» (2)

به هر صورت برای این که بتوان امامزاده ای را به حضرت رضا علیه السلام نسبت داد، اولاً: باید ثابت شود که از اولاد حضرت می باشد. و ثانیاً: بر فرض که ثابت شود، حضرت رضا علیه السلام دارای فرزندی بوده اند، باید در منبع و مأخذی تصریح شود، که فلان امامزاده که در فلان مکان دفن شده است، همان کسی می باشد، که در کتب تاریخ و انساب نسبش به حضرت امام رضا علیه السلام می رسد. و یا این که از دوران کهن در بین مردم آن شهر مشهور باشد که فلان امامزاده در فلان مکان دفن شده اند. و همان گونه که همگان می دانند، چنین تصریح یا شهرتی وجود ندارد.

ص: 31

1- سراج الأنساب، ص 179.

2- امام علی بن موسی الرضا علیه السلام منادی توحید و امامت، ص 21، به نقل از برگی از تاریخ قزوین ص 9.

شیخ اقدم اقدس صدوق رحمة الله و صاحب کتاب «کشف الغمة» در این باره از ابراهیم بن عباس نقل کرده اند:

«ما رايت أبا الحسن الرضا عليه السلام جفاً أحداً بكلمة قطّ، ولا إتكالاً بين يدي جليس له قطّ، ولا رأيت شتم أحداً من موالیه و ممالیکه قطّ، ولا رأيت تفل، ولا رأيت يهقهه في ضحكه قطّ، بل كان ضحكه التيسم، و كان إذا خلا و نصب مائدته أجلس معه على مائدته ممالیکه و موالیه حتّى التّواب السّانس، و كان عليه السلام قليل النوم بالليل، كثير السّهر، يحيى أكثر لياليه من أولها إلى الصّبح و كان كثير الصّيام فلا يفوته صيام ثلاثة أيام في الشّهر، و يقول: ذلك صوم الدّهر؛ و كان عليه السلام كثير المعروف و الصدقة في السرّ، و أكثر ذلك يكون منه في الليالي المظلمة، فمن زعم أنّه رأى مثله في فضله فلا تصدّقه.» (1)

(هرگز ندیدم حضرت رضا علیه السلام با کلمه ای کسی را برنجاند. هیچ گاه ندیدم سخن کسی را قطع نمایند، و همیشه صبر می کردند تا صحبتش تمام شود. ندیدم کسی از ایشان درخواستی داشته باشد، و حضرت قادر به انجام آن باشند، و او را ردّ کنند. و هرگز نزد کسی پای خود را دراز نمی کردند. و هرگز در مقابل همنشین خود تکیه نمی دادند. و هرگز ندیدم به خدمت کاران و کارگزاران خود دشنام دهند. و ندیدم در نزد کسی آب دهان بیندازند. و هرگز ندیدم در هنگام خندیدن قهقهه بزنند، بلکه خنده ایشان تبسم بود. و هرگاه خلوت می گشت و برای ایشان سفره غذا پهن می نمودند همه غلامان و کارگزاران و حتّی دربانان را بر سر سفره دعوت می کردند. و حضرت در شب کم می خوابیدند و بسیار بیداری می کشیدند. و بیشتر شب ها از سر شب تا صبح بیدار بودند. و زیاد روزه می گرفتند. و سه روز روزه گرفتن در هر ماه از ایشان فوت نمی شد. و می فرمودند: این گونه روزه گرفتن مثل این است که همه سال را روزه باشید. و حضرت به افراد، خیلی احسان و نیکی می کردند، و مخفیانه خیلی صدقه می دادند. و بیشتر آن ها را در شب های

ص: 32

1- عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 432؛ کشف الغمة، ج 2، ص 316.

تاریک انجام می دادند. و هر کس بگوید و گمان کند که در فضل مثل ایشان را دیده است، باور نکنید.)

محدث بزرگوار شیعه مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) می نویسد: در آن ایامی که حضرت رضا علیه السلام در زندان بودند، عبد السلام بن هروی به دیدن ایشان رفت و از زندانبان درخواست کرد که با حضرت رضا علیه السلام ملاقات نماید، ولی او گفت: ممکن نیست:

«لأنه ربما صلى في يومه و ليلته ألف ركعة و إنما يفتل من صلاته ساعة في صدر النهار و قبل الزوال و عند اصفرار الشمس، فهو في هذه الأوقات قاعد في مصلاة و يناجي ربه.» (1)

(برای این که ایشان در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند، و فقط لحظاتی در اول روز و نزدیک ظهر شرعی و نزدیک غروب و زردی آفتاب نماز نمی گذارند ولی در همان وقت نیز در مصلاهی خود، مشغول ذکر و مناجات با خداوند متعال می باشند.)

صاحب کتاب «کشف الغمة» از محمد بن ابی عباد نقل کرده است:

«كان جلوس الرضا عليه السلام على حصير في الصّيف و على مسح في الشتاء و لبسه الغيظ من الثياب حتى إذا برز للناس تزّين لهم.» (2)

(در تابستان حضرت رضا علیه السلام روی حصیر و بویا می نشستند و در زمستان روی نمد، و پیراهنی زبر و خشن می پوشیدند، مگر آن زمانی که می خواستند نزد مردم بروند که روی آن ها لباس بهتری می پوشیدند.)

اطعام هر روزه نیازمندان

خاتم المحدثین، مرحوم شیخ عباس قمی (قدس سره) می نگارد: کسی که می خواهد از عبادت های شبانه روزی آن حضرت آگاه شود، باید به روایت مشهوری که از «رجاء بن أبی الضّحاک» در

ص: 33

1- عیون اخبار الرضا، ج2، ص430.

2- کشف الغمة، ج2، ص316.

این باره نقل شده، توجه نماید. و آن روایتی می باشد که حمیری از پدرش، و او از معمر بن خلّاد روایت کرده است:

«هنگامی که حضرت رضا علیه السلام می خواستند غذا بخورند، دستور می فرمودند: سینی بزرگی را می آوردند و نزدیک سفره حضرت می نهادند، آن حضرت دست می بردند، از هر کدام از بهترین غذائی که در سفره بود، مقداری را بر می داشتند و در آن سینی بزرگ می گذاشتند، سپس دستور می دادند، آن غذا را برای مستمندان ببرند، و در این هنگام این آیه را تلاوت می فرمودند:

(فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ* وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ* فَكُ رَقَبَةً* أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ* يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ* أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ)

«ولی او (انسان ناسپاس) از آن گردنه مهم بالا- نرفت* و تو نمی دانی آن گردنه چیست؟* آزاد کردن برده است* یا اطعام کردن در روز گرسنگی* یتیمی از خویشاوندان را* یا مستمندی به خاک افتاده را.»

سپس می افزودند: خداوند متعال می دانست که همه قادر بر آزاد کردن بردگان نیستند، راه دیگری را نیز به سوی بهشت خود قرار داد.» (1)

لطف حضرت رضا علیه السلام به مسافر در مانده

محدث بزرگوار مرحوم شیخ کلینی (قدس سره) از یسع بن حمزه نقل کرده است: من در مجلس حضرت رضا علیه السلام حاضر بودم، و با آن حضرت گفتگو می کردم، و جمعیت بسیاری در محضر حضرت بودند، و از مسائل حلال و حرام می پرسیدند، در این هنگام ناگاه مردی بلند قامت و گندمگون وارد شد و گفت:

السلام علیک یابن رسول الله، من یکی از دوستان شما و دوستان پدران و اجداد شما هستم، از سفر حج می آیم، ولی اندوخته ام تمام شده، به گونه ای که آن قدر ندارم تا با آن به اندازه یک

ص: 34

منزل راه بروم، اگر صلاح می دانید، مقداری از توشه راه را، که مرا تا وطنم برساند به من بدهید، خداوند به من نعمت داده (و در شهر خودم ثروتمند هستم) وقتی که به شهر خودم رسیدم، معادل همان مقدار، صدقه خواهم داد، خودم فقیر و مستحق صدقه نیستم.

امام رضا علیه السلام به او فرمودند: «بنشین» سپس به طرف آن مردم رو کردند و با آن ها به گفتگو پرداختند تا همه رفتند، و فقط آن حضرت و سلیمان جعفری و حیثمه و من ماندیم. در این هنگام امام رضا علیه السلام فرمودند: «اجازه می دهید به اندرون بروم!»، سلیمان عرض کرد: «خداوند کار شما را پیش ببرد.»

امام رضا علیه السلام برخاستند و به اندرون خانه رفتند و پس از ساعتی بیرون آمدند، و در اطاق را بستند و دست خود را از پنجره بالای در بیرون آوردند و به آن حاجی فرمودند:

«این دویست درهم را بگیر، و مخارج سفر را با آن تأمین کن، وقتی که به وطن رسیدی، لازم نیست که آن را از جانب من به فقرا، صدقه بدهی، آن را به تو بخشیدم، برو که نه من ترا ببینم، و نه تو مرا ببینی.»

آن شخص به سوی وطن خود بازگشت، سلیمان به امام رضا علیه السلام عرض کرد: فدایت گردم، لطف و مرحمت فراوان نمودید، ولی چرا پول را از بالای پنجره دادید و خود را از آن مسافر پوشانید؟ امام رضا علیه السلام در پاسخ فرمودند: از آن ترسیدم که مبادا وقتی که با او رخ به رخ شدم، خواری سؤال کردن را در چهره اش مشاهده نمایم، آیا نشنیده ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«المستتر بالحسنة تعدل سبعين حجة و المذيع بالسّيئة مخذول، و المستتر بها مغفور.»

(آن کسی که احسان خود را بپوشاند، پاداش او، برابر پاداش هفتاد حجّ (مستحبّی) است، و آن کس که آشکارا گناه کند، در مانده بیچاره است، و آن کس که آن را بپوشاند، زیر پوشش آمرزش خدا است.)

و آیا سخن یکی از پیشینیان را نشنیده ای که (در تمجید محبوبش) گوید:

«متی آتہ یوماً لا طلب حاجة رجعت الی اهلی، و وجهی بمائه.»

(هرگاه برای رفع نیازی، نزد او بروم، به سوی اهل خانه ام بازمی گردم، در حالی که آبرویم به جای خود باقی است.) (1)

اشعار أبو نواس در مدح امام رضا علیه السلام

سبط بن جوزی در کتاب «تذکره» می نویسد: امام رضا علیه السلام از بزرگ مردان پرفضیلت و پرهیزکار و بسیار سخاوتمند بودند. ابو نواس (2) در شأن آن حضرت می گوید:

قیل لی انت اوحّد النَّاسَ *** فی کلِّ کلام من المقال بدیه

لک فی جوهر الکلام فنون *** ینثر الذّرّ فی یدی مجتنبیه

فعلی ما ترکت مدح ابن موسی *** و الخصال الّتی تجمّعن فیهِ

قلت لا اهتدی لمدح امام *** کان جبریل خادما لاییه

به من گفته شد؛ تو در میان مردم، در هر سخن روشن و بدیهی یگانه هستی.

و در نغزگوئی و سخن شناسی، در رشته های گوناگون، کارشناس هستی.

و سخنان تو، همانند گوهرهایی از معانی را در پیش روی دریافت کننده اش می گستراند.

بنابراین، پس چرا، از مدح امام رضا علیه السلام و تمجید خصلت های پرارزشی که در وجود ایشان جمع است، دهان فرو بسته ای؟

در پاسخ گفتم: مرا یارای مدیحه سرائی آن امام همامی نیست که جبرئیل، خدمت گزار پدرش (امام کاظم علیه السلام) بود. (3)

ص: 36

1- ترجمه الأنوار البهیة، ص 335.

2- ابو نواس، حسن بن هانی، شاعر مشهور، در عصر امام رضا علیه السلام می زیست، در بصره چشم به جهان گشود و در همان جا بزرگ شد. اشعار زیر را طبق درخواست مأمون سرود. مأمون او را تحسین کرد، و جایزه هنگفتی معادل همه جوایزی که به شاعران دیگر داده بود، به او داد (ترجمه الأنوار البهیة، ص 336 به نقل از الکنی و الألقاب، ج 1، ص 168).

3- ترجمه الأنوار البهیة، ص 336 به نقل از تذکره الخواص، ج 2، ص 487.

عرضه اعمال شیعیان بر امامان علیهم السلام

مرحوم ابن شهر آشوب (قدس سره) به سند خود، از موسی بن سیار نقل کرده است: من همراه حضرت رضا علیه السلام از مدینه به طوس بودم، وقتی که نزدیک طوس رسیدیم و دیوارهای طوس نزدیک گردید، ناگاه صدای گریه و شیون شنیدیم، دنبال صدا را گرفتیم، دیدیم جمعی، در کنار جنازه ای هستند و بستگان متوفی، گریه می کنند. در این هنگام دیدم مولایم حضرت رضا علیه السلام پا از رکاب خالی کردند و به طرف جنازه حرکت نمودند، و آن را با حاضران بلند کردند، و سپس آنچنان خود را به تابوت چسباندند، که گوئی نوزاد گوسفند، به مادر خود می چسبد، پس از تشییع، حضرت نزد من آمدند و فرمودند: ای پسر سیار!

«من شیّع جنازة ولیّ من اولیائنا خرج من ذنوبه کیوم ولدته امّه لا ذنب علیه.»

(کسی که جنازه یکی از دوستان ما را تشییع کند، از گناهانش بیرون می آید و آن چنان می شود که از مادر تازه متولد شده و گناهی ندارد.)

وقتی که آن جنازه را کنار قبر بر زمین نهادند، آقایم حضرت رضا علیه السلام را دیدم، که پیش آمدند، و مردم را کنار زدند تا نزدیک جنازه رسیدند، و دست مبارک خود را بر سینه آن شخص فوت شده نهادند و فرمودند:

«یا فلان بن فلان! ابشر بالجنّة، فلا خوف علیک بعد هذه السّاعة.»

(ای فلانی پسر فلانی! مژده باد تو را به بهشت، از این ساعت به بعد، خوفی بر تو نیست.)

به حضرت عرض کردم: «قربانت گردم، آیا این شخص را می شناسید؟ سوگند به خدا به این شهر و سرزمین قبلاً نیامده اید، و این نخستین بار است که بر آن قدم می گذارید امام رضا علیه السلام در پاسخ من فرمودند: ای پسر سیار!

«اما علمت أنّا معاشر الائمة تعرض علينا اعمال شیعتنا صباحاً و مساءً فما كان من التّقصیر فی اعمالهم سألنا الله تعالی، الصّفح لصاحبه، و ما كان من العلو سألنا الشّکر لصاحبه.» (1)

ص: 37

(آیا نمی دانی که اعمال شیعیان ما گروه امامان، در شب و روز بر ما عرضه می شود، و اگر تقصیری در اعمال آن ها باشد، از درگاه خداوند می خواهیم از تقصیر آن ها بگذرد، و اگر اعمالشان شایسته بود، از خداوند می خواهیم تا جزای نیک به آن ها عنایت فرماید.)

همنشینی امام رضا علیه السلام با طبقات ضعیف

یاسر خادم می گوید: وقتی که حضرت رضا علیه السلام از کارهای خود فارغ می شدند، همه اطرافیان، از کوچک و بزرگ را به دور خود جمع می کردند، و با آن ها گفتگو می نمود و انس می گرفتند، آن ها نیز با آن حضرت، انس می گرفتند، و هنگامی که در کنار سفره می نشستند، کوچک و بزرگ، حتی میرآخور، و خون گیر را کنار سفره می نشاندند. یاسر می گوید: آن حضرت به آن ها می فرمودند:

«اگر من بالای سر شما ایستادم، و شما مشغول غذا خوردن هستید، برنخیزید، تا این که از غذا خوردن فارغ گردید.»

و گاهی آن حضرت، بعضی از ماها را می طلبید، اما هنگامی که به ایشان گفته می شد، آن ها مشغول غذا خوردن هستند، می فرمودند:

«بگذارید غذایشان را بخورند تا دست از غذا بکشند.» (1)

مرحوم محدث بزرگوار شیخ کلینی (قدس سره) از مردی از اهالی بلخ، روایت کرده است: من در سفر خراسان، همراه حضرت رضا علیه السلام بودم. روزی سفره غذا طلبیدند، همه غلامان از سیاه و غیر سیاه را کنار سفره جمع کردند، من عرض کردم:

«فدایت شوم، مناسب تر بود که سفره این ها را جداگانه بیندازید.»

حضرت در پاسخ من فرمودند:

«مه! انَّ الرَّبَّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَاحِدٌ، وَ الْأُمُّ وَاحِدَةٌ، وَ الْأَبُّ وَاحِدٌ، وَ الْجَزَاءُ بِالْأَعْمَالِ.»

ص: 38

(ساکت باش! همانا خدای همه ما یکی است، مادر ما یکی است، پدر ما یکی است، و پاداش هر کسی بستگی به کردار او دارد.) (1)

بی اعتنائی حضرت رضا علیه السلام به منحرفان فرصت طلب

خاتم المحدثین، مرحوم شیخ عباس قمی (قدس سره) نقل کرده است:

روزی فضل بن سهل، ذو الریاستین نزد امام رضا علیه السلام آمد، و ساعتی در برابر آن حضرت ایستاد، آن گاه امام رضا علیه السلام سرشان را بلند کردند و به او فرمودند:

«ما حاجتک؟»

(چه کار و حاجتی داری؟)

فضل بن سهل به حضرت عرض کرد:

«ای آقای من! این نامه ای (2) است که امیر مؤمنان (مأمون) به من عطا کرده، و شما سزاوارتر هستید که همانند امیر مؤمنان (مأمون) را به من عطا کنید، زیرا شما ولی عهد مسلمانان هستید.»

امام رضا علیه السلام فرمودند: آن نامه را برایم بخوان! - آن نامه بر پوستی بزرگ نوشته شده بود و در حالی که فضل بن سهل همچنان ایستاده بود، بدون آن که امام به او بگویند، بنشین - آن نامه را برای حضرت خواند، هنگامی که فارغ شد، امام رضا علیه السلام به او فرمودند:

«یا فضل! لک علینا هذا ما اتّقت الله عزّ و جلّ.»

(ای فضل! این نامه، برای تو بر ما، مورد قبول است، مادام که از خدا بترسی و پرهیزکار باشی.)

امام رضا علیه السلام با همین یک جمله، «مادام که تقوا داشته باشی»، ترفند فضل را درهم شکستند، و تقاضای او را نقض فرمودند. زیرا فضل دارای صفت تقوا نبود، و طبعاً نامه او مورد قبول و

ص: 39

1- ترجمه الأنوار البهیه، ص 338.

2- آن نامه، «سند حبوه» و اعطای درجه و مدال بود که در آن، آن چه را «فضل» از اموال و ملک و ریاست که بتواند او را به آرزویش برساند و دوست داشت، مأمون به او داده بود، و پای نامه را امضاء کرده بود، و او می خواست، همانند آن را، امام رضا علیه السلام نیز به او بدهد!!

امضای امام واقع نمی شد. از این رو فضل بدون آن که نتیجه بگیرد، از نزد امام رضا علیه السلام خارج شد. (1)

اعتراض امام رضا علیه السلام به اسراف کاران

یاسر خادم می گوید: روزی غلامان حضرت امام رضا علیه السلام می خوردند، ولی هنوز کاملاً آن را نخورده بودند، که به گوشه ای می انداختند. امام رضا علیه السلام این اسراف کاری را از آن ها دیدند و با تندی به آنها فرمودند:

«سبحان الله! اگر شما به این میوه ها نیاز ندارید، انسان هائی هستید که نیاز دارند، چرا دور می ریزید، آن را به کسی بدهید که نیاز به آن دارد.» (2)

اعتراض امام رضا علیه السلام به تعیین نکردن مزد کارگر

روزی حضرت رضا علیه السلام غلام سیاهی را دید که با غلامان دیگر آن حضرت مشغول کار بود. بعد از مدّت زمانی معلوم شد که آن غلام سیاه را به عنوان کارگر، استخدام کرده اند. امام رضا علیه السلام به اطرافیان خود فرمودند:

«آیا مزد این کارگر را تعیین کرده اید؟»

آن ها عرض کردند:

«نه، بلکه به هر مزدی ما راضی شویم، او راضی است.»

امام رضا علیه السلام شدیداً خشمگین شدند، و آن ها را با تازیانه زدند، چرا که مزد کارگر را تعیین ننموده بودند!! (3)

ص: 40

1- ترجمه الأنوار البهیه، ص 339.

2- ترجمه الأنوار البهیه، ص 340.

3- ترجمه الأنوار البهیه، ص 341.

حضرت رضا علیه السلام، با مردم، کم صحبت می کردند. و گفتار، و پاسخ و مثال هائی که در ضمن گفتارشان می آوردند، نشأت گرفته از آیات قرآن مجید بود. حضرت امام رضا علیه السلام در هر سه روز، یک بار تمام قرآن را تلاوت می کردند، و می فرمودند: اگر می خواستم که در کمتر از سه روز، قرآن را ختم کنم، می توانستم؛

«و لکنی ما مررت بآیة قطّ إلا فکرت فیها، و فی آیّ شیء انزلت، و فی آیّ وقت...»

(ولی هرگز به هیچ آیه ای مرور نکردم، مگر این که در معنی آن اندیشیدم، و درباره این که آن آیه در چه موضوع، و در چه وقت نازل شده فکر کردم، از این رو در هر سه روز، همه قرآن را تلاوت می کنم.) (1)

منزلت حضرت رضا علیه السلام از زبان امام صادق علیه السلام

مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) از یزید بن سلیط نقل کرده است:

«لَقِينَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي طَرِيقِ مَكَّةَ وَ نَحْنُ جَمَاعَةٌ فَقُلْتُ لَهُ يَا أَبَى أَنْتَ وَ أُمِّي أَنْتُمْ الْآئِمَّةُ الْمُطَهَّرُونَ وَ الْمَوْتُ لَا يَعْرِى مِنْهُ أَحَدٌ فَأَحَدْتُ إِلَى شَيْئٍ أَلْقِيَهُ إِلَى مَنْ يَخْلَفُنِي فَقَالَ لِي نَعَمْ هُوَ لَاءِ وَ لِدِي وَ هَذَا سَيِّدُهُمْ وَ أَشَارَ إِلَى ابْنِهِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ فِيهِ عِلْمُ الْحُكْمِ وَ الْفَهْمِ وَ السَّخَاءُ وَ الْمَعْرِفَةُ بِمَا يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَيْهِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنْ أَمْرِ دِينِهِمْ وَ فِيهِ حُسْنُ الْخُلُقِ وَ حُسْنُ الْجَوَارِ وَ هُوَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ فِيهِ أُخْرَى هِيَ خَيْرٌ مِنْ هَذَا كُلِّهِ فَقَالَ لَهُ أَبِي وَ مَا هِيَ يَا أَبَى أَنْتَ وَ أُمِّي قَالَ يُخْرِجُ اللَّهُ تَعَالَى مِنْهُ غَوْثَ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ غِيَاثَهَا وَ عِلْمَهَا وَ نُورَهَا وَ فَهْمَهَا وَ حُكْمَهَا خَيْرٌ مَوْلُودٍ وَ خَيْرٌ نَاشِئٍ يَحْقُنُ اللَّهُ بِهِ الدَّمَاءَ وَ يُصَلِّحُ بِهِ ذَاتَ الْبَيْنِ وَ يَلْتُمُ بِهِ الشَّعَثَ وَ يَشْعَبُ بِهِ الصَّدْعَ وَ يَكْسُو بِهِ الْعَارِيَ وَ يُشْبِعُ بِهِ الْجَائِعَ وَ يُؤْمِنُ بِهِ الْخَائِفَ وَ يُنْزِلُ

ص: 41

بِهِ الْقَطْرَ وَيَأْتِمُرُ لَهُ الْعِبَادُ خَيْرَ كَهْلٍ وَ خَيْرَ نَاشِيٍّ يُبَشِّرُ بِهِ عَشِيرَتَهُ قَبْلَ أَوَانِ حُلْمِهِ قَوْلُهُ حُكْمٌ وَ صَمْتُهُ عِلْمٌ بَيْنَ النَّاسِ مَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ قَالَ فَقَالَ
أَبِي بَابِي أَنْتَ وَ أُمِّي فَيَكُونُ لَهُ وَلَدٌ بَعْدَهُ قَالَ نَعَمْ ثُمَّ قَطَعَ الْكَلَامَ...» (1)

(در راه مکه بودیم که با گروهی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم، عرض کردم: پدر و مادرم فدایتان شوند! شما امامان مطهر هستید، و هیچ کس را از مرگ گریزی نیست؛ برایم چیزی بگویید تا آن را به بازماندگان خودم سفارش کنم. حضرت فرمودند: بسیار خوب، این ها فرزندان من هستند و این یکی سرور آن ها است، و اشاره به فرزندشان موسی علیه السلام نمودند. علم و حکم و فهم و سخاوت و معرفت و آن چه مردم به شناختن آن نیاز دارند در وجود ایشان است، ایشان دارای حسن خلق و حسن معاشرت است و دری از درهای خداوند عزّ و جلّ می باشد. و در ایشان امتیاز دیگری است که از همه این ها بهتر است. پدرم عرض کرد: پدر و مادرم فدایتان شوند! آن امتیاز چیست؟

حضرت فرمودند: از ایشان فرزندی متولد می شود که فریادرس و پناه این امت و علم و نور و فهم و حکم آن است، بهترین مولود و بهترین فرزند، خداوند به سبب ایشان از ریختن خون ها جلوگیری می کند و اختلافات را رفع می کند و گسستگی ها را پیوند می دهد و سبب اتحاد و هم بستگی می شود. خداوند به وسیله ایشان برهنگان را می پوشاند و گرسنگان را سیر می کند و وحشت زده ها را امنیت می بخشد و قطرات باران را فرو می ریزد. بهترین نوجوانی نزد خداوند است که خویشاوندانش ایشان را قبل از بالغ شدنش بشارت داده است، سخن ایشان حکم و سکوت ایشان علم است. مسائلی که مردم در آن اختلاف دارند را روشن می کند. پدرم عرض کرد: آیا ایشان بعد از خود فرزندی خواهند داشت؟ فرمودند: آری. و دیگر چیزی نفرمودند.)

آرزوی حضرت امام صادق علیه السلام

یکی از ویژگی های حضرت رضا علیه السلام، آن است که وجود نازنین حضرت امام صادق علیه السلام آرزو داشتند که امام رضا علیه السلام را ببینند و ایشان را درک کنند، چنانچه از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام نقل شده است:

ص: 42

«پدرم جعفر بن محمد علیهما السلام مکرر به من می فرمودند: عالم آل محمد علیهم السلام در صلب تو است، ای کاش! من او را درک می کردم. بدرستی که ایشان هم نام امیرالمؤمنین علیه السلام است.» (1)

امامت حضرت رضا علیه السلام

با شهادت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در تاریخ بیست و پنجم رجب سال صد و هشتاد و سه هجری در بغداد، حضرت رضا علیه السلام به امامت رسیدند. (2) مرحوم ثقة الإسلام کلینی (قدس سره) در کتاب شریف «اصول کافی» از محمد بن سنان نقل کرده، حضرت رضا علیه السلام بعد از امام کاظم علیه السلام بیست سال و دو ماه زندگی و امامت فرمودند. (3)

هنگامی که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام را به سوی بغداد می بردند به امام رضا علیه السلام دستور دادند، همیشه تا وقتی من زنده هستم در خانه من به خواب تا خبر شهادت من به تو برسد، از همین رو امام رضا علیه السلام هر شب تا چهار سال در منزل پدرشان می خوابیدند، ولی شبی از شب ها بستر حضرت را انداختند اما ایشان نیامدند، و اهل خانه از نیامدن امام رضا علیه السلام نگران شده بودند. فردای آن روز حضرت رضا علیه السلام به منزل آمده و به ام احمد همسر حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام، فرمودند: آن چه را پدرم به تو سپرده بیاور، همین که ام احمد فرمایش حضرت را شنید:

«فَصَرَخَتْ وَ لَطَمَتْ وَ جَبَّهَهَا وَ شَقَّتْ جَبِيهَا وَ قَالَتْ مَاتَ وَ اللَّهُ سَيِّدِي فَكَفَّهَا وَ قَالَ لَهَا لَا تَكَلِّمِي بِشَيْءٍ وَ لَا تُظْهِرِيهِ حَتَّى يَجِيءَ الْخَبْرُ إِلَيَّ الْوَالِي فَأُخْرِجَتْ إِلَيْهِ سَفْطاً وَ أَلْفِي دِينَارٍ أَوْ أَرْبَعَةَ آلَافٍ دِينَارٍ فَدَفَعَتْ ذَلِكَ أَجْمَعٌ إِلَيْهِ دُونَ غَيْرِهِ وَ قَالَتْ إِنَّهُ قَالَ لِي فِيمَا بَيْنِي وَ بَيْنَهُ وَ كَانَتْ أَثِيرَةً عِنْدَهُ احْتَفِظِي بِهِذِهِ الْوَدِيعَةِ عِنْدَكَ لَا تُطْلِعِي عَلَيْهَا أَحَدًا حَتَّى أَمُوتَ فَإِذَا مَضَيْتُ فَمَنْ أَتَاكَ مِنْ وُلْدِي فَطَلَبَهَا مِنْكَ فَادْفَعِيهَا إِلَيْهِ وَ اعْلَمِي أَنِّي قَدْ مِتُّ وَ قَدْ جَاءَنِي وَ اللَّهُ عَلَامُهُ سَيِّدِي فَقَبِضْ ذَلِكَ

ص: 43

1- منتهی الآمال، ج 2، ص 455.

2- منتهی الآمال، ج 2، ص 385.

3- اصول کافی، ج 2، ص 412.

مِنْهَا وَ أَمْرُهُمْ بِالْإِمْسَاكِ جَمِيعاً إِلَى أَنْ وَرَدَ الْخَبْرُ وَ انْصَرَفَ فَلَمْ يَعُدْ لِسَيِّئَةٍ مِنَ الْمَيِّتِ كَمَا كَانَ يَفْعَلُ فَمَا لَبِثْنَا إِلَّا أَيَّاماً يَسِيرَةً حَتَّى جَاءَتِ الْخَرِيْطَةُ بِنَعْيِهِ فَعَدَدْنَا.» (1)

(ناگاه امّ احمد فریاد کشید و سیلی بر رخسارش زد و گریانش را درید و گفت: به خدا آقايم مرد، حضرت جلوی او را گرفتند و او را آرام نمودند و فرمودند: «مبادا سخنی بگویی و آن را اظهار کنی تا خبر حاکم برسد.» سپس امّ احمد، زنیلی را با دو هزار یا چهار هزار دینار به حضرت رضا علیه السلام داد، نه به دیگران زیرا از اموال شخصی حضرت کاظم علیه السلام نبود تا میان همه وراثت تقسیم شود بلکه وجوهات شرعیه بود.

امّ احمد که برگزیده و محرم راز امام هفتم علیه السلام بود - گفت آن حضرت روزی محرمانه به من فرمودند: این امانت را نزد خود حفظ کن، و کسی را از آن آگاه نساز تا از دنیا بروم، چون من در گذشتم هر کدام از فرزندانم نزد تو آمدند و آن را از تو درخواست نمودند، تحویلش بده و بدان که مرده ام. اکنون به خدا نشانه ای که آقايم فرموده بود ظاهر شد و دانستم که ایشان در گذشته اند.

امام رضا علیه السلام آن ها را از او گرفتند و به همه را دستور دادند که از بازگو کردن خبر شهادت پدرشان خود داری کنند تا زمانی که خبر شهادت حضرت از بغداد به مدینه برسد، سپس بازگشتند و برای خوابیدن همچنان به خانه حضرت کاظم علیه السلام می آمدند تا چند روزی گذشت و خبر شهادت امام هفتم علیه السلام رسید. ما روزها را شمردیم و حساب کردیم، معلوم شد همان زمانی که امام رضا علیه السلام برای خوابیدن نیامدند و امانت را گرفتند حضرت کاظم علیه السلام در گذشته اند.)

ادله امامت حضرت رضا علیه السلام

روایات بسیاری وجود دارد که در آن ها به نام دوازده امام از لسان مبارک حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم تصریح شده است و همه تردیدها را برطرف می کند، چنانچه در کتاب ارزشمند «کمال الدین و تمام النعمه» نیز از جابر بن عبداللّه انصاری نقل شده است:

«لما أنزل الله عز و جل علی نبیّه محمّد صلی الله علیه و آله و سلم (یا ایّها الذّین آمنوا أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و أولی الامر منکم) (2) قلت یا رسول الله! عرفنا الله ورسوله فمن

ص: 44

1- اصول کافی، ج2، ص219.

2- نساء: آیه 59.

أولوا الأمر الذين قرن الله طاعتهم بطاعتك فقال صلى الله عليه وآله وسلم: هم خلفائي يا جابر! وأئمة المسلمين من بعدى أولهم عليّ بن أبي طالب ثم الحسن والحسين ثم عليّ بن الحسين ثم محمد بن عليّ المعروف في التوراة بالباقر وستدرکه يا جابر! فإذا لقيته فأقرئه مني السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم موسى بن جعفر ثم عليّ بن موسى ثم محمد بن عليّ ثم عليّ بن الحسن بن عليّ ثم سمی وکنی حجة الله في أرضه وبقيته في عبادته ابن الحسن بن عليّ...» (1)

(هنگامی که خداوند بر خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم آیه شریفه: (ای اهل ایمان، فرمان خداوند و رسول و اولی الامر) که از طرف خدا و رسول هستند و) از خود شما می باشند را اطاعت کنید) را نازل فرمود، عرض کردم: یا رسول الله! ما خداوند و رسولش را می شناسیم، اولوا الامر که خداوند متعال اطاعت از آن ها را چونان اطاعت از شما قرار داده است، چه کسانی می باشند. حضرت فرمودند: ای جابر! آن ها جانشین های من می باشند، و امام مسلمان ها بعد از من هستند. و اولین آن ها علی بن ابی طالب سپس حسن و حسین بعد علی بن حسین بعد از او محمد بن علی که در تورات معروف به باقر می باشد و به زودی تو او را درک می کنی، ای جابر! هرگاه او را ملاقات کردی سلام مرا به او برسان سپس صادق جعفر بن محمد پس موسی بن جعفر بعد از ایشان علی بن موسی سپس محمد بن علی بعد علی بن محمد سپس حسن بن علی سپس کسی که نام و کنیه اش، نام و کنیه من می باشد، و حجت خداوند در زمین و بهترین بازمانده الهی در بین بندگان خدا می باشد، ایشان فرزند حسن بن علی است ...)

علاوه بر این نصوص عامه، روایاتی از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام وجود دارد که دلالت بر امامت حضرت رضا علیه السلام بعد از ایشان می کند، یکی از آن ها روایتی است که علی بن یقطین از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام نقل کرده است:

«كُنْتُ عِنْدَ الْعَبْدِ الصَّالِحِ فَقَالَ لِي يَا عَلِيُّ بْنَ يَقْتِينٍ هَذَا عَلِيُّ سَيِّدِ وُلْدِي أَمَا إِنِّي قَدْ نَحَلْتُهُ كُنِّيْتِي فَصَدَّ رُبَّ هِشَامٍ بِرَاحَتِهِ جَبْهَتَهُ ثُمَّ قَالَ وَيَحَاكَ كَيْفَ قُلْتَ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ يَقْتِينٍ سَمِعْتُهُ وَاللهِ مِنْهُ كَمَا قُلْتَ فَقَالَ هِشَامٌ إِنَّ الْأَمْرَ وَاللهِ فِيهِ مِنْ بَعْدِهِ.» (2)

ص: 45

1- کمال الدین و تمام النعمة، ج 1، ص 254.

2- کشف الغمة، ج 2، ص 270؛ ترجمه اصول کافی، ج 1، ص 311.

(من در خدمت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام شرفیاب بودم، پس آن حضرت به من فرمودند: ای علی بن یقظین! این علی آقای فرزندان من است، آگاه باش من کنیه خودم را به او دادم. پس هشام بن حکم دست به پیشانی خود زده، و گفت: چه فرمودند؟ علی بن یقظین گفت: به خدا آن چه گفتم از آن حضرت به همان نحو شنیدم! هشام گفت: به خدا امر امامت پس از ایشان به علی بن موسی علیهما السلام واگذار شده است.)

در روایت دیگری مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) از مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) از عبد الله بن حارث که مادرش از نسل جعفر بن ابوطالب بود، نقل کرده است:

«بَعَثَ إِلَيْنَا أَبُو إِبرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَجَمَعَنَا ثُمَّ قَالَ أَتَدْرُونَ لِمَ جَمَعْتُكُمْ قُلْنَا لَا قَالَ إِشْهَدُوا أَنَّ عَلِيًّا ابْنِي هَذَا وَصِيٌّ وَالْقَيْمُ بِأَمْرِي وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي مَنْ كَانَ لَهُ عِنْدِي دِينَ فَلْيَأْخُذْهُ مِنْ ابْنِي هَذَا وَمَنْ كَانَتْ لَهُ عِنْدِي عِدَةٌ فَلْيَسِّدْ تَجْرُهَا مِنْهُ وَمَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ بُدٌّ مِنْ لِقَائِي فَلَا يَلْقُنِي إِلَّا بِكِتَابِهِ.» (1)

(حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام [قبل از این که زندانی شوند] دنبال ما فرستادند و ما را جمع نمودند، سپس فرمودند: می دانید به چه دلیلی شما را جمع کرده ام، گفتیم: نه، فرمودند گواه و شاهد باشید که پسر علی جانشین و وصی من پس از فوتم و عهده دار کارهای من است، هر کس از من طلبی دارد از این پسر بگیرد و هر کس به من بدهکار است باید به او برگرداند هر کس امیدی به دیدار من ندارد می تواند از نامه فرزندم استفاده کند.)

در روایت دیگری نیز مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) از مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) از علی بن عبد الله هاشمی نقل کرده است:

«كُنَّا عِنْدَ الْقَبْرِ نَحْوَ سِتِّينَ رَجُلًا مِنَّا وَمِنْ مَوَالِينَا إِذْ أَقْبَلَ أَبُو إِبرَاهِيمَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَيَدُ عَلِيٍّ ابْنِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي يَدِهِ، فَقَالَ: أَ تَدْرُونَ مَنْ أَنَا؟ قُلْنَا أَنْتَ سَيِّدُنَا وَكَبِيرُنَا، قَالَ: سَمُونِي وَانْسُبُونِي، فَقُلْنَا أَنْتَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ. فَقَالَ: مَنْ هَذَا مَعِيَ؟»

ص: 46

قُلْنَا: هُوَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ. قَالَ: فَأَشْهَدُوا أَنَّهُ وَكَيْلِي فِي حَيَاتِي وَوَصِيِّي بَعْدَ مَوْتِي.» (1)

(ما با غلامان خود در حدود شصت نفر بودیم که کنار قبر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم جمع شده بودیم که موسی بن جعفر علیهما السلام آمدند، در حالی که دست فرزندشان علی علیه السلام را در دست داشتند، پس فرمودند: مرا می شناسید؟ عرض کردیم: آری شما سرور و بزرگ ما هستید، فرمودند: نام ببرید و نسب مرا معین کنید. گفتیم: شما موسی بن جعفر هستید، فرمودند: این پسر که همراه من می باشد کیست؟ عرض کردیم: ایشان فرزند شما علی بن موسی بن جعفر است، حضرت فرمودند: شاهد باشید که او وکیل من، در حیات و وصی، من پس از فوتم می باشد.)

موضع گیری امام در برابر خلفاء بنی عباس

حضرت رضا علیه السلام با سه خلیفه عباسی هم عصر بودند، ده سال از ایام امامت ایشان مقارن با حکومت هارون الرشید بود. و با مرگ او در سال صد و نود و سه هجری قمری، (2) فرزندش محمد امین به حکومت رسید، و چهار سال از دوران امامت حضرت رضا علیه السلام در زمان خلافت او بود، و با گشته محمد امین، به دست برادرش عبدالله مأمون در سال صد و نود و هفت، (3) یا صد و نود و هشت هجری قمری مأمون به خلافت رسید.

امام رضا علیه السلام در زمان هارون

سال های آغازین امامت حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام با سکوت نسبی حضرت همراه بوده است. با آن که حضرت علناً و به شکل گسترده ای اظهار امامت می کردند. البته این وضعیت از نگاه جاسوسان هارون که تمام حرکات و سکنات حضرت امام رضا علیه السلام را زیر نظر داشتند دور نبود و آنان هارون را از این امر آگاه می کردند. روایت زیر مؤید این مطلب است:

ص: 47

1- بحار الانوار، ج 49، ص 15.

2- اثبات الوصیة، ص 209.

3- اثبات الوصیة، ص 210.

«روزی ابو الحسن، علی بن موسی الرضا علیهما السلام وارد بازار شده، سگی، گوسفندی و خروسی خریدند. جاسوسی که حضرت را زیر نظر داشت، هارون را از این اقدام امام رضا علیه السلام آگاه کرد. هارون با شنیدن این خبر گفت: از او ایمن شدیم.» (1)

هارون گمان می کرد، حضرت با خریدن این حیوانات قصد کناره گیری از امور و دامداری نموده اند. البته برخی از جاسوسان هم برخلاف این امر را گزارش می کردند از همین روزمانی یکی از نوادگان «زبیر بن عوام» به هارون گفت:

«او (امام رضا علیه السلام) درب خانه خود را گشوده، مردم را به خویش دعوت می کند.»

هارون هنگامی که این سخن را شنید گفت:

«این شگفت انگیز است. یکی می نویسد: علی بن موسی [علیهما السلام] سگی، گوسفندی و خروسی خریده و [آن دیگری] آن چه می خواهد را می نویسد.»

بدین ترتیب، هارون گفته آن مرد زبیری را درباره امام رضا علیه السلام نادیده گرفته، بدون این که امام علیه السلام را مورد تعرض قرار دهد و حضرت را به حال خود وا گذاشت. (2)

شاید علت مهم کاهش فشار از طرف هارون، نگرانی او از عواقب قتل حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بوده باشد. چنانچه هارون در پاسخ یحیی بن خالد برمکی که قبلاً سعایت در قتل امام کاظم علیه السلام کرده بود. وقتی گفت: پس از موسی بن جعفر علیهما السلام اینک پسرش جای او نشسته و ادعای امامت می کند. هارون که آثار قتل حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام را فراموش نکرده بود و از عواقب آن نگران بود، پاسخ داد: آن چه با پدرش کردیم کافی نیست؟ می خواهی یک باره شمشیر بردارم و همه علویین را بکشم؟! (3)

ص: 48

1- اثبات الوصیة، ص 210.

2- پیشوایان هدایت، ج 10، ص 87.

3- سیره پیشوایان، ص 469.

مضافاً بر این که هارون الرشید در آن دوران بر جماعت برمکیان خشم گرفته، و آنان را به دست جلاد سپرده بود. و کشته شدن برمکیان نقش بسزایی در دگرگونی و انعطاف اوضاع سیاسی داشت، چرا که آنان بیشترین تلاش برای از بین بردن خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را کرده بودند. و با حذف آنان از عرصه سیاسی آن روزها و خالی شدن دستگاه حاکمیت از آنان، سعایت بر ضد امام رضا علیه السلام نیز کم‌رنگ شد. و شرایط نسبتاً مناسبی برای امام رضا علیه السلام فراهم گردید. (1)

البته در این میان، برخی از یاران آن حضرت، ایشان را از این کار برحذر می داشتند، و به حضرت عرض می کردند:

«شما امری بس بزرگ را بر ملا کردید و ما بیم آن را داریم که هارون به شما گزندی برساند.»

اما حضرت امام رضا علیه السلام که به علم امامت مطمئن بودند از هارون الرشید آسیبی نخواهد دید، به آن ها می فرمودند:

«هارون هرچه می خواهد و هرچه می تواند بکند، که بر من راهی ندارد [و نمی تواند به من آسیبی برساند].» (2)

و مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) از محمد بن سنان نقل کرده است که گوید به امام رضا علیه السلام در دوران حکومت هارون عرض کردم: شما امامت خود را به نحو گسترده ای اظهار کردید، و به جای پدرتان نشسته اید با این که از شمشیر هارون خون می چکد؟ [و ممکن است شما را اذیت نماید و به شهادت برساند]، حضرت در پاسخ فرمودند: آن چه مرا بر این کار دلیر ساخته و جرأت داده است گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره ابو جهل است که فرمودند:

«إِنْ أَخَذَ أَبُو جَهْلٍ مِنْ رَأْسِي فَاشْهَدُوا أَنِّي لَسْتُ بِنَبِيٍِّّ وَأَنَا أَقُولُ لَكُمْ إِنْ أَخَذَ هَارُونُ مِنْ رَأْسِي شَعْرَةً فَاشْهَدُوا أَنِّي لَسْتُ بِإِمَامٍ.» (3)

ص: 49

1- پیشوایان هدایت، ج 10، ص 88.

2- اصول کافی، ج 2، ص 404.

3- بحار الانوار، ج 49، ص 115.

(اگر ابو جهل يك مواز سر من كم كرد همه بدانيد كه من پيغمبر نيستم و من هم براي شما مي گويم اگر هارون يك مواز سر من كم كرد همه گواه باشيد كه من امام نيستم.)

آری از جانب هارون الرشید هیچ مشکلی برای حضرت رضا علیه السلام رخ نداد. و این پیش گوئی حضرت خود شاهدی خدشه ناپذیر بر آگاهی امام رضا علیه السلام از غیب و دلیلی بر اثبات امامت ایشان می باشد.

برمکیان چه کسانی بودند

واژه برمک را در غالب منابع کهن، لقب عمومی متولیان معبد نوبهار بلخ دانسته اند. از همین رو مسعودی، نوبهار را «بیت البرامکه» خوانده است. بنابراین قدمت عنوان «برمک» به سالیانی بس دراز پیش از ظهور خاندان برمکی در صحنه تاریخ بازمی گردد. و بعضی آورده اند که چون اولین نفر از این طایفه، به دمشق رفت. در زیر نگین انگشتری خود زهر قرار داده بود، و به اطرافیان عبدالملک بن مروان گفته بود، این برای آن است که به هنگام خطر آن را «برمکم». از همین رو آن ها به «برمک» موسوم گشتند و خاندانشان «برمکی» نام گرفت. (1)

مورخان درباره تاریخ و چگونگی پیوستن خالد برمکی به حکومت عباسیان، با توجه به این که در دستگاه امویان بوده اند، اطلاع چندانی به دست نداده اند ولی ابن ازرق آورده که برمک چون محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را دید و شناخت. پیش بینی کرد که خلافت به خاندان او می رسد و خالد را تشویق کرد که به او بپیوندد و او نیز چنین کرد.

خالد به عنوان بازرگان میان جرجان و ری و طبرستان در رفت و آمد بود و به تبلیغ و دعوت و ایجاد ارتباط میان طرفداران عباسیان و داعیان و نقیبان می پرداخت. گفته اند مأموران اموی چند بار او را دستگیر کردند و هر بار با حيله ای خود را نجات داد. (2)

خالد در زمان سفاح عباسی دیوان سالار بود و به امور مالی مشغول گردید و آن چنان تقریبی به سفاح پیدا کرد که گفته اند ریطه دختر سفاح رازن خالد، و أم یحیی دختر خالد را أم سلمه زن سفاح شیر دادند و پرورش دادند و آن دو کودک با هم بر یک بستر می خوابیدند. (3) و در زمان به حکومت رسیدن منصور گاهی از اوقات با خالد مشورت می کرد و به دستور منصور به فارس و

ص: 50

1- تاریخ برمکیان، ص 29.

2- تاریخ برمکیان، 50.

3- تاریخ برمکیان، ص 53.

سپس برای سکوب اسپهبد طبرستان به این دیار رفت و مدتی نیز در آن دیار حاکم بود. توانایی خالد در مأموریت دشوار فارس و اداره امور طبرستان پر آشوب به نحوی بود که مأمور سرکوب شورش موصل گردید و از آن زمان حکومت او بر موصل شروع شد. (1)

در اوائل عصر خلافت مهدی عباسی، خالد حاکم ری گشت، درباره خالد و موقعیتش در این دوره، ابن الابار آورده که مهدی به او حکومت فارس را داد و خالد هم فرزند خود یحیی را به آنجا فرستاد. در سال صد و شصت و سه قمری از خالد در لشکرکشی به روم یاد شده و حسن و سلیمان برادران خالد نیز او را در این لشکرکشی همراهی می کردند. و گفته اند یحیی بن خالد برمکی نیز سررشته دار کارهای هارون، ولیعهد دوم مهدی در این پیکار بود. و خالد در همین ایام درگذشت. (2)

یحیی بن خالد برمکی مکتبی به ابوالفضل نیرومندترین و نامدارترین وزیر در سراسر عصر خلافت عباسی بود. (3) هارون در سال صد و شصت و سه قمری به حکومت سرزمین های غربی فرات و آذربایجان و ارمنستان منصوب شد. و یحیی هم رئیس دیوان رسائل او گردید. بعضی از نویسندگان او را در این دوره وزیر و کاتب و نایب هارون خوانده اند. (4) یحیی همه امور هارون را به دست داشت، و حافظ منافع او بود چنان که در برابر هادی که می خواست او را از ولیعهدی عزل کند و فرزند خودش را ولیعهد قرار دهد، سخت مقاومت نمود. (5)

با مرگ هادی و به خلافت رسیدن هارون الرشید در سال صد و هفتاد قمری، به پاس تمام کوشش هایی که یحیی برای هارون انجام داده بود، او را وزیر خود نمود. و همه کارها را به او واگذار کرد. (6) تا این که هارون بر برمکیان غضب کرد و جعفر فرزند یحیی را به قتل رساند. که با آن همه انس و پیوندی که هارون با آن ها خاصه با جعفر داشت همه را حیرت زده کرد و مورخان از تبیین و تحلیل علت واقعی آن فرو مانده اند. (7)

ص: 51

- 1- تاریخ برمکیان، ص 55.
- 2- تاریخ برمکیان، ص 56.
- 3- تاریخ برمکیان، ص 57.
- 4- تاریخ برمکیان، ص 57.
- 5- تاریخ برمکیان، ص 59.
- 6- تاریخ برمکیان، ص 60.
- 7- تاریخ برمکیان، ص 75.

به هر صورت هارون به جعفر حکمی داده بود که به خراسان برود. و در همان شبی که فردای آن جعفر گشته شد، هارون مجلس عیشی بر پا نمود، و با جعفر به عشرت نشست، و بعد او را مشایعت کرد تا وزیر زاده، به اقامتگاه خود بازگشت. ولی ساعتی بعد مسرور خادم را با فرمان قتل جعفر روانه کرد، و او نیز سر جعفر را جدا نمود. (1) اما پیش از آن که مسرور را برای کشتن جعفر بفرستد، سندی بن شاهک را به بغداد روانه نمود. تا با یاران و معتمدان خود خانه های برمکیان و همه بستگان آن ها را زیر نظر بگیرند. و در همان شب که جعفر را کشتند، یحیی و تمام فرزندان و موالی او را گرفتند، و همه املاک و اموالشان را مصادره کردند.

از برخی از گزارش ها به دست می آید که یحیی نیز در زمانی که جعفر را به قتل رساندند، همراه هارون در شهر انبار بود. (2) بعد از این که مدت ها یحیی در زندان بود در سوم محرم سال صد و نود قمری به درک واصل شد. (3)

نفرین حضرت رضا علیه السلام به برمکیان

درباره این که چرا هارون بر برمکیان غضب کرد، اقوال مختلف است. و با توجه به این که برمکیان اموال هنگفتی جمع کرده بودند، و نفوذ فراوانی داشتند، هارون از جانب آن ها خائف شده بود. ولی آن چیزی که موجب شد، که برمکیان خطا کرده، و مرتکب اشتباهی گردند که خشم و حساسیت ایجاد شود. و در نتیجه هارون احساس ترس نماید، و حکم به قتل و زندانی کردن آن ها بدهد. به حتم و یقین، نفرینی بود که حضرت رضا علیه السلام به آن ها نمودند. مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) از محمد بن فضیل روایت کردند است:

«در آن سالی که هارون به آل برمک خشم گرفت و به قتل آن ها فرمان داد. امام هشتم علیه السلام را در روز عرفه دیدم که ایستاده بودند و دعا می کردند، و سر مبارک خود را حرکت می دادند، از ایشان سبب آن را پرسیدند، فرمودند: من برامکه (جعفر و پدرش) را نفرین می کردم به خاطر ستمی که بر پدرم روا داشتند، و

ص: 52

1- تاریخ برمکیان، ص 75.

2- تاریخ برمکیان، ص 77.

3- تاریخ برمکیان، ص 81.

خداوند امروز دعایم را درباره ایشان مستجاب فرمود. و چون به خانه مراجعت فرمودند آنقدر نگذشت که (برامکه گرفتار شدند) و جعفر و پدرش یحیی، به عذاب مبتلا گشته، و وضع آن ها واژگون شد.» (1)

و مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) در روایت دیگری از مسافر (أبو مسلم از اصحاب موسی بن جعفر علیهما السلام) نقل کرده است:

«من با حضرت رضا علیه السلام در منی بودیم که یحیی بن خالد با جماعتی از برمکیان بر ما گذر کردند، حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند: بیچاره و بدبخت این گروه که نمی دانند در این سال چه بر سرشان خواهد آمد؟ سپس فرمودند: آه، وا عجب! از این امر که من و هارون مانند این دوئیم - و انگشتان خود را به یکدیگر چسبانند! - مسافر می گوید: به خدا سوگند من معنی این کلام را نفهمیدم تا زمانی که حضرت رضا علیه السلام در کنار هارون به خاک سپرده شدند.» (2)

طی الارض کردن امام رضا علیه السلام از مدینه به بصره

نقل شده است حضرت رضا علیه السلام پس از شهادت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام، برای اثبات امامت خود به وسیله طی الارض کردن، از مدینه به بصره و کوفه رفته اند. و در آنجا با علماء اهل کتاب بحث ها و مناظره های مفصلی داشته اند. و مردم این دو شهر هر آن چه سؤال داشتند از حضرت پرسیدند.

وقتی صحبت از طی الارض می شود، طی الارض امام جواد علیه السلام از مدینه به طوس در جریان شهادت امام رضا علیه السلام به ذهن ها متبادر می شود. به هر تقدیر در روایات موارد متعددی، درباره طی الارض اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام صحبت شده است که شاید اگر کسی همه آن ها را یک جا جمع کند، در حد یک کتاب مفصل خواهد شد.

ص: 53

1- عیون أخبار الرضا، ج 2، ص 546.

2- عیون أخبار الرضا، ج 2، ص 546.

یکی از این موارد، حضور امام رضا علیه السلام در بصره و کوفه، پس از شهادت پدر بزرگوار خویش به طی الارض برای معرفی خود به عنوان امام بعدی و مناظره با رؤسای قوم یهود و نصاری بوده است. و شرح این واقعه بدین صورت است، که مرحوم قطب الدین راوندی (قدس سره) در روایتی به نقل از محمد بن فضل هاشمی نقل کرده است:

زمانی که حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام وفات کردند، به مدینه آمدم و خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم، و به عنوان امام ولی امر، به ایشان سلام کردم. و ودایعی که نزد من بود، را به ایشان رساندم و عرض کردم که من به بصره بر می گردم. و شما می دانید که خبر فوت امام کاظم علیه السلام به اهل آنجا رسیده و اختلاف زیادی بین مردم (درباره امامت بعد از آن حضرت) رخ داده است و شک ندارم که از من درباره براهین و نشانه های امام سؤال خواهند کرد. اگر چیزی از آن براهین به من نشان بدهید، بی مناسبت نیست. حضرت رضا علیه السلام به من فرمودند:

«لَمْ يَخْفَ عَلَيَّ هَذَا فَأَبْلَغُ أَوْلِيَاءَنَا بِالْبَصْرَةِ وَغَيْرِهَا أَنِّي قَادِمٌ عَلَيْهِمْ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ ثُمَّ أَخْرَجَ إِلَيَّ جَمِيعَ مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عِنْدَ الْأَيِّمَةِ مِنْ بُرْدَتِهِ وَفَضِيئِهِ وَسِلَاحِهِ وَغَيْرِ ذَلِكَ.»

(این موضوع برای من مخفی نیست. به دوست داران من در بصره و غیر آن بگو، من نزد آن ها خواهم آمد. و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. سپس حضرت هر آن چه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که نزد ائمه بود، از قبیل عبا حضرت، چوب دستی و اسلحه ایشان را بیرون آوردند و به من نشان دادند.)

راوی می گوید: به حضرت عرض کردم: چه وقت منتظر مقدم شما باشیم؟ حضرت فرمودند: سه روز بعد از رسیدن تو به بصره. (1)

محمد بن فضل هاشمی می گوید: پس، من از خدمت حضرت مرخص شدم و به بصره رفتم. و در آنجا از جانشین امام موسی بن جعفر علیهما السلام از من سؤال کردند. گفتم: یک روز قبل از وفات حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام ایشان را ملاقات نمودم، به من فرمودند: من از دنیا می روم. وقتی مرا دفن نمودید، به مدینه برو و این امانت ها را به فرزندم رضا علیه السلام برسان. او وصی من و صاحب

ص: 54

امر بعد از من است. و من به دستور آن حضرت عمل کردم، و امانت ها را در مدینه به علی بن موسی علیهما السلام رساندم. و ایشان وعده کردند که بعد از سه روز از رسیدن من به بصره، به بصره بیایند، و هر سؤالی که دارید از ایشان پرسید.

عمر و بن هذّاب که تمایل به زیدیه و معتزله داشت، شروع به سخن کرد و گفت: ای محمّد! حسن بن محمّد از فضیلت اهل بیت علیهم السلام است. و در ورع، زهد، علم و سن و سال، در حد بالای است. و مثل علی بن موسی علیهما السلام جوانی نیست که اگر از مشکلات احکام از او سؤال کنند، نتواند پاسخ آن را بدهد.

حسن بن محمّد که همان جا حاضر بود گفت: ای عمرو! چنین مگو. با آن فضیلت هایی که از او گفته شد. و این که محمّد بن فضل است و می گوید: سه روز دیگر امام رضا علیه السلام [با طی الارض] به اینجا می آیند، همین کفایت می کند که دلیلی بر بزرگی ایشان باشد. سپس آن جمع متفرق شدند.

هنگامی که روز سوم شد، ناگاه متوجه شدیم که آن حضرت به بصره آمده اند. و در منزل حسن بن محمّد می باشند. و او از امام پذیرایی می کند. پس حضرت دستور دادند و فرمودند: ای حسن! جماعت شیعه و اشخاصی که با من کاری دارند را حاضر کن. و جاثلیق و رأس الجالوت (1) را نیز دعوت کن. و به همه بگو از آن چه می خواهند، سؤال کنند. از این رو همه اعم از زیدیه و معتزله جمع شدند، ولی نمی دانستند حسن آن ها را برای چه جمع می کند.

وقتی که همه حاضر شدند، منبری برای آن حضرت گذاشته شد، و حضرت بر فراز آن قرار گرفتند، و رو به حضار مجلس نمودند و فرمودند: السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته. آیا می دانید چرا من سختم را با سلام آغاز نمودم؟

گفتند: خیر. فرمودند: برای این که به شما آرامش بدهم. گفتند: خداوند تو را رحمت کند، تو کیستی؟ حضرت فرمودند: من علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستم. امروز نماز صبح را با والی مدینه در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خوانده ام بعد از این که نماز را خواندیم، نامه ای را که شخصی از سوی صاحبش به او رسیده بود، را نشانم داد، و با من مشورت کرد. و من هم او را راهنمایی کردم و وعده دادم که بعد

ص: 55

1- «جاثلیق» رئیس نصاری (مسیحیان) در ممالک اسلامی بود. و زبان آن ها سریانی بود. و «رأس الجالوت» بزرگ یهود و دانشمند آنان بود.

از نماز عصر، به مدینه برمی‌گردم تا جواب نامه را نزد من بنویسد و من به وعده ام عمل خواهم کرد. و لا حول و لا قوه الا بالله.

آن گاه مردم گفتند: یابن رسول الله! ما را همین قدر کفایت می‌کند و شما نزد ما راست گو هستید. و برای ثبوت امامت شما دلیلی دیگری لازم نیست. سپس برخاستند تا بروند، که حضرت به آن‌ها فرمودند: بمانید و متفرق نشوید. من شما را در اینجا جمع نموده ام تا از من درباره هر آنچه می‌خواهید، سؤال کنید؛ از آثار نبوت و علامت‌های امامتی که آن‌ها را مگر نزد ما اهل بیت، نمی‌یابید. پس سؤال‌هایتان را بیاورید.

لذا عمرو بن هذّاب شروع کرد و گفت: محمد بن فضل هاشمی، کلماتی درباره شما می‌گوید و مقاماتی برای شما قائل است که قلب‌ها آن را قبول نمی‌کند. حضرت فرمودند: آن‌ها چیست؟ گفت: محمد بن فضل هاشمی می‌گوید: شما هر آن‌چه را خداوند نازل فرموده، می‌دانید و می‌توانید به هر زبان و لغتی صحبت کنید. امام فرمودند: محمد بن فضل راست می‌گوید. من آن‌ها را به او خبر داده‌ام. پس بشتابید و سؤال کنید. عمرو بن هذّاب گفت: ما قبل از هر چیز شما را با زبان امتحان می‌کنیم. ما در این شهر افراد مختلف اعم از رومی، هندی، فارسی و ترکی زبان داریم. همه آن‌ها را حاضر می‌کنیم.

حضرت فرمود: پس تکلم کنید به هر آنچه دوست دارید. ان شاء الله به هر یک از شما با زبان خودتان پاسخ خواهم گفت. پس هر کدام از آن‌ها با زبان و لغت خودشان مسأله‌ای را پرسیدند و امام هم با لغت خودشان، به آنان پاسخ دادند. مردم بسیار تعجب کرده و حیران ماندند. و تصدیق کردند که امام از خود آن‌ها به زبان‌شان واردتر و فصیح‌تر است. سپس حضرت، به عمرو بن هذّاب توجه نموده و فرمودند: اگر به تو خبر دهم که در همین ایام به خون‌یکی از اقوامت، مبتلا می‌شوی (یعنی او را می‌کشی) مرا تصدیق می‌کنی؟ او جواب داد: خیر! چون غیب را فقط خدا می‌داند. حضرت فرمود: آری، اما آیا خداوند نمی‌فرماید:

(عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يَظْهَرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ (1))

«خداوند، عالم به غیب است و کسی را از غیب خویش، آگاه نمی‌سازد مگر آن‌کس که از رسولان خود برگزیده است.»

ص: 56

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد خداوند مرتضی می باشد و ما ورثه همان رسول هستیم که خداوند او را از غیب خود و هر آن چه بخواهد، مطلع و آگاه ساخته است. پس ما به آن چه در گذشته رخ داده است و آن چه در آینده تا روز قیامت رخ خواهد داد، آگاه هستیم. ای پسر هذّاب! آن چه به تو خبر دادم در ظرف پنج روز واقع خواهد شد. پس اگر آن چه را که به تو گفتم در این مدّت صورت نگرفت، پس من دروغ گو و افترازننده هستم. ولی اگر آن چه گفتم واقع شد پس بدان که تو رد کننده خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستی.

سپس امام فرمودند: چیز دیگری نیز هست و آن این که: آگاه باش که بزودی نابینا خواهی شد و چیزی را نمی بینی نه زمین و نه کوهی را. بعد از چند روز همان طور شد که امام فرموده بود. مطلب دیگر این که: تو بزودی به دروغ قسم خواهی خورد، لذا به مرض پیسی مبتلا می شوی. محمّد بن فضل می گوید: به خدا قسم! هر چه حضرت رضا علیه السلام فرموده بود، به سر عمرو بن هذّاب آمد. سپس امام رضا علیه السلام رو به جاثلیق کردند و فرمودند: آیا در انجیل، دلیلی بر پیامبری حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم هست؟ جاثلیق گفت: اگر چنین چیزی باشد، ما آن را انکار نمی کنیم. حضرت فرمودند: از «سکینه» که در سفر (1) سوم از کتاب انجیل است به من بگو. گفت: نامی از نام های خدای متعال است که برای ما اظهار آن جایز نیست.

امام فرمودند: اگر برای تو ثابت کنم که آن اسم، محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و یاد او است و عیسای پیامبر، به آن اقرار کرده و آن را برای بنی اسرائیل بشارت داده است، اقرار می کنی؟ و در صدد انکار آن بر نمی آیی؟ گفت: اگر چنین کنی اقرار می کنم؛ چون من انجیل را رد نمی کنم و منکر آن نیز نمی شوم. حضرت فرمودند: پس بگیر برای من سفر سوم را که در آنجا نام محمّد صلی الله علیه و آله و سلم ذکر شده و عیسی علیه السلام، به پیامبر اکرم، حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم بشارت داده است. جاثلیق گفت: این هم سفر سوم. حضرت، سفر سوم از انجیل را گرفته و خواند، تا رسید به نام پیامبر، سپس رو به جاثلیق نموده، فرمودند: این پیامبری که در اینجا توصیف شده است، کیست؟ جاثلیق عرض کرد: ایشان را توصیف کن.

حضرت فرمودند: چیزی از خود نمی گویم بلکه توصیف خدا را ذکر می کنم؛ او صاحب ناقه و عصا و کساء می باشد، پیامبر اقی است که نام مبارکش در تورات و انجیل نوشته شده است، و امر به معروف و نهی از منکر می کند و حلال و حرام خدا را بیان می نماید. طیبات و پاکی ها را

ص: 57

1- لازم به تذکر است که انجیل «سفر» ندارد و این اصطلاح مربوط است به تورات، شاید در اینجا تصحیفی رخ داده است و در اصل «الاصحاح الثالث» بوده.

حلال و خبائث و ناپاکی ها را حرام می نماید. تکالیف و گناهان سخت را بر می دارد. و زنجیرهایی که مانع از پیمودن راه رستگاری و طریق عدل و مستقیم می شوند، را از بین می برد. ای جاثلیق! تو را به حقّ عیسی - که روح خدا و کلمه او بود - آیا در انجیل این توصیفات را برای این پیامبر ندیده ای؟ جاثلیق سرش را پایین انداخت و دانست که اگر انکار کند، کافر خواهد شد. بعد گفت: آری، این صفات در انجیل هست و عیسی علیه السلام نام این پیامبر را آورده است. امام فرمودند: اکنون که انکار نکردی و به این مطالب اقرار نمودی، سفر دوم انجیل را نیز بیاور که در آنجا نام آن پیامبر و جانشینش (علیّ علیه السلام) و نام دخترش فاطمه و فرزندانش حسن و حسین علیهم السلام ذکر شده است.

وقتی جاثلیق و رأس الجالوت، مشاهده کردند که حضرت از آن ها به کتاب هایشان عالم تر است عرضه داشتند: قسم به خدا! چیزی فرمودید که رد و دفع آن برای ما امکان ندارد، مگر این که منکر تورات و انجیل و زبور بشویم. مطالب شما را موسی و عیسی بشارت داده اند. ولی ما نمی دانستیم او محمّد صلی الله علیه و آله و سلم است. ولی اکنون چون شک داریم که آیا این محمّد، محمّد شما می باشد و یا محمّد دیگری است، نمی توانیم به نبوّت او اقرار کنیم! امام فرمودند: چرا به شک چنگ می زنید، مگر از ابتدای خلقت تا به حال، خداوند کسی را مبعوث کرده است که نامش محمّد صلی الله علیه و آله و سلم باشد؟ و آیا غیر از محمّد صلی الله علیه و آله و سلم ما، در کتاب های آسمانی «محمّد» دیگری دیده اید؟ آن ها از جواب بازماندند و گفتند: ما نمی توانیم قبول کنیم که این محمّد، محمّد شما است؛ چون اگر به پیامبری او و جانشینی علیّ و فرزندان فاطمه [علیهم السلام] اقرار کنیم، به اجبار مسلمان شده ایم.

امام فرمودند: تو ای جاثلیق! در پناه خدا و پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم ایمان بیاور و از ناحیه ما، بدی به تو نمی رسد و از چیزی خوف نداشته باش. جاثلیق گفت: اکنون که مرا پناه دادی، نام هایی که ذکر نمودی، در تورات، انجیل و زبور آمده است. حضرت فرمودند: آیا سخنان تورات و انجیل و زبور راست است یا دروغ؟ گفت: بله راست است. و خدا جز حقّ نمی گوید. بعد از این که امام از جاثلیق اقرار گرفتند، رو به رأس الجالوت کرده، فرمودند: گوش کن ای رأس الجالوت! سفر فلان از زبور داوود را. رأس الجالوت گفت: بخوانید، خدا تو را و پدر و مادرت را مبارک گرداند. امام شروع کردند و سفر اول از زبور را خواندند. تا این که به نام محمّد، علیّ، فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام رسیدند. از این رو فرمودند: ای رأس الجالوت! تو را به خدا! آیا این ها در زبور داوود نیست؟ و به تو نیز مثل جاثلیق پناه می دهم. رأس الجالوت گفت: آری، عین مطالب و نام ها در زبور آمده است.

حضرت فرمودند: تو را به حقّ ده معجزه ای که خداوند به موسی بن عمران عنایت نموده است، قسم می دهم آیا این پنج تن، در تورات به عدل و فضل توصیف نشده اند؟ گفت: آری، و اگر کسی منکر آن شود به خدا و پیامبرانش کافر گردیده است. امام رو به او کردند و فرمودند: فلان سفر از تورات را بیاور و شروع به خواندن نمودند. رأس الجالوت از خواندن و فصاحت و بلاغت حضرت، تعجب کرد. وقتی امام به نام مقدس محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند، رأس الجالوت گفت: آری، این ها احما د و دختر او، و الیا و شبر و شبیر هستند که معنای آن به عربی می شود: محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام.

امام آن جزء از تورات را تا به آخر خواندند. سپس رأس الجالوت گفت: به خدا قسم! ای پسر محمد! اگر خوف از دست دادن ریاستی که بر تمام یهود پیدا کرده ام، نبود به احما د (محمد صلی الله علیه و آله و سلم) ایمان می آوردم و دستورات شما را اطاعت می کردم. و قسم به خدایی که تورات را بر موسی و زبور را بر داوود و انجیل را بر عیسی نازل کرد، تا به حال کسی را ندیدم بهتر از شما تورات و انجیل و زبور را بخواند. و به بهترین بیان و فصاحت و بلاغت، آن را تفسیر کند. امام رضا علیه السلام تا ظهر با آنان بودند. وقتی ظهر شد، فرمودند: من نمازم را می خوانم و به مدینه بر می گردم تا به وعده ای که به والی مدینه داده ام و آن نوشتن جواب نامه صاحبش می باشد، وفا کنم. و فردا صبح نزد شما بر می گردم، ان شاء الله.

راوی می گوید: بعد از این که امام نماز خود را خواندند، روانه مدینه شدند. صبح روز بعد، حضرت دو مرتبه برگشتند و دوباره همان مجلس، برپا شد. پس عده ای، کنیزی را آوردند و امام با او به زبان رومی صحبت کردند. و در این حال جاثلیق که با زبان رومی آشنا بود، گوش فرا می داد. حضرت به زبان رومی خطاب به آن کنیز فرمود: محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بیشتر دوست داری یا عیسی علیه السلام را؟ گفت: تا زمانی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نمی شناختم، عیسی علیه السلام را بیشتر دوست داشتم. اما بعد از این که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را شناختم، او را بیشتر از حضرت عیسی علیه السلام و سایر پیامبران، دوست می دارم. جاثلیق به کنیز گفت: اگر مسلمان بشوی، دشمن عیسی علیه السلام می شوی؟! کنیز گفت: به خدا پناه می برم! عیسی علیه السلام را دوست داشته و به او ایمان دارم ولی محمد صلی الله علیه و آله و سلم نزد من محبوب تر است. آن گاه امام به جاثلیق فرمودند: آن چه را که این جاریه گفت، برای مردم بازگو کن و همچنین بازگو کن آن چه را که تو به او گفتی و او برای تو جواب گفت: پس جاثلیق نیز همه این ها را برای مردم بازگو نمود. سپس جاثلیق به امام عرضه داشت: ای فرزند محمد صلی الله علیه و آله و سلم در اینجا مردی سندی می باشد که مذهبش نصرانی است و می خواهد با شما به زبان سندی احتجاج

نماید. حضرت فرمودند: او را حاضر کنید. وقتی که حاضر شد، امام علیه السلام با او به زبان خودش صحبت کردند و بعد سؤال و جواب هایی بین آن دو در مورد نصرانیت رد و بدل شد.

راوی می گوید: شنیدیم که مرد سندی می گوید: بَطِي بَطِي بَطِيَّة. حضرت فرمودند: او به زبان سندی، به یگانگی خداوند گواهی می دهد. سپس امام علیه السلام در مورد حضرت عیسی و مریم با او صحبت کردند و او را قانع نمودند تا این که به زبان سندی گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله» و بعد کمر بندش را بالا برد و علامتی که به رسم نصرانیت، می بستند، را به امام داد و عرض کرد: یا بن رسول الله! با دست خود، این را پاره کنید. و حضرت چاقویی طلب کردند و به وسیله آن، علامت را پاره کردند. سپس حضرت به محمد بن فضل، دستور داد تا مرد سندی را به حمام ببرد و او را غسل دهد و لباس بپوشاند و با خانواده اش به مدینه بیاورد.

وقتی که بحث و گفتگوها تمام شد، حضرت فرمودند: آیا متوجه شدید آن چه را که محمد بن فضل در مورد من با شما مطرح کرده بود، درست بود؟ همه گفتند: آری، بلکه چندین برابر، بیشتر از آن را در شما دیدیم. و دیگر این که محمد بن فضل می گوید: شما را به خراسان می برند؟ حضرت فرمودند: محمد راست می گوید؛ الا این که مرا با شکوه، عزت و جلال به آنجا می برند.

محمد بن فضل می گوید: در همان جا همگی به امامت حضرت گواهی دادند. و حضرت، شب را نزد ما سپری کردند و صبح هنگام با مردم خداحافظی کردند، و به من سفارشات فرمودند و قصد عزیمت نمودند. و من ایشان را بدرقه کردم تا این که میان دهی رسیدیم. حضرت به کناری رفته و چهار رکعت نماز بجا آوردند و بعد به من فرمودند: ای محمد! برگرد و در پناه خدا باش و چشمانت را ببند. من نیز چشمانم را بستم. سپس حضرت فرمودند: چشمانت را باز کن. وقتی چشمانم را باز کردم، دیدم در بصره و کنار درب خانه ام ایستاده ام! و اثری از امام علیه السلام نیست. (1)

طَيِّ الارض کردن امام رضا علیه السلام به کوفه

محمد بن فضل می گوید: وقتی که امام رضا علیه السلام می خواستند از بصره به مدینه برگردند، به من دستور دادند و فرمودند: به کوفه برو و شیعیان را جمع کن و به آن ها خبر بده که من به آنجا خواهم آمد. و بعد به من فرمودند: در خانه حفص بن عمیر اقامت کن. من هم به کوفه رفتم و

ص: 60

دستورات آن حضرت را انجام دادم. روزی با نصر بن مزاحم بودم که «سلام»، خادم امام رضا علیه السلام از کنار ما عبور کرد. لذا فهمیدم که امام رضا علیه السلام به خانه حفص بن عمیر آمده اند.

از این رو به آنجا رفتم و دیدم امام در آنجا هستند. پس به حضرت سلام کردم. سپس امام رضا علیه السلام به من فرمودند: غذایی آماده کن. گفتم: همه چیز آماده است. فرمودند: خدا را شکر که موفق شدم. پس بلافاصله شیعیان را دعوت نمودم و آن‌ها را از حضور حضرت با خبر کردیم و همه حاضر شدند. وقتی که غذا خوردند، امام رو به من فرمودند: ای محمد! بین در کوفه از متکلمین و دانشمندان چه کسانی هستند؟ پس آنان را نزد من حاضر کن. پس من نیز آنان را حاضر نمودم.

آن‌گاه امام خطاب به آن‌ها فرمودند: از آنجائی که خداوند متعال مرا بر تمام کتاب‌های آسمانی دانا نموده است، می‌خواهم همان مجلس سودمندی را که در بصره برقرار کردم در اینجا نیز برقرار کنم. سپس امام رضا علیه السلام رو به جاثلیق کوفه - که شخصی دانشمند و در بحث و جدل، معروف بود - نمودند و فرمودند: ای جاثلیق! آیا می‌دانی برای حضرت عیسی علیه السلام صحیفه‌ای وجود داشت که در آن اسم پنج تن بود که بر گردنش آویزان کرده بود. و اگر حضرت، در مغرب بود و می‌خواست به مشرق برود، صحیفه را می‌گشود و خداوند متعال را به نام یکی از آنان قسم می‌داد که زمین زیر پای او پیچیده شود و در یک لحظه از مغرب به مشرق و از مشرق به مغرب، سیر می‌کرد؟

جاثلیق گفت: من جریان این صحیفه را نمی‌دانم ولی بدون تردید اسماء پنج‌گانه همراه او بود که به آن‌ها یا یکی از آنان توسل می‌جست. و خداوند نیز آن چه می‌خواست به برکت آن‌ها به او عطا می‌کرد. حضرت فرمودند: اللّٰه اکبر! همین که نام‌ها را قبول داری، همین کافی است. و دیگر فرق نمی‌کند که به صحیفه اقرار کنی یا نه. ای مردم! بر گفتار او شاهد باشید.

سپس فرمودند: ای مردم! آیا کسی که با طرف مقابلش به دین و کتاب و پیامبر و شریعت او، احتجاج کند، با انصاف‌ترین مردم نیست؟ گفتند: آری. بعد حضرت فرمودند: بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کسی امام است که قیام کند به آن چه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن قیام کرده است و بتواند کارهای او را انجام دهد. و امامتش را با دلایل و براهین، ثابت کند. رأس الجالوت گفت: دلایل امامت چیست؟ حضرت فرمودند: این که امام، به تورات، انجیل، زبور و قرآن، احاطه داشته باشد و با هر کدام به کتاب خودشان احتجاج کند. و این که همه زبان‌ها را بداند و با اهل هر زبانی، به زبان خودش، مباحثه کند. و افزون بر این‌ها، باید از هر آلودگی و عیبی، پاک باشد. و همچنین عادل، با انصاف، حکیم، دل‌سوز و مهربان، بردبار، اهل بخشش و گذشت، راست‌گو و نیکوکار، صمیمی،

امین و مطمئن باشد. و امور مردم را حلّ و فصل کند. نصر بن مزاحم ایستاد و گفت: یابن رسول الله! در مورد جعفر بن محمد علیهما السلام چه می گوئید؟

حضرت فرمودند: چه بگویم درباره امامی که اُمّت محمد صلی الله علیه و آله و سلم همگی و به اتفاق، گواهی داده اند که او داناترین اهل زمان خودش بود! گفت: در مورد موسی بن جعفر علیهما السلام چه می گوئید؟ امام فرمودند: ایشان هم همان طور بودند. نصر گفت: مردم در امر او سرگردان و متحیر هستند. حضرت فرمودند: حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در برهه ای از زمان زیستند که با نبطی ها به زبان خودشان و با خراسانی ها به زبان فارسی و با رومیان، به رومی و با غیر عرب، به زبان خودشان، سخن می گفتند. و علماء و بزرگان یهود و نصاری، از نقاط دور می آمدند و حضرت با آنان با کتاب و زبان خودشان بحث و احتجاج می نمودند.

و وقتی عمر مبارکشان به پایان رسید، توسط شخصی نامه ای برای من فرستاد که: ای پسر! اجلم فرا رسیده و عمرم به آخر رسیده است، و تو جانشین پدرت هستی. همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگام رحلتشان علیّ علیه السلام را خواستند و به ایشان وصیت نمودند و صحیفه ای به ایشان دادند که در آن، نام های پیامبران و جانشینان آن ها بود. بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: ای علیّ! نزدیک تر بیا، وقتی امام نزدیک شدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عباى مبارک خود را بر سر حضرت کشیدند و فرمودند: زبانت را بیرون بیاور. وقتی حضرت علیّ علیه السلام زبان خود را بیرون آوردند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم انگشتر خود را به زبان ایشان کشیدند و فرمودند: زبانت را در دهانت بگذار و آن را بمک و هر چه در دهانت آمد را، فرو ببر.

حضرت علیّ علیه السلام نیز دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را اجراء کردند آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: خداوند متعال به شما فهماند، آن چه به من فهمانده بود و بینش شما را به اندازه من قرار داده و دانش شما را نیز به همان مقدار که به من مرحمت نموده بود، قرار داده است، به جز این که پیامبری بعد از من نخواهد بود. سپس همین گونه امامی، بعد از امام دیگر خواهد بود. از این رو بعد از درگذشت موسی بن جعفر علیهما السلام من به هر زبانی آشنا شدم و به تمام کتاب ها و آن چه بوده و خواهد آمد، بدون تعلّم اطلاع پیدا کردم. و این سِرّ انبیاء علیهم السلام است که خداوند در آن ها به ودیعه قرارداده است و انبیاء علیهم السلام آن را به اوصیاء خود ودیعه می دهند و کسی که آن را نشناسد و در مورد آن تحقیق نکند راه به جایی نبرده است و لا قوة الا بالله. (1)

ص: 62

اثبات امامت امام رضا علیه السلام برای حسین بن عمر بن یزید

حسین بن عمر بن یزید بر امامت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام توقّف کرده بود و امام رضا علیه السلام را بعد از آن حضرت، امام نمی دانست، از همین رو نقل کرده است:

روزی به همراه پدرم نزد امام کاظم علیه السلام رفتیم و پدرم هفت سؤال مطرح کرد که حضرت شش سؤال او را پاسخ دادند. اما پس از گذشت مدّت زمانی از این جریان، من با خود گفتم: همان سؤال ها را از فرزندشان، حضرت رضا علیه السلام می پرسم، اگر همانند پدرشان پاسخ دادند، ایشان نیز امام و حجّت خدا می باشد. از این رو چون نزد ایشان رفتم و سؤال ها را مطرح کردم، همانند پدرشان، امام کاظم علیه السلام حتّی بدون تفاوت در یک حرف، پاسخ مرا دادند و از جواب هفتمین سؤال خودداری نمودند. و هنگامی که خواستم از محضر حضرت رضا علیه السلام خداحافظی کنم، به من فرمودند:

«إِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ مِنْ شِيعَتِنَا يُبْتَلَى بِبَلِيَّةٍ أَوْ يَشْتَكِي فَيَصْبِرُ عَلَيَّ ذَلِكَ إِلَّا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ أَجْرَ أَلْفِ شَهِيدٍ.»

(هیچ یک از شیعیان ما نیست که به بلائی گرفتار شود و یا بیمار گردد و بر آن بلا و مرض شکبائی ورزد، جز این که خدا اجر هزار شهید را برایش می نویسد.)

هنگامی که این فرمایش حضرت را شنیدم، در فکر فرو رفتم که حضرت این سخن را به چه مناسبتی بیان و مطرح نمودند؛ و با حضرت وداع کردم. و رهسپار شدم. اما در بین راه عرق المدینى (1) در آوردم. و از این جهت مرض سختی کشیدم، چون سال آینده شد و به حج رفتم و خدمت حضرت رسیدم، هنوز اندکی از درد باقیمانده بود، از این رو به حضرت شکایت کردم و عرض نمودم: قربان شما شوم، به پای من، دعای دفع بلائی بخوانید - و پای خود را در برابر حضرت دراز کردم - حضرت به من فرمودند: این پای تو مشکلی ندارد و بر آن باکی نیست، پای سلامت را به من نشان بده، پس پای سالم خود را در برابر حضرت دراز کردم. حضرت دعای تعویذ خواندند، وقتی بیرون رفتم، طولی نکشید که آن ریشه بیرون آمد و دردش کم شد. (2)

ص: 63

1- عرق المدینى: ریشه ای است که در پای انسان پیدا می شود و دردش شدت پیدا می کند.

2- الوافی، ج 2، ص 175؛ اصول کافی، ج 1، ص 354.

توقف عده ای بر امامت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام

بعد از شهادت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام برخی امامت حضرت رضا علیه السلام را قبول نکردند و بر امامت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام توقف نمودند. که به آن ها واقفیه می گفتند. فرقه واقفیه دارای خصوصیات و ویژگی هایی بودند که با بررسی و توجه به آن ها، علت رشد سریع آن ها نیز معلوم خواهد شد. مهم ترین ویژگی فرقه واقفیه، رهبران آن بودند، که سهم بسزایی در گسترش و رشد سریع این فرقه در بین عامه مردم و حتی در بین برخی از خواص شیعه داشتند و افراد بسیاری را به خود جذب کردند.

سران این فرقه، از جایگاه علمی و اجتماعی بالایی در بین مردم برخوردار بودند، و روایات بسیاری را از اهل بیت علیهم السلام نقل کرده بودند. به طوری که رهبران این گروه و تعداد زیادی از کسانی که به آنان پیوستند، از فقهای بزرگ شیعه محسوب می شدند و جایگاه والایی در نزد شیعیان داشتند که این موضوع، تعداد زیادی از شیعیان را به آنان ملحق می کرد و یا حداقل برخی از شیعیان را در حالت شک و حیرت قرار می داد. چرا که برخی از آن ها از وکلای حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در أخذ و نگهداری وجوهات شرعیه بودند، و از طرف حضرت برای این کار برگزیده شده بودند. و این امر موجب گردید تعداد قابل ملاحظه ای از مردم به آن ها اعتماد کرده و به واقفیه ملحق گردند.

یعنی شیعیان با احتساب این که این افراد، افراد موثق و قابل اعتمادی برای امام قبلی بوده اند، به سوی آنان کشیده می شدند. امتیاز دیگری که سران و رؤسای واقفیه داشتند، جایگاه آنان به عنوان راوی احادیث بوده است. چرا که آنان روایت های زیادی در بخش های مختلف فقه، کلام، تفسیر و ... نقل کرده بودند که در بین آن روایات، روایاتی وجود داشت که آن ها می توانستند تا حدودی با تحریف قسمتی از آن روایات، از آن ها برای اثبات عقائد باطل خود استفاده کنند. و همین مسأله شیعیان امامیه را در برخورد با پذیرش روایات آن ها دچار مشکل می کرد. پس رهبران فرقه واقفیه که با عناوین فقیه، وکیل و راوی در بین مردم شناخته شده بودند و مورد اعتماد شیعیان بودند، نقش قابل ملاحظه ای در کشاندن مردم به سوی این فرقه داشتند.

علت به وجود آمدن فرقه واقفیه

در پدید آمدن فرقه واقفیه، پاره ای از عوامل دخیل بوده اند که از آن جمله است:

انگیزه های اقتصادی، یکی از مسائلی بود که در به وجود آمدن و گسترش این فرقه نقش به سزائی داشت و همان گونه که قبلاً نیز اشاره شد، برخی از سران فرقه واقفیه از طرف حضرت امام کاظم علیه السلام مأمور أخذ وجوهات شرعیه از شیعیان، و فرستادن آن اموال برای حضرت بودند. اما از آن جائی که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام سال ها در زندان بودند وجوهات زیادی نزد آن ها جمع شده بود. و همین فراوانی اموال، سبب انکار شهادت امام کاظم علیه السلام از سوی آنان شد. به طوری که بنیان گذاران و سران اولیه فرقه واقفیه، سه وکیل به نام های علی بن ابی حمزه بطائی، زیاد بن مروان قندی و عثمان بن عیسی رواسی بودند. (1)

آنان به جهت تصاحب این اموال ادعا کردند که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام زنده و غایب است. چرا که در صورت اقرار به امامت حضرت رضا علیه السلام ناچار بودند آن اموال را تحویل ایشان بدهند. از این روی نه تنها اموال را غصب کردند بلکه از این امکانات مالی جهت فریب دادن شیعیان دیگر مانند؛ حمزه بن بزیع، ابن مکاری، کرام خثعمی و دیگران استفاده کردند.

یونس بن عبدالرحمان بر این حقیقت تصریح می کند و می گوید: در زمان رحلت امام کاظم علیه السلام وکلای حضرت اموال فراوانی را که مربوط به امام علیه السلام بود، در اختیار داشتند و این، سبب توقف آنان گردید. [زیاد بن مروان قندی هفتاد هزار دینار و علی بن ابی حمزه بطائی سی هزار دینار را نزد خود نگاه داشتند].

از این رو من با آنان مخالفت کردم و طبق وصیت امام کاظم علیه السلام مردم را به طرف حضرت رضا علیه السلام دعوت کردم، روزی آن دو نزد من آمدند و گفتند: چرا چنین سخن می گویی؟! اگر مال و ثروت می خواهی بی نیازت می کنیم. و ده هزار دینار به تو می دهیم، برای آن که ساکت شوی. به آن دو گفتم: ما از ائمه علیهم السلام روایت داریم که هرگاه بدعت هایی آشکار شود، عالمان باید علم خود را اظهار کنند. وگرنه نور ایمان از آنان سلب می شود و من در هر حال، تلاش در راه خدا را رها نخواهم کرد. آن دو نفر کینه مرا به دل گرفتند و به من ناسزا گفتند.

سومین نفر؛ عثمان بن عیسی رواسی وکیل امام کاظم علیه السلام در مصر بود و اموال بسیاری را در اختیار داشت. امام رضا علیه السلام سفیری نزد او فرستاد و دستور تحویل وجوهات را صادر فرمود؛ عثمان بن عیسی در جواب نوشت: پدر شما زنده است. حضرت در پاسخ مرقوم فرمودند: پدر من از دنیا رخت بر بسته اند و ما ارث ایشان را تقسیم کردیم و این خبر حتمی است. عثمان بن عیسی

ص: 65

بار دیگر در پاسخ نوشت: اگر پدر شما زنده باشد، شما را حقی در این اموال نیست و اگر از دنیا رحلت کرده است، به من دستور نداده اند اموال را به شما تحویل دهم.

درباره یکی دیگر از واقفیان؛ منصور بن یونس برزج نیز همین علت ذکر شده است. او با این که به دستور امام کاظم علیه السلام خدمت علی بن موسی علیهما السلام رسید و جانشینی ایشان را تبریک گفت، ولی بعد از شهادت امام هفتم علیه السلام این حقیقت را انکار کرد و تنها دلیلش این بود که اموالی را که مربوط به مقام امامت بود، تصاحب کند. (1) این در حالی است که تا قبل از این قضایا خود این افراد به امامت امام رضا علیه السلام اقرار کرده بودند. مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) از زیاد بن مروان قندی نقل کرده است:

«بر امام کاظم علیه السلام وارد شدم و فرزند ایشان علی علیه السلام نیز حضور داشتند، امام کاظم علیه السلام فرمودند: زیاد! این شخص نوشته اش نوشته من است، گفتارش گفتار من است، فرستاده اش فرستاده من است، و هر مطلبی بگوید همان است که او گفته است.»

مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) بعد از نقل این روایت می گوید: زیاد بن مروان قندی خود، این حدیث را نقل کرد ولی بعد از فوت امام کاظم علیه السلام منکر آن شده و از جمله واقعه گردید و آن قسمت از اموال موسی بن جعفر علیهما السلام را که نزد خود داشت، حبس و ضبط نمود و به حضرت رضا علیه السلام مسترد نکرد. (2)

طبق این روایت، اگر نگوئیم همه وکلای امام کاظم علیه السلام و همه آن هائی که بر حضرت رضا علیه السلام توقف کردند، وقفشان به خاطر حب مال و دنیادوستی بوده، می توانیم بگوئیم بیشتر آن ها چنین بوده اند؛ البته مرحوم کشی (قدس سره) در کتاب رجال خود عبارتی دارد که دلیل بر توبه عثمان بن عیسی و فرستادن اموال خدمت امام رضا علیه السلام است. وی می گوید:

«أن عثمان بن عیسی کان واقفياً، و کان وکیل أبی الحسن موسی علیه السلام، و فی یده مال فسخط علیه الرضا علیه السلام . قال: ثم تاب عثمان و بعث إلیه بالمال...» (3)

ص: 66

1- واقفیه و اندیشه واقفی گری پس از امام کاظم علیه السلام، ص 3.

2- عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 58.

3- رجال کشی، ص 860.

از دیگر روایاتی که حبّ مال را دلیل بر وقف معرفی می کند، روایتی است که علامه مجلسی رحمه الله از غیبت شیخ طوسی رحمه الله نقل کرده است:

«حسین بن احمد بن حسن بن علی بن فضل نقل کرده، پیش عمویم، علی بن حسن بن فضل، پیرمردی از اهل بغداد می آمد، که با عمویم شوخی داشت؛ یک روز به عمویم گفت: در دنیا بدتر از شما شیعیان وجود ندارد. عمویم به او گفت: چرا خدا لعنتت کند؟ گفت: من داماد احمد بن ابی بشر سراج هستم؛ او هنگام مرگش به من گفت: من ده هزار دینار امانت از موسی بن جعفر علیهما السلام پیش خود دارم و بعد از مرگ ایشان به فرزندشان پرداخت نکردم و شهادت دادم که ایشان نمرده اند. شما را به خدا، شما را به خدا! مرا از آتش جهنم نجات دهید، و این پول را تسلیم حضرت رضا علیه السلام کنید. می گفت: به خدا قسم ما پس از مرگ او یک ذره هم پول از ارشش کنار نگذاشتیم و او را رها کردیم تا در آتش جهنم بسوزد.» (1)

مطلب دیگری که مؤید این مسأله می باشد، روایت مرحوم کشی (قدس سره) درباره منصور بن یونس بزرگ است، یکی از کسانی که در زمان حیات امام کاظم علیه السلام و به دستور آن حضرت، وصایت و جانشینی را به امام رضا علیه السلام تبریک و تهنیت گفته بوده است. ولی پس از وفات امام کاظم علیه السلام به خاطر اموالی که در نزدش بود، جانشینی و امامت حضرت رضا علیه السلام را انکار نمود است. (2)

سوء برداشت از روایات و جعل و تحریف آن ها دلیل دیگری بود که موجب به وجود آمدن فرقه واقفیه شد، و باعث شد افراد زیادی به تردید و یا گمراهی بیفتند. شاید بتوان گفت کسانی که بر امام کاظم علیه السلام توقف کردند دو دسته بودند:

ص: 67

1- بحار الانوار، ج 48، ص 256.

2- رجال کشی، ص 860.

اول: پایه گذاران اصلی، که عمدتاً کسانی بودند که به خاطر منافع مادی و دنیوی و از روی آگاهی، بر امام هفتم علیه السلام توقف کردند، و در این راه شروع به مبارزه با امام هشتم علیه السلام نمودند و با هر وسیله ای سعی در توسعه آن فرقه داشتند.

دوم: کسانی بودند که معمولاً تحت تأثیر آموزه ها و تبلیغات دسته اول، دچار تردید شدند و به گمراهی کامل افتادند. و از آنجا که لازمه توقف بر هر امامی، ملازم با مهدی خواندن آن امام و در نتیجه مترتب شدن دیگر امور و شرایط مهدی بر وی بود، قطعاً از روایات، تفسیر نادرست و برداشت های غلط به مردم ارائه می شده است و طبیعتاً مردم را دعوت به خود می کردند، تا زمان ظهور فرا برسد. علامه مجلسی رحمة الله، نمونه هایی از این موارد را ذکر کرده، و سپس نقد و رد نموده اند. از جمله این که واقفیه به حدیثی از امام صادق علیه السلام استدلال می کردند که آن امام در هنگام تولد فرزندش، امام کاظم علیه السلام، به حمیده بربریه مادر امام کاظم علیه السلام فرمودند:

«یا حمیده! بخ بخ حل الملك فی بیتک.» (1)

(مبارک باد تو را، مبارک باد تو را که مُلک به خانه تو در آمد.)

علامه مجلسی رحمة الله در نقد این استدلال واقفیان می نویسد، گفته شده است: از کجا دانستید که مراد امام صادق علیه السلام از مُلک در این حدیث، امامت امام کاظم علیه السلام بر مردم و وجوب اطاعتش بر جمیع خلق نبوده است؟ و چه دلیلی دارید که فرمایش آن حضرت به حمیده، این معنا را دارد که امام کاظم علیه السلام، قائم به سیف خواهد بود؟ (2)

همچنین واقفیه روایت کرده اند که از امام صادق علیه السلام در مورد اسم «قائم» سؤال شد و آن حضرت فرمودند:

«اسمه اسم حدیة الحلاق.» (3)

(نام او نام آهن سر تراش است.)

و سپس استدلال می کردند که موسی در لغت عرب به معنی تیغ سر تراش می باشد. و مهدی موعود ایشان می باشند.

ص: 68

1- بحار الانوار، ج 37، ص 16.

2- بحار الانوار، ج 37، ص 16.

3- بحار الانوار، ج 37، ص 16.

علامه مجلسی رحمة الله در رد این ادعای آن ها گفته شده است، این حدیث مشهور نمی باشد و صحت آن مورد مناقشه می باشد. مضافاً بر این که منظور امام از آن روایت، قائم به امر امامت بعد از خودش بوده و نه قائم به سیف؛ چرا که می دانیم که هر امامی، قائم به امر امامت بعد از پدرش می باشد. (1)

روایت دیگری که مورد سوء استفاده واقفیان قرار گرفته بود، روایتی بود که از ابوبصیر نقل می کردند که امام صادق علیه السلام فرموده:

«علی رأس السابغ من الفرج.» (2)

(همراه با دوران هفتمین فرد ما، گشایش ایجاد خواهد شد.)

شیخ طوسی رحمة الله در پاسخ می نویسد: مقصود این روایت هفتمین فرد با آغاز امامت امام جعفر صادق علیه السلام می باشد، برای این که ظاهر فرمایش حضرت که فرمودند: «از ما»، اشاره به خود ایشان دارد. و در این روایت: «السابع من أولنا؛ هفتمین از ابتدای ما.» نیامده است. تا استدلال شما صحیح باشد. (3)

تحریف دیگری که در این زمینه واقع شده، گزارشی است که امام رضا علیه السلام قسمتی از آن را جعلی و دروغ خواندند و تحریف در آن را گوشزد فرمودند. ماجرای آن بدین شرح است که شخصی از امام رضا علیه السلام در مورد پدرشان پرسید و آن حضرت در جواب فرمودند:

«مضی کما مضی آباؤه.. قلت: فكيف أصنع بحديث حدثني به زرعة بن محمد الحضرمي، عن سماعة ابن مهران، إن أبا عبد الله عليه السلام قال: إن ابني هذا فيه شبهة من خمسة أنبياء، يحسد كما حسد يوسف عليه السلام ويغيب كما غاب يونس و ذكر ثلاثة آخر. قال: كذب زرعة ليس هكذا حديث سماعة، إنما قال: صاحب هذا الأمر يعني القائم عليه السلام فيه شبهة من خمسة أنبياء، ولم يقل ببني.» (4)

ص: 69

1- بحار الانوار، ج 37، ص 16.

2- الغيبة، ص 125.

3- الغيبة، ص 125.

4- رجال کشی، ص 774.

(پدرم همانند پدرانش از دنیا رفته است. آن شخص پس از شنیدن پاسخ امام، عرض کرد: پس با این حدیثی که زرعة بن محمد حضر می از سماعة بن مهران از امام صادق علیه السلام نقل کرده چه کنم؟ در آنجا که امام صادق علیه السلام می فرمایند: همانا این فرزندم (امام کاظم علیه السلام)، به پنج تن از پیامبران شباهت دارد؛ بر او حسد ورزیده شد، همان طور که بر یوسف حسد ورزیده شد، و غایب می شود همان طور که یونس غایب شد و سه مورد دیگر را ذکر نکرد. امام رضا علیه السلام در پاسخ او فرمودند: زرعة دروغ گفته، حدیث سماعة این گونه نیست. امام صادق علیه السلام فرمودند: صاحب این امر یعنی قائم علیه السلام به پنج تن از پیامبران شباهت دارد و نفرمودند: فرزندم.)

همان گونه که ملاحظه کردید راوی حدیث برای این که روایت را طبق عقیده خود جعل و تحریف کند به جای کلمه «القائم»، کلمه «ابنی» قرار داده است.

تلاش های واقفیان عامل دیگری در گسترش فرقه واقفیه بوده است. واقفیان برای اثبات عقایدشان از هیچ کاری دریغ نمی کردند. ولی مهمترین اقداماتی که انجام دادند عبارتند از:

تبلیغ اعتقادات خود با انجام امور فرهنگی از قبیل نوشتن کتاب، تعلیم و تربیت شاگرد و نیز جعل و تحریف احادیث که ما به شرح بیشتر آن ها می پردازیم:

نوشتن کتاب: واقفیان برای اثبات اعتقادات خود کتاب های زیادی نوشتند. نکته ای که بیشتر قابل ملاحظه است، تألیف کتاب هایی توسط آن ها در موضوع غیبت حضرت مهدی علیه السلام است. و روایاتی که از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام برای حضرت ولی عصر علیه السلام وارد شده بود را به حضرت امام کاظم علیه السلام تطبیق می کردند.

علی بن حسن طاطری کوفی که از او به عنوان دانشمندترین فرد در میان واقفیه یاد شده است کتاب های زیادی در دفاع از مذهبش نوشت. شمار کتاب هایش را بیش از سی کتاب ذکر کرده اند. که از جمله آن ها کتابی تحت عنوان الغیبة است. (1)

حسن بن محمد بن سماعة که در واقفی گری متعصب خوانده شده است، یکی دیگر از فقهاء و شیوخ واقفیه بوده و تألیفات زیادی از جمله کتابی با نام الغیبة داشت. (2)

ص: 70

-
- 1- رفتار شناسی امام رضا علیه السلام و فرقه ها درون شیعه، ص 113.
 - 2- رفتار شناسی امام رضا علیه السلام و فرقه ها درون شیعه، ص 113.

علی بن احمد علوی موسوی یکی دیگر از سران واقفیه، در دفاع از مذهبش کتاب نوشته بود ظاهراً کتاب های الغیبه که از نخستین روزهای به وجود آمدن واقفیه، نگارش آن ها آغاز شد، پایه های این فرقه را به شدت محکم کرد. (1)

تعلیم و تربیت شاگرد: یکی دیگر از روش هایی بود که سران واقفیه برای گسترش اعتقادات خود از آن بهره برده اند. گفته می شود که در کوفه مسجدی بوده است و زرعه بن محمد حزمی در آن اقامه جماعت می نموده و برای تعلیم و تعلم از آن استفاده می کرده است. و گفته اند حسن بن محمد بن سماعة که خود از فقهاء و شیوخ واقفیه بوده است، شاگردی علی بن حسن طاطری را می کرده و از او بهره برده است. (2)

جعل و تحریف احادیث و پراکندن شایعات: از دیگر اقدامات واقفیه بوده است. و برخی از محدثان واقفی با احادیث جعلی و تفسیرهای نادرست از روایات، در جهت حمایت از فرقه واقفه تلاش های زیادی انجام می دادند. زرعه بن محمد، از واقفیانی بود که با جعل و تحریف بخشی از روایت منسوب به امام صادق علیه السلام، عده ای را دچار شک و تردید و گمراهی کرده بود. که قبلاً روایت آن را ذکر کردیم.

از دیگر واقفیانی که به عنوان جاعل حدیث معروف می باشد، قاسم بن اسماعیل قرشی است. علی بن رباح درباره او خبری بدین صورت آورده، که به قاسم قرشی گفته که چند حدیث از محمد بن ابی حمزه شنیده است؟ قاسم بن اسماعیل در پاسخ وی گفته است، که فقط یک حدیث از وی شنیده است. ابن رباح در ادامه روایت، نقل می کند که با وجود این گفته، وی پس از مدتی به نقل روایات زیادی از محمد بن ابی حمزه پرداخت. همچنین ابن رباح می گوید که از همین قاسم پرسیدم که چند روایت از حنان شنیده است؟ وی گفت: چهار یا پنج حدیث. ولی بعد از آن، احادیث فراوانی را از او نقل کرد. (3)

پراکندن شایعات، یکی دیگر از روش های مبارزاتی فرقه واقفیه بوده است. آنان در این روش، روایاتی را در مورد علت پذیرش امامت امام رضا علیه السلام توسط برخی از بزرگان اصحاب امام رضا علیه السلام - مثل صفوان بن یحیی - را از افرادی ناشناخته ذکر می کردند که این احادیث، ضعیف و

ص: 71

- 1- رفتار شناسی امام رضا علیه السلام و فرقه ها درون شیعه، ص 113.
- 2- رفتار شناسی امام رضا علیه السلام و فرقه ها درون شیعه، ص 114.
- 3- رفتار شناسی امام رضا علیه السلام و فرقه ها درون شیعه، ص 114.

ناقلان و راویانشان نیز مورد اعتماد نبودند. و این گونه قصد کوبیدن سران و بزرگان شیعه و نیز اثبات عدم درستی عقاید آن ها را داشتند. چنان که آنان، روایتی را از علی بن معاذ نقل کردند، که وی در مورد علت پذیرش امامت حضرت امام رضا علیه السلام از صفوان بن یحیی پرسیده است، و صفوان در پاسخ او گفته است که پس از نماز و دعا با استخاره به امامت امام رضا علیه السلام یقین پیدا کرده است.

آنان همچنین از علی بقباقه روایت کردند، که وی از صفوان بن یحیی و جمعی دیگر از بزرگان شیعه پرسیده است که چگونه به امامت امام رضا علیه السلام یقین پیدا کرده اند؟ همگی گفته اند که پذیرش امامت حضرت امام رضا علیه السلام توسط آنان، برگرفته از گفته بزنی بوده است. که در آن زمان کودک بوده است.

تعارض در این دو روایت کاملاً مشهود است و در هر دو روایت قصد کوبیدن افرادی بزرگ مثل صفوان بن یحیی و در نتیجه کوبیدن طرفداران امامت امام رضا علیه السلام کاملاً آشکار است. چنان که در روایت اول بیان شده که صفوان، پاسخ داده که در نتیجه نماز و نیایش و استخاره به امامت امام رضا علیه السلام یقین حاصل نمودم و در روایت دوم بیان شده که وی و چند تن از بزرگان گفته اند که در نتیجه گفته بزنی به امامت امام رضا علیه السلام یقین پیدا کرده اند. این گونه روایات نشان دهنده تلاش زیاد واقفیان، و در جهت ناحق و بی اساس جلوه دادن امامت حضرت امام رضا علیه السلام و طرفدارانش بوده است. (1)

تطمیع: سران اولیه واقفیه با طرح ادعای زنده بودن امام هفتم علیه السلام و توقف بر امامت ایشان، اموال زیادی را به دست آوردند و برای این که اهداف و انگیزه های اصلی آنان یعنی تصرف اموال، برای مردم آشکار نشود، به وسیله همین اموال به ترویج عقاید بدعت آمیز خود پرداختند و کوشیدند تا از این طریق، عده ای از شیعیان و بزرگان اصحاب امام را نیز با خود هم داستان کنند. یکی از بزرگان اصحاب امام که سران واقفه با دادن رشوه، سعی در جلوگیری از دعوت او برای امام رضا علیه السلام داشتند، یونس بن عبدالرحمن بوده است. یونس بن عبدالرحمن، خود نقل می کند که وقتی مشغول تبلیغ و دعوت مردم به امامت امام رضا علیه السلام بودم، زیاد بن مروان قندی و علی بن ابی حمزه بطائنی، برایش پیغام فرستادند و گفته اند که اگر از تبلیغ و دعوتش برای امام رضا علیه السلام دست بردارد، او را بی نیاز کرده، ده هزار دینار برایش ضمانت می کنند. اما یونس با نقل روایتی از

ص: 72

صادقین و این که حاضر نیست در هیچ حالی جهاد در راه امر خدا را ترک کند، به آنان پاسخ رد می دهد که همین امر باعث دشمنی آن دو، با یونس می شود. (1)

شبهه افکنی: آن ها با ایجاد شبهه در ذهن شیعیان سعی در سست کردن آن ها و سپس جذب حداکثری مردم را داشتند، به هر صورت چند چیز را در بین مردم مورد تردید قرار می دادند، که عبارت است از:

اصرار بر زنده بودن امام هفتم علیه السلام: پافشاری واقفیه بر زنده بودن امام کاظم علیه السلام باعث شده بود که امام رضا علیه السلام بارها با دلایل محکم، این شبهه را رد کند. نمونه ای از آن ماجرای عثمان بن عیسی رواسی بوده که ملاحظه می شود در اکثر روایات واقفیه، این مطلب ذکر شده است.

شبهه غسل امام قبلی: یکی از شبهاتی که واقفیه در مورد امامت امام رضا علیه السلام مطرح کرده بودند، این بود که می گفتند:

«إن الإمام لا يغسله إلا الإمام.» (2)

(امام جز به وسیله امام غسل داده نمی شود.)

آن ها با تمسک به روایت مذکور و این که امام کاظم علیه السلام در زندان بغداد وفات یافته بود، و در آن زمان امام رضا علیه السلام در مدینه به سر می برده، به انکار امامت امام رضا علیه السلام می پرداختند. در این مورد، مرحوم ثقة الإسلام کلینی (قدس سره) نقل کرده است:

«قلت له: إنهم يحاجوننا، يقولون: إن الإمام لا يغسله إلا الإمام قال: ما يدريهم من غسله، فما قلت لهم؟ قال: فقلت: جعلت فداك قلت لهم: إن قال مولاي إنّه غسله تحت عرش ربّي فقد صدق وإن قال: غسله في تخوم الأرض فقد صدق، قال: لا هكذا فقلت: فما أقول لهم؟ قال: قل لهم: إنّي غسلته، فقلت: أقول لهم إنك غسلته؟ فقال: نعم.» (3)

ص: 73

1- رفتار شناسی امام رضا علیه السلام و فرقه ها درون شیعه، ص 116.

2- اصول کافی، ج 2، ص 224.

3- اصول کافی، ج 2، ص 224.

(به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم: واقفیه با ما مشاجره می کنند و می گویند: امام را جز امام غسل نمی دهد (و می گویند چگونه می شود با این که موسی بن جعفر علیهما السلام در بغداد به شهادت رسیده است، امام شما او را غسل داده باشید، در حالی که امام شما در آن زمان در مدینه بوده است.) حضرت فرمودند: آن ها چه می داند چه کسی ایشان را غسل داده است؟ تو به آن ها چه جوابی دادی؟ عرض کردم: قربانت شوم، من به آن ها گفتم: اگر مولایم بگویند، خودم ایشان را در زیر عرش پروردگار غسل داده ام راست گفته است، و اگر بگویند در دل زمین غسل داده ام راست گفته است. حضرت فرمودند: این چنین نگو. عرض کردم: پس چه بگویم. فرمودند به آن ها بگو من پدرم را غسل داده ام. عرض کردم: به آن ها بگویم شما حضرت را غسل داده اید؟ حضرت فرمودند: آری.)

و در روایت دیگری آمده است:

«قلت للرضا علیه السلام: إنَّ الإمام لا یغسله إلاَّ الإمام؟ فقال: أما تدرین من حضر لغسله؟ قد حضره خیر ممَّن غاب عنه الذین حضروا یوسف فی الجبِّ حین غهب عنه أبواه و أهل بیته.» (1)

(به امام رضا علیه السلام عرض کردم: امام را جز امام غسل نمی دهد؟ فرمودند: آیا نمی دانی چه کسی برای غسل پدرم حاضر شد؟ کسی حاضر شد که بهتر است از آن که از او غایب است، همان کسانی که در چاه نزد یوسف حاضر شدند، زمانی که پدر و مادر و خانواده اش از او غایب بودند.)

مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) نیز نقل فرموده اند:

«کَتَبْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ الرضا علیه السلام أَنَا قَدْ رَوَيْتَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ الْإِمَامَ لَا يُغَسَّلُ إِلَّا الْإِمَامُ وَقَدْ بَلَّغْنَا هَذَا الْحَدِيثَ فَمَا تَقُولُ فِيهِ فَكَتَبَ إِلَيَّ أَنَّ الَّذِي بَلَغَكَ هُوَ الْحَقُّ. قَالَ: فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ بَعْدَ ذَلِكَ، فَقُلْتُ لَهُ: أَبُوكَ مَنْ غَسَّلَهُ وَمَنْ وَلِيَهُ، فَقَالَ: لَعَلَّ الَّذِينَ حَضَرُوهُ أَفْضَلُ مِنَ الَّذِينَ تَخَلَّفُوا عَنْهُ قُلْتُ وَمَنْ هُمْ قَالَ حَضَرُوهُ الَّذِينَ حَضَرُوا يُوسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامَ مَلَائِكَةُ اللَّهِ وَرَحْمَتُهُ.» (2)

ص: 74

1- اصول کافی، ج 2، ص 225.

2- بحار الانوار، ج 27، ص 288.

(نامه ای خدمت حضرت رضا علیه السلام نوشتم به این مضمون که: «از حضرت صادق علیه السلام به ما روایت رسیده است که امام را جز امام غسل نمی دهد، نظر شما درباره این حدیث چیست؟») آن جناب در جواب نوشتند: «آنچه شنیده ای درست است.» گفت: پس از چند وقت خدمت آن جناب رسیدم و عرض کردم: پدرتان را چه کسی غسل داد و چه کسی جانشین اوست؟ فرمودند: شاید کسانی که در کنار جنازه اش حضور داشتند، بهتر باشند از آن ها که نبودند. گفتم: چه کسانی حضور داشتند؟ فرمود: همان کسانی که در پای جنازه یوسف علیه السلام حاضر بودند؛ ملائکه خدا و رحمت او.)

در این دو روایت آخر اگر چه حضرت رضا علیه السلام از روی تقیه یا به علت دیگری تصریح نمی کنند که با طی الارض به بغداد رفته اند و با دستان خود پدرشان را غسل داده و بعد از کفن و نماز خواندن به نحوی ناشناس ایشان را دفن کرده اند. ولی با کنایه ایشان بیان می کنند که در آن تاریکی چاه و تنهایی، که حضرت یوسف علیه السلام از آن وحشت کرده بودند. به غیر از ملائکه الله، حضرات معصومین علیهم السلام نیز کنار یوسف علیه السلام بوده اند. و یا در وقت دفن حضرت یوسف علیه السلام حاضر بوده اند. به هر صورت این دو روایت اشاره به فرمایش حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم دارد که می فرمایند:

«كنت نبياً و آدم بين الماء و طين.» (1)

(من پیامبر بودم در حالی که آدم هنوز خلق نشده بود و بین آب و گل بود.)

و کانه وجود نازنین حضرت رضا علیه السلام با بیانی بسیار زیرکانه و هوشمندانه در صدد بیان این حقیقت هستند که چون منی که همراه جناب یوسف علیه السلام بوده ام چگونه امکان دارد در مراسم تشییع و غسل و کفن و دفن پدرم نبوده باشم. به هر تقدیر وقتی که علی بن ابی حمزه که از سران واقفیه، و قائل بود حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام به شهادت نرسیده اند و غائب گردیده و مهدی موعود می باشند، به حضرت امام رضا علیه السلام اعتراض کرد که از پدران شما برای ما روایت شده است که متصدی غسل و کفن و دفن امام معصوم علیه السلام جز امام معصوم علیه السلام نمی تواند باشد، حضرت امام رضا علیه السلام در جواب او فرمودند:

«به من خبر بده، حسین بن علی علیهما السلام امام بود یا نبود؟ عرض کرد: امام بود. حضرت به او فرمودند: چه کسی متصدی دفن او شد؟ عرض کرد: حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام. حضرت فرمودند: حضرت امام علی بن الحسین

ص: 75

عليهما السلام در آن وقت کجا بودند، عرض کرد: ایشان در کوفه محبوس و در دست ابن زیاد اسیر بودند؟ و سپس حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام معجزه وار، به نحو پنهانی از کوفه بیرون رفتند و در حالی که آن ها متوجه نبودن حضرت نشدند، [باطی الارض] به کربلا آمدند و متولی امر دفن پدر بزرگوارشان شدند. حضرت امام رضا علیه السلام به او فرمودند: آن کس که به حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام قدرت داد که به کربلا آید و متولی امر پدر شود، به من نیز توانائی می دهد که از مدینه به بغداد بیایم و متصدی دفن پدرم گردم، با آن که حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام اسیر بودند و من اسیر نیستم.» (1)

مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) بعد از بیان برخی از روایات از قول مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) نقل می کند و می نویسد:

حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام از کسانی نبودند که پول جمع کنند، ولی در زمان هارون الرشید پول زیادی جمع شده بود و دشمنان ایشان نیز زیاد شدند و ایشان نتوانستند آن پول ها را مگر بین افراد کمی که در رازداری به آن ها اطمینان داشتند، تقسیم کنند. به همین جهت آن اموال زیاد شد. ایشان نیز می خواستند سخن کسانی که از ایشان پیش هارون الرشید سعایت می کردند و می -گفتند: از اطراف برای او پول می فرستند و مردم اعتقاد به امامت او دارند و او را مجبور به شورش علیه هارون می کنند، ثابت نشود. اگر این مشکلات در میان نبود، ایشان همه پول ها را تقسیم می کردند. و از طرف دیگر هم آن پول ها حق فقرا نبود، بلکه آن اموال متعلق به خود ایشان بود که ارادتمندان ایشان از جهت احترام و ارادتی که به حضرت داشتند، برای امام علیه السلام ارسال می کردند.

مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) می گوید: مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) بعد از نقل روایاتی که دال بر وفات موسی بن جعفر علیهما السلام است و ما آن ها را در باب شهادت ایشان آوردیم، می نویسد:

این روایات را جهت رد کردن سخن کسانی که در موسی بن جعفر علیهما السلام متوقف شدند، در این کتاب آوردم؛ آن ها معتقدند که ایشان زنده اند و امامت حضرت رضا علیه السلام و امامان بعد از ایشان

ص: 76

را انکار می کنند. ولی صحت روایاتی که متضمن وفات موسی بن جعفر علیهما السلام می باشند، برای ابطال مذهب آن ها کافی است. اما آن ها در مورد این روایات سخنانی دارند، و می گویند: حضرت صادق علیه السلام فرموده اند: کسی جز امام نباید امام را غسل -دهد؛ و اگر حضرت رضا علیه السلام، امام باشند، شما در این روایات نقل نمی -کردید که موسی بن جعفر علیهما السلام را شخصی غیر از ایشان غسل داده است. ولی دلیلی برای آن ها بر علیه ما در آن قضیه وجود ندارد؛ زیرا حضرت صادق علیه السلام فقط نهی کردند از این که کسی جز امام، امام را غسل دهد. حال اگر کسی که امام نیست نهی ایشان را مرتکب شد و امام را، [قبل یا بعد از آن که امام بعدی ایشان را غسل بدهند، دو مرتبه امام را] غسل داد. با این کار، امامت امام بعد باطل نمی شود؛ زیرا ایشان فرموده اند که فقط کسی امام است، که امام قبل از خود را غسل دهد. بنابراین توضیح تمسک آن ها به این حدیث علیه ما باطل است.

علاوه بر این که ما در بعضی از این روایات نقل کرده ایم که حضرت رضا علیه السلام پدر خود موسی بن جعفر علیهما السلام را غسل دادند، به طوری که این قضیه از چشم کسانی که برای غسل ایشان آمده بودند، جز آن ها که اطلاع داشتند، مخفی ماند. خود واقفین هم منکر این نیستند که امام می تواند به قدرت خدا راه های دور را طی کند و مسافتی بعید را در مدتی کم با طی الارض بپیماید. (1)

فرزند نداشتن امام رضا علیه السلام: از جمله دلایلی بود که واقفیه بر انکار امامت امام رضا علیه السلام بیان می کردند. چرا که ایشان تا مدّت ها فرزندی نداشتند. و واقفیان، در این زمینه گفتگوها و مکاتباتی با امام رضا علیه السلام داشتند. از جمله؛ روایت کرده اند که حسین بن قیاما که از رؤسای واقفیان بود، از ما خواست که از حضرت رضا علیه السلام برای او اذن ملاقات بگیریم، و ما هم برای او اذن گرفتیم، چون با امام علیه السلام روبرو شد، پرسید: شما امام هستید؟ حضرت فرمودند: بله من امامم، ابن قیاما گفت: من خدا را شاهد می گیرم که شما امام نیستید، امام رضا علیه السلام مدّتی سر بزیر افکنده خاموش بودند و با انگشت بر زمین می زدند بعد سر مبارک خود را بلند کردند و فرمودند: از کجا می دانی که من امام نیستم؟ ابن قیاما گفت: چون برای ما از امام صادق علیه السلام روایت کرده اند که ایشان فرموده اند: امام عقیق و بدون فرزند پسر نخواهد بود. و سستی از شما گذشته و فرزندی ندارید! حضرت بار دیگر به فکر فرو رفتند و بیش از پیش طول داده آن گاه سر برافراشتند و فرمودند: من نیز خداوند را شاهد می گیرم که چند روزی نمی گذرد که خداوند رحمان به من

ص: 77

پسری عنایت خواهد کرد. عبد الرَّحْمَنِ بن ابی نجران گوید: ما ماه‌ها را انگشت شماری می‌کردیم، از آن روزی که این سخن را امام رضا علیه السلام فرمودند، یک سال نگذشته بود که خداوند متعال حضرت جواد علیه السلام را به ایشان عطا فرمودند. (1)

و نیز مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) نقل کرده‌اند که حسین بن قیاما نامه‌ای به امام رضا علیه السلام نوشت و محضر حضرت عرضه داشت:

«كَيْفَ تَكُونُ إِمَامًا وَ لَيْسَ لَكَ وَلَدٌ؟ فَأَجَابَهُ أَبُو الْحَسَنِ وَ مَا عَلِمَكَ أَنَّهُ لَا يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَ اللَّهُ لَا يَمُضِي الْأَيَّامُ وَ اللَّيَالِي حَتَّى يَرْزُقَنِي وَلَدًا ذَكَرًا يَفْرُقُ بِهِ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ.» (2)

(چگونه امامی هستی که فرزندی نداری؟ امام در پاسخ او نوشتند: از کجا می‌دانی که مرا فرزندی نباشد، خداوند روزها و شب‌ها را به پایان نرساند تا این که فرزند پسری به من عطا نماید که به وسیله او، حق و باطل را از یکدیگر جدا نماید.)

و صاحب کتاب «تحفة الرضوية» بعد از آن که واقعی شدن و دور از رحمت شدن حسین بن قیاما را به سبب نفرین امام رضا علیه السلام به خاطر آن که حضرت را عقیم می‌خواند، دانسته است. سر به زیر افکندن حضرت رضا علیه السلام را تشبیه به حال امام حسین علیه السلام در روز عاشورا نموده و نگاشته است:

«چنانچه این مظلوم و غریب از سخن ناصواب آن سخنران مآب، سر مبارک را به زیر افکندند. همچنین جدّ بزرگوارشان حضرت امام حسین علیه السلام نیز از سخنان بی ادبانه فرقه ظلام، سر مبارک به زیر افکندند. و آن قدر گریستند که از کثرت گریه، محاسن مبارکشان تر شد.»

و مجمل آن حکایت جگرسوز این است که در وقتی حضرت عباس علیه السلام، آن گروه حق‌شناس را موعظه فرمودند که ای قوم! برادرم می‌فرماید: شما اصحاب و پسر عموها و برادرانم را به قتل رساندید. و حال تنها و بی کس، با اولاد و عیال و اطفال خود می‌باشم. و همه ایشان

ص: 78

1- عیون أخبار الرضا، ج 2، ص 507.

2- بحار الأنوار، ج 50، ص 22.

تشنه اند و تشنگی دل های ایشان را سوزانده است و به هلاکت رسیده اند. پس شربت آبی به ایشان بنوشانید و با وجود این حال می فرماید: به من اجازه دهید که به طرف روم و هند بروم و ملک حجاز و عراق را به شما واگذارم. و با شما شرط می نمایم که در روز قیامت با شما دشمنی ننمایم، و حقّ تعالی آن چه را که خود خواهد نسبت به اعمال شما به عمل آورد. چون حضرت عباس علیه السلام این کلام را به آن قوم حقّ شناس فرمود، بعضی از آن ها ساکت شدند، و جوابی نمی دادند. و برخی نشستند، و گریه نمودند. پس شمر لعین و شیبث بی دین به آن سرور گفتند: ای پسر ابوتراب! به برادرت بگو که اگر همه روی زمین را آب گرفته باشد و در دست ما باشد.

«ما أسقيناكم منه قطرة، الا أن تدخلوا في بيعة يزيد، فتبسم العباس و مضى إلى أخيه الحسين ما قالوا: فطأ رأسه إلى الأرض، و بکی حتی بل أزياقة. فلما سمع العباس الأطفال ينادون العطش العطش...» (1)

(قطره ای از آن آب را، به شما نوشانیم، تا به اطاعت يزيد در آید. پس حضرت عباس علیه السلام تبسمی فرمودند، و به نزد برادر خود روانه شدند. و آن چه آن ها گفته بودند را برای برادر خود بازگو کردند: پس حضرت سید الشهداء علیه السلام سر مبارک خود را به زیر انداختند، و آن قدر گریستند که آستین مبارکش از اشک دیده هایشان تر شد. پس همین که حضرت عباس علیه السلام شنیدند، اطفال حضرت صدا می زدند، العطش، العطش...)

عدم تقیة امام در اظهار امامت: در بررسی روایات، نمونه هایی از عدم تقیة امام رضا علیه السلام، در زمان هارون الرشید، در مسأله اظهار امامتشان را به خوبی می توان مشاهده کرد. که به نظر می رسد عمده دلیل آن به خاطر فعالیت های گسترده و ویرانگر واقفیه بوده باشد. چنان که امام در ضمن گفتگویی که با گروهی از واقفیان داشتند، فرمودند:

«فَأِنِّي لَا أَتَّقِيكُمْ فِي أَنْ أَقُولَ إِنِّي إِمَامٌ فَكَيْفَ أَتَّقِيكُمْ فِي أَنْ أَدَّعِيَ أَنَّهُ حَيٌّ لَوْ كَانَ حَيًّا؟!»

ص: 79

([قائل هستید که علی بن موسی از روی تقیه حیات پدر خود را انکار می کند.] حال وقتی من بدون تقیه و صریح به شما می گویم من امام هستم! پس چگونه امکان دارد. که بخواهم تقیه کنم و وقتی پدرم زنده است از شما کتمان کنم و بگویم از دنیا رفته است؟!)

مواضع و پاسخ های امام رضا علیه السلام به واقفیه: دقت در روایات و گزارش های رسیده، نشان می دهد که امام رضا علیه السلام، علاوه بر این که در دوران حضور در مدینه، به پاسخ گویی و مبارزه با فرقه واقفیه می پرداخته اند، حتی در مسیر راه خود از مدینه به مرو و همچنین در خود مرو نیز به این مهم توجه داشته است. شاهد بر این گفته روایتی است که بیان می کند که در مسیر راه مذکور، جعفر ابن محمد نوفلی روایت کرده که گفت:

«من در پل ابریق (1) خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و سلام عرض نمودم و محضر آن حضرت نشستم و عرض کردم فدای شما شوم، عده ای در این نواهی هستند که می پندارند پدر شما هنوز زنده هستند، حضرت فرمودند: دروغ می گویند، خدا لعنتشان کند، اگر زنده بودند میراثشان را تقسیم نمی کردند و زنانشان شوهر نمی کردند، ایشان به خدا طعم مرگ را چشیدند، همچنان که علی ابن ابی طالب علیهما السلام طعم مرگ را چشیدند. جعفر نوفلی گوید: عرض کردم تکلیف من چیست؟ فرمودند: بر تو باد بعد از مرگ من به فرزندم محمد، اما من خواهم رفت و بازگشتی برای من نیست، مبارک باد قبری که در طوس است، با دو قبر در بغداد، گوید: عرض کردم یکی را می شناسم (یعنی قبر حضرت موسی ابن جعفر علیهما السلام) آن دیگری از کیست؟ فرمودند: به زودی آن را خواهید شناخت، آن گاه فرمودند: قبر من و گور هارون الرشید این چنین است - و دو انگشت خود را به هم چسباندند.» (2)

ص: 80

1- پلی در منطقه ای از خوزستان که آن را «اربک» نیز گویند.

2- عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 524.

گزارشی از حسن بن علی و شاء وجود دارد، که نشان می دهد، امام رضا علیه السلام در مرو هم به مسأله واقفیه توجه داشته اند. چنانچه مرحوم شیخ عباس قمی (قدس سره) از مرحوم ابن شهر آشوب (قدس سره) از حسن بن علی و شاء روایت کرده که گفت:

«سید و مولایم حضرت امام رضا علیه السلام مرا در مرو احضار کردند، و فرمودند: ای حسن! علی بن ابی حمزه بطائنی امروز مُرد و همین ساعت داخل قبرش شد. و دو ملک قبر بر او داخل شدند و از او سؤال کردند که پروردگار تو کیست؟ گفت: الله تعالی. گفتند: پیغمبر تو کیست؟ گفت: محمد صلی الله علیه و آله و سلم. گفتند: ولی تو کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب علیهما السلام، گفتند: بعد از او کیست؟ گفت: حسن علیه السلام، پس یک یک امام ها را گفت تا رسید به موسی بن جعفر علیهما السلام. پرسیدند: بعد از موسی کیست؟ سخن در دهان گردانید و جواب نگفت، از این روز جرش دادند و گفتند: بگو کیست؟ سکوت کرد، به او گفتند: آیا موسی بن جعفر علیهما السلام تو را به این امر کرده است؟ پس او را با عمودی از آتش زدند که قبر او را تا روز قیامت برافروخته نمودند. راوی می گوید: من از نزد سیدم بیرون آمدم و آن روز را تاریخ گذاشتم. پس ایام زیادی نگذشته بود که کاغذهای اهل کوفه درباره مرگ بطائنی، در همان روز که حضرت از آن خبر داده بودند، رسید. و این که در همان ساعت که حضرت فرموده بودند، او داخل قبرش شده بود.» (1)

امام رضا علیه السلام در زمان خلافت امین

هارون در زمان خلافت خود، فرزند اولش محمد امین را که از زنی به نام زبیده بود، ولیعهد قرار داده بود. و فرزند دیگرش عبدالله مأمون را به عنوان ولیعهد دوم نصب کرده بود. وقتی در

ص: 81

سال صد و نود و سه هجری، گزارش رسید که شورش هائی تمام شهرهای خراسان را گرفته و مأموران حکومتی نتوانسته اند منطقه را آرام نمایند. هارون به همراه مأمون که والی خراسان بود به طرف آنجا حرکت کرد و محمد امین را در بغداد گذاشت. هارون توانست اوضاع آشفته آنجا را آرام کند، اما اجل مهلتش نداد و دیگر نتوانست به بغداد باز گردد و در طوس به درک واصل شد. و در همان شب مردم با پسرش محمد امین بیعت کردند. (1)

از خلافت امین هنوز هجده روز بیشتر نگذشته بود که در صدد برآمد مأمون را از ولایتعهدی خود عزل کرده و فرزندش موسی را جایگزین او نماید. او در این باره با وزراء مشورت نمود اما به غیر از «علی بن عیسی بن ماهان» هیچ کس دیگری این کار را صلاح ندانست. ولی سرانجام امین برادرش را از ولایتعهدی خلع نمود. چون مأمون از این کار اطلاع پیدا کرد او نیز خلافت برادر را به رسمیت نشناخت و او را از خلافت خلع کرد و سرانجام در پی درگیری هائی که بین آن دو به وقوع پیوست امین در سال صد و نود و هشت قمری (2) و به قول دیگری در سال صد و نود و هفت کشته شد. (3)

در دوران خلافت امین به دلیل کش مکشی که بین او با برادرش مأمون وجود داشت. علویین و در صدر آن ها حضرت رضا علیه السلام یک آرامش نسبی را تجربه کردند، و امام رضا علیه السلام توانستند فعالیت های فرهنگی خود را گسترش دهند.

خبر دادن امام رضا علیه السلام به کشته شدن محمد امین

قبل از این که نزاعی بین امین و مأمون به وجود بیاید، وجود نازنین حضرت رضا علیه السلام از کشته شدن محمد امین، به دست مأمون، به برخی از شیعیان خبر داده بودند. مسعودی در کتاب «اثبات الوصیة» نقل کرده:

«لَمَّا مات هارون فی سنة ثلاث و تسعين و مائه و ذلک فی عشر سنين من إمامة الرضا علیه السلام بویع لمحمد بن هارون المعروف بابن زبیده. فروی الحمیری عن

ص: 82

1- سیره پیشوایان، ص 471.

2- سیره پیشوایان، ص 472.

3- اثبات الوصیة، ص 210.

محمد بن عیسی عن الحسین بن بشار قال: قال لی الرضا علیه السلام فی ذلک الوقت: عبد الله یقتل محمداً أخاه. قلت له: عبد الله بن هارون یقتل محمد بن زبیده؟ قال: نعم، عبد الله بخراسان یقتل محمد بن هارون أخاه. قلت: عبد الله الذی بخراسان صاحب طاهر و هرثمه یقتل محمد بن زبیده الذی ببغداد؟ قال: نعم. و کان من أمره ما کان و قتله.» (1)

(زمانی که هارون در سال صد و نود و سه هجری از دنیا رفت و آن موقع سال دهم امامت امام رضا علیه السلام بود، برای محمد بن هارون معروف به ابن زبیده، از مردم بیعت گرفته شد. پس حمیری از محمد بن عیسی از حسین بن بشار روایت کرده که حضرت رضا علیه السلام در آن وقت به من فرمودند: عبدالله مأمون برادرش محمد امین را به قتل می رساند. من عرض کردم: عبدالله بن هارون، محمد را می کشد؟ حضرت فرمودند: بله، عبدالله در خراسان، محمد بن هارون برادرش را می کشد. من عرض کردم: عبدالله که در خراسان صاحب طاهر و هرثمه است، محمد بن زبیده ای که در بغداد است را به قتل می رساند؟ حضرت فرمودند: بله.)

امام رضا علیه السلام در دوران خلافت مأمون

مأمون مادرش کنیزی خراسانی به نام «مراجل» بود. که در روزهای آغازین ولادت او از دنیا رفت. مورخان نوشته اند مادر مأمون زشت ترین و کثیف ترین کنیز آشپزخانه هارون بود. و معروف است هنگامی که زبیده، مادر محمد امین داشت با هارون الرشید شطرنج بازی می کرد، شرط کردند که هر کدام باخت، دیگری هر شرطی نماید، بازنده انجام دهد و چون هارون باخت، زبیده حکم کرد که باید با زشت ترین کنیز آشپزخانه همبستر شود. هارون که در اثر زشت بودن و کثیف بودن آن زن از این کار کراهت داشت، حاضر شد که مالیات سراسر مصر و عراق را به زبیده ببخشد تا از اجرای این حکم منصرف شود، ولی او نپذیرفت و هارون به ناچار با مراجل همبستر شد و از او مأمون به دنیا آمد. (2)

از آنجائی که مادر مأمون، شأن و جایگاه اجتماعی مناسبی نداشت. زندگی مأمون همراه با سختی و کوشش بود و بنی عباس نیز از او حمایت نمی کردند. از این رو مأمون با کوشش فراوان

ص: 83

1- إثبات الوصیة، ص 210.

2- سیره پیشوایان، ص 473.

به آن جایگاه رسید بود. مسلماً در بین تمام بنی عباس هیچ کدام علم مأمون را نداشتند، ابن ندیم درباره اش گفته است:

«در بین خلفاء بنی عباس، مأمون از همه آگاه تر بود.» (1)

سیوطی، ابن تغری یزدی و ابن شاکر کتبی نیز درباره او نوشته اند:

«به لحاظ دور اندیشی، اراده، بردباری، دانش، زیرکی، هیبت، شجاعت،... بهترین مرد بنی عباس بود، هر چند همه این صفات را اعتقادش

به مخلوق بودن قرآن لکه دار کرده است.» (2)

متأسفانه علماء اهل سنت با این که ادعای محبت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را دارند ولی در عین حال نمی گویند به شهادت رساندن امام رضا علیه السلام همه آن محاسن را لکه دار می کند. و مخلوق دانستن قرآن را برای او نقیصه می دانند. به هر صورت این اقوال علماء اهل سنت درباره مأمون، نشان دهنده احاطه حضرت علی علیه السلام به عالم امکان و آگاهی ایشان از غیب می باشد. چرا که سال ها قبل از به حکومت رسیدن بنی عباس، حضرت در ضمن روایتی از به قدرت رسیدن آن ها یاد کرده اند و مشخصات برخی از سلاطین آن ها را بیان فرموده اند. من جمله درباره مأمون فرموده اند:

«هفتمین آن ها، از همه آن ها عالم تر خواهد بود.» (3)

اما چه سود وقتی او از این محاسن در راه اعتلای نام مقدس ذات احدیت و خلفاء حقیقی خداوند بهره نبرد. ولی طبق فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بین بنی عباس عالم تر از مأمون نبود. و همان گونه که همگان می دانند کسی که عالم باشد و مرتکب خطائی شود به مراتب کیفر شدیدتری خواهد داشت. از همین رو وقتی قصد داشت حسب ظاهر حضرت رضا علیه السلام را به عنوان ولیعهد خود معرفی نماید، وقتی همه علماء اهل سنت و اکثر بنی عباس به او اعتراض نمودند، از آنجائی که نمی خواست کسی از مکنونات قلبی و پلید او آگاه گردد، به آن ها گفت اگر

ص: 84

1- سیره پیشوایان، ص 474.

2- سیره پیشوایان، ص 474.

3- سیره پیشوایان، ص 474.

به من ثابت کنید که خلافت حق آل محمد [علیهم السلام] نیست و خلفاء خلافت را از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم غصب نکرده اند. من خلافت را به علی بن موسی الرضا علیهما السلام واگذار نمی کنم. مرحوم شیخ اقدم اقدس صدوق (قدس سره) مناظره مفصلی که مأمون با چهل نفر از علماء عامه داشته را در کتاب «عیون اخبار الرضا علیه السلام» از اسحاق بن حماد بن زید نقل کرده و می نویسد:

یحیی بن اکثم ما را در یک مجلس گرد آورد و گفت: مأمون به من دستور داده است که جماعتی از اهل حدیث و گروهی از علمای علم کلام و معارف را برای مناظره در مجلسی دعوت کنم، من نیز فرمانش را عملی کردم و از این دو صنف، نزدیک چهل نفر جمع شدند. و آنان را با خود بردم و گفتم در اطاق دربان ها در انتظار او بمانند تا به حاجب مأمون آمدن آن ها را گزارش دهم. و آنان در آنجا ماندند تا مأمون را خبر کردند و دستور حضور داد، آنان بر او وارد شدند و سلام کردند، و مأمون برای لحظاتی مشغول صحبت و انس و پذیرائی از آن ها شد. آن گاه گفت: من در نظر دارم که شما را میان خود و خدایم تبارک و تعالی حجت گیرم، پس هر کس محصور است و احتیاج به قضاء حاجت دارد، برخیزد و خود را از فشار بول و دیگر چیزها رهاسازد، و راحت بنشینید و موزه از پای بیرون کنید و ردا از دوش بیفکنید.

از این رو آن ها به آن چه گفته بود عمل کردند. سپس رو به آن ها کرد و گفت: ای جماعت! من شما را احضار کرده ام که با شما نزد خدای خود حجت آورم، پس از خداوند بپرهیزید و او را در نظر داشته باشید، و خود و امامتان را ملاحظه نمائید، و مبادا حشمت و موقعیت من، شما را از پذیرش حق از هر کس باشد باز دارد، و از رد کردن سخن باطل از هر کس که باشد باز ندارد، و از آتش دوزخ بترسید، و تقرب به خدا را به رضا و خشنودی هر کس مقدم کنید و بدانید هیچ بنده ای با نافرمانی خدا، خود را نمی تواند به مخلوقی نزدیک کند، جز آن که خداوند آن مخلوق را بر وی مسلط می کند، پس با من با تمام عقلتان بحث کنید، آن گاه گفت:

من مردی هستم که فکر می کنم علی [علیه السلام] بهترین مردان پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، اگر من در این نظرم درست می اندیشم پس مرا تصدیق کنید و سخن من را صواب بدانید، و چنانچه خطا می اندیشم با دلیل، قول مرا رد کنید و با من گفتگو کنید، یا من از شما می پرسم یا شما از من بپرسید. پس به هر نحوی که شما مایل هستید گفتگو می کنیم. چون مأمون این سخنان را گفت، آنان که اهل حدیث بودند گفتند:

ما از تو سؤال می کنیم، گفت: به پرسید. و سخن تان را به یک نفر از خودتان واگذار کنید و او را مأمور این کار نمائید. و هنگامی که او سخن می گوید اگر زیاده بر آن، کسی چیزی داشت،

بگوید. و اگر خطا کرد خطایش را جبران کنید. پس یکی از آنان گفت: اعتقاد و گمان ما این است که بهترین مردم پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، ابوبکر بود، برای این که در خبری که همه ما اهل سنت آن را قبول داریم، آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«إقتدوا باللذین من بعدی أبو بکر و عمر.»

(بعد از من اقتدا کنید به کسانی که پس از من رهبر شما شوند، ابوبکر و عمر.)

و چون پیامبر رحمت صلی الله علیه و آله و سلم این دستور و فرمان را داده اند ما متوجه می شویم که آن ها بهترین مردمان می باشند، چون حضرت دستور به اقتداء کسی نمی دهد، مگر این که بهترین فرد باشد. مأمون گفت: روایت بسیار است، و ناچار یا همه درست است و یا همه نادرست و یا پاره ای درست است و پاره ای نادرست می باشد. اگر بگوئیم همه درست است، پس همه باطل است. چون بعضی از روایات بعض دیگر را نادرست می داند، و اگر بگوئیم همه روایات باطل است، در این صورت با بطلان اخبار، بطلان دین ثابت می شود. و شرع مقدّس از بین می رود، و چون این دو وجه باطل است. لا بد وجه سوم را باید اضطراراً بپذیریم، و بگوئیم: برخی از روایات ها صحیح و بعضی ناصحیح است. و چون چنین شد، باید ما دلیلی بر درستی آن ها داشته باشیم، تا معتقد شویم و خلاف آن را ردّ کنیم، و اگر دلیل خبر خود حقّ بود، پس بهتر آن است که بدان معتقد شویم و آن را بپذیریم و ملاک علم و عمل قرار دهیم.

و این روایتی که تو خواندی و به آن تمسک نمودی از روایاتی است که دلیل بطلان آن در خود آن است، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داناترین حکما است، و از تمامی مردم به راست گوئی شایسته تر است، و نیز از همه مردم در امر به محال، و واداشتن افراد به ایمان به باطل، دورتر و منزّه تر است. بنابراین نباید حکم فرموده باشد به خلافت و امامت این دو تن، زیرا که خالی از این نیست که آن دو یا از هر جهت مرام شان یکی بوده، و متفق بودند یا آن دو مرام شان با هم متفاوت بوده است و با هم در برخی امور اختلاف داشته اند.

اگر از هر جهت متفق بودند، پس باید در عدد و صورت و جسم یکی باشند، و همه می دانند چنین نبوده و نخواهد شد، که دو تن یکی باشند. و اگر با هم اختلاف داشته اند، پس چگونه جایز است، پیروی کردن از هر دو نفر آن ها؟ و این تکلیف ما لا یطاق است! زیرا تو می دانی، که اگر از یکی از آن دو، در صورتی که با هم در مسئله ای اختلاف داشته باشند، پیروی کنی. با دیگری مخالفت نموده ای.

و دلیل بر این اختلاف آن است که اولی اهل رده را اسیر گرفت، و دومی آنان را آزاد کرد. و عمر از ابوبکر خواست که خالد بن ولید را از منصبش عزل کند، و برای قتل مالک بن نویره او را قصاص کند، ولی ابوبکر نپذیرفت و او را قصاص نکرد. و عمر دو متعه، متعه حج و متعه زنان را حرام کرد، و ابوبکر چنین کاری نکرد. و عمر دیوان ثبت اسامی لشکریان و حقوق بگیران را ترتیب داد (و معین نمود که به هر کدام مقدار معینی بدهند؛ در صورتی که مهاجر باشند فلان مبلغ و اگر نباشند فلان مبلغ، اگر عرب باشند فلان مبلغ و اگر غیر عرب باشند فلان مبلغ) و ابوبکر به همه مسلمین مساوی پرداخت می کرد، و عرب را بر عجم، و مهاجر را بر انصار ترجیح نداد. و ابوبکر پس از خود جانشین معین کرد، و عمر تعیین نکرد. و از این قبیل امور که آن دو درباره آن اختلاف داشته اند، بسیار است.

مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) می فرمایند: در اینجا مطلب دیگری هم بوده که مأمون توجه نکرده است. که آن را به خصم تذکر دهد. و آن این است که لفظ خبر را آنان این چنین نقل نکرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند:

«إقتدوا باللذین من بعدی أبو بکرٍ و عمر.»

پس در نقل آنان لفظ خبر «أبو بکرٍ و عمر» به صورت مرفوع آمده است، و پاره ای هم به لفظ «ابا بکرٍ و عمر» به صورت منصوب نقل کرده اند. حال چنانچه اصل روایات به نصب صحیح باشد، معنی قول آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنین می شود:

«إقتدوا باللذین من بعدی کتاب اللّهِ و العتره، یا ابا بکرٍ و عمر.»

و اگر برفع صحیح باشد معنی روایت چنین می شود:

«إقتدوا أيها النّاس و أبو بکرٍ و عمر، باللذین من بعدی؛ کتاب اللّهِ و العتره.»

به هر تقدیر به بقیه گفتگوی مأمون با آن ها باز می گردیم:

یکی دیگر از اصحاب حدیث گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: اگر من می خواستم دوستی برای خود انتخاب کنم هر آینه ابوبکر را برای دوستی انتخاب می کردم. مأمون گفت: این محال است، زیرا در روایات شما است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میان اصحاب خود در مدینه برادری و عقد اخوت قرار دادند. و هر کدام را با دیگری عقد اخوت بستند و برای علی [علیه السلام] برادری قرار

ندادند، و علیّ [علیه السلام] سبب آن را که پرسیدند، حضرت فرمودند: یا علیّ! من شما را برای خود نگاه داشتم، و تو برادر من هستی و این تأخیر دلیل دیگری نداشت مگر برای این که شما را برای خودم باقی بگذارم، پس هر کدام از این دو روایت را بپذیریم آن دیگری را باید رد کنیم.

شخص دیگری گفت: علیّ [علیه السلام] خود در منبر گفت: بهترین افراد این امت پس از پیامبر، ابوبکر و عمر می باشند! مأمون گفت: این نیز محال است، زیرا اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می دانستند که آن دو نفر از همه افضل تر هستند، یک بار عمرو بن عاص و یک بار اسامه بن زید را بر آنان امیر و ولیّ نمی کردند. و از چیزهایی که این خبر را تکذیب می کند، گفتار خود علیّ [علیه السلام] است که پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در سخنی فرمودند:

«و أنا أولى بمجلسه منی بقمیصی ولکنی أشفقت أن یرجع الناس کفاراً.»

(و من به جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک تر از خودم به پیراهنم بودم لکن از این که اختلاف ایجاد شود، ترسیدم. و خوف این را داشتم که مردم تازه مسلمان از اسلام بازگردند و کافر شوند.)

و در گفتار دیگری فرمودند:

«و ائی یکنونان خیراً منّی؟ و قد عبدتُ الله تعالی قبلها و عبده بعدهما؟!»

(از کجا آن دو از من بهتر هستند؟ در حالی که من قبل از آنان تنها خدا را می پرستیدم، همان گونه که بعد از آنان چنین است؟!)

مردی دیگری گفت: ابوبکر درب خانه خود را بست و گفت: آیا کسی هست که بیعتی که برای خلافت با من بسته را فسخ کند؟ و علیّ [علیه السلام] گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تو را مقدم داشته اند، پس چه کسی می تواند تو را از این امر عقب براند؟! مأمون گفت: این هم باطل است، زیرا علیّ [علیه السلام] از بیعت با ابوبکر خود داری نمود، و شما خود روایت کرده اید که فاطمه حیات داشت علیّ [علیه السلام] بیعت نکرد، و فاطمه [علیها السلام] وصیت کرد که او را شبانه دفن کنند که مبادا آن دو تن بر جنازه اش حاضر شوند. و دلیل دیگر این که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، ابوبکر را خلیفه خود قرار داده بودند، پس او چگونه گفت: بیعت با مرا اقاله کنید. و به انصار نیز گفت: به یکی از این دو: ابو عبیده (جراح) و عمر رأی دهید؟!!!!

شخص دیگری گفت: عمرو بن عاص گفت: یا نبیّ الله! کدام یک از زنان را بیشتر دوست می داری! حضرت فرمودند: عائشه. پرسید: از مردان چه کسی را؟ فرمود: پدرش (ابوبکر) را. مأمون گفت: این هم نادرست است از جهت این که شما خود روایت می کنید که برای رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرغ بریان آوردند، حضرت فرمودند: خداوندا! محبوب ترین خلق خود را نزد من حاضر کن، و آن شخص علیّ [علیه السلام] بود. پس کدام یک از روایت های شما درست است، و می توان قبول کرد؟!

دیگری گفت: علیّ [علیه السلام] خود گفته است: هر کس مرا بر ابوبکر ترجیح و تفضیل دهد، حد افترا دهنده را بر او جاری می سازم. مأمون گفت: چگونه علیّ [علیه السلام] گفته است، کسی را که حدّی بر او نیست، تازیانه می زنم، و این کار را جایز دانسته است؟! اگر چنین گفته باشد، پس در حدود الهی تجاوز و تعدّی کرده، و عمل به خلاف امر الهی نموده است، و این برتری دادن او بر آن دو افترا نیست. چرا که شما خود روایت کرده اید که پیشوایتان (ابوبکر) گفت:

من به ولایت شما رسیدم و لکن از شما مردم بهتر نیستم، پس کدام یک از این دو مرد در نزد شما راستگوتر هستند؟ آیا سخن ابوبکر درباره خود، یا سخن علیّ [علیه السلام] درباره ابوبکر؟ کدام یک در نزد شما درست و صحیح تر است؟ با آن که در خود حدیث هم تناقض وجود دارد، و ناچاریم بگوئیم ابوبکر یا در قول خود صادق است یا به عکس، پس اگر صادق باشد، باید گفت: از کجا دانست؟ آیا به وحی بود یا به نظر و فکر خود؟ اگر می گوئید به وحی بوده است، که وحیّ پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم منقطع شده بود، و اگر به فکر و اندیشه خود چنین گفت، پس فکر را در این مقام راهی نیست. و اگر غیر صادق باشد، محال است چنین شخص دروغ گوئی متولّی امر مسلمین باشد، و ولیّ امر آنان گردد، و حدود الهی را اقامه کند.

شخص دیگری از اصحاب حدیث گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که فرمودند:

«ابوبکر و عمر سیّداه کهلول أهل الجنة.»

(ابوبکر و عمر پیران اهل بهشت هستند.)

مأمون گفت: این حدیث محال است، زیرا در بهشت پیرمرد نیست، و روایت شده است که پیرزنی که او را «أشجعیه» می گفتند، نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و آن حضرت فرمودند: پیرزن داخل بهشت نمی شود. از این رو او گریه کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمودند: همانا خداوند متعال می فرماید:

﴿إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنِشَاءً*فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا*عُرْبًا أَتْرَابًا﴾ (1)

ص: 89

«ما ایجاد می کنیم زنان را ایجاد می چنان* و همه را بکر و دختر و دوشیزگان قرار می دهیم* و شوهر دوست و جوان هم سال.»

پس اگر گمان می کنید که ابوبکر در هنگام ورود به بهشت جوان می شود، در این صورت خود شما روایت کرده اید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، درباره حسن و حسین [علیهما السلام] فرمودند: آنان آقای جوانان اهل بهشت در میان جمیع خلق، می باشند، و پدرشان از آن دو بهتر است.

مردی دیگر گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که فرمودند: اگر من در میان شما مبعوث نمی شدم البته عمر مبعوث می شد. مأمون گفت: این نیز محال و ممتنع است، زیرا که خدای تعالی در قرآن فرموده:

(إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ (1))

«به درستی که ما وحی کردیم به تو همچنان که به نوح و پیامبران بعد از او وحی کردیم.»

و نیز خداوند متعال فرموده:

(وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ (2))

«یادآور ای محمد! هنگامی را که ما از پیامبران عهد و میثاق گرفتیم و هم از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم برای رسالت عهد و میثاق گرفتیم.»

پس آیا جایز است کسی که برای نبوت او، میثاق و عهدی در کار بوده، به پیغمبری نرسد. و برای آن که پیمانی نبوده است، به پیغمبری برسد؟

فرد دیگری گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز عرفه به عمر نظری افکندند و لبخندی زدند، و فرمودند: خداوند تبارک و تعالی به بندگان خود به طور کلی مباحات می کند، ولی به عمر به طور خصوصی. مأمون گفت: این هم شدنی نیست. چرا که خداوند پیامبرش را کنار نمی گذارد. تا جائی که به عمر به خصوص مباحات کند ولی به رسول خودش چونان عموم مردم مباحات نماید. و این روایات عجیب تر از روایات شما نیست که می گوئید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: هنگامی که

ص: 90

1- نساء: آیه 163.

2- احزاب: آیه 7.

من وارد بهشت شدم، صدای کفشی شنیدم. چون نظر کردم دیدم بلال غلام ابوبکر قبل از من به بهشت وارد شده است!

آری شیعه می گوید: علیّ [علیه السلام] از ابوبکر بهتر است، ولی شما می گوئید غلام ابوبکر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بالاتر است، زیرا آن که سبقت گرفته و زودتر وارد بهشت شده افضل تر است، از آن که دیرتر و در پی او رسیده است. همچنان که روایت کرده اید: شیطان از سایه عمر هم فرار می کند. در صورتی که می گوئید شیطان به زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انداخت که بگوید:

«وإنهنّ الغرائق العلی»

(این بت ها طاووس مثالان رفیع اند.) (1)

به گمان شما شیطان از عمر فرار می کرد، اما قادر بود که کفر را بر لسان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم القا کند.

یکی از آنان گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: اگر عذاب نازل شود، جز عمر بن الخطّاب احدی نجات نیابد (و العیاذ باللّهِ حتّی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گرفتار عذاب می شود). مأمون گفت: این حدیث مخالف صریح کتاب خدا است که به پیغمبرش فرموده:

(ما كانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ) (2)

«تا مادامی که تو در میان آنان باشی بر آنان عذاب نمی فرستیم.»

و شما عمر را مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرار داده اید.

فرد دیگری گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شهادت به اهل بهشت بودن عمر در جمله آن ده تن از اصحاب که آنان را «عشره مبشّره» گویند داده اند! مأمون گفت: اگر گمان شما این چنین باشد،

ص: 91

1- این مطلب اشاره دارد به قصه ای که بعضی از مفسّرین اهل سنت در ذیل آیه: (إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانَ فِي أُمِّيَّتِهِ) - حجّ: آیه 52. و آورده اند: زمانی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حال بیان وحی بود، شیطان کلامی بر زبان وی جاری ساخته و گفت: «تلك الغرائق العلی و إنّ شفاعتھن لترجی؛ این بت ها طاووس مثالان رفیع اند که از آن ها امید شفاعت نمودن می رود.» و حال آن که خداود درباره حضرت می فرماید: (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ؛ پیامبر و هرگز به هوای نفس سخن نمی گوید.* سخن او همیشه وحی خداوند است.) - نجم: آیه 3 و 4.

2- انفال: آیه 33.

عمر بن الخطاب به حذیفه بن الیمان (1) نمی گفت: تو را به خدا سوگند می دهم که بگوئی آیا من از منافقین هستم؟! و اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به او گفته بود که تو از اهل بهشت هستی، پس چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را تصدیق نکرده و از حذیفه هم سؤال می کنی! پس معلوم می شود که حذیفه را تصدیق کرده بوده است، ولی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را تصدیق نکرده بوده است! پس این خلاف مسلمانی است. و چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را تصدیق کرده بود، پس چه دلیلی داشته است که از حذیفه نیز سؤال نماید، و این دو خبر با هم تناقض دارند.

شخص دیگری از آن ها گفت: بلا شک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: من را با ائمت در میزانی سنجیدند و من بر ائمت رجحان یافتم، سپس به جای من ابوبکر را با ائمت من سنجیدند، ابوبکر بر آنان چربید، آن گاه عمر را سنجیدند، او نیز بر آنان چربید، آن گاه میزان را برداشتند.

مأمون گفت: این محال است از جهت این که از دو حال خالی نیست: یا جسم شان را وزن کردند یا اعمال آن ها را، اگر بگوئی جسم شان را سنجیدند، این سخن تو محال است، که وزن ظاهر ایشان از همه ائمت بیشتر باشد، و اگر افعال آنان را با ائمت سنجیدند، در آن وقت که همه اعمال ائمت حاضر نبوده است، و هنوز ائمت خلق نشده بودند تا اعمالی داشته باشند. پس این سنجش اعمال، در روز قیامت امکان پذیر خواهد بود.

پس اکنون بگوئید چگونه و به چه چیز بر تمام ائمت برتری داشتند؟ بعضی گفتند: به اعمال صالحه، مأمون گفت: اکنون به من بگوئید کسی که در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عمل صالحش بر رفیقش برتری داشت، ولی پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عمل صالح دوستش از عمل او بیشتر شد، آیا به مقام رفیقش می رسد که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درجه بالاتری داشته است؟ اگر بگوئید: آری، من در این عصر کسانی که اعمال صالح و عبادتشان - از جهاد و حج و روزه و نماز و زکات - به مراتب بیش از آنان که در حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند را به شما معرفی می کنم.

گفتند: راست می گوئی، عاملان خیر و صالحین زمان ما به مقام عاملان خیر و عباد زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمی رسند، مأمون گفت: شما بنگرید آن چه از فضائل، پیشوایان مذهبی شما - که دین خود را از آنان فرا گرفته اید - درباره علی [علیه السلام] گفته و نقل کرده اند، و آن چه را که درباره

ص: 92

1- مشهور است، حذیفه، منافقینی را که قصد ترور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در ليله عقبه داشتند، شناسائی کرده بود. که یکی از آن ها نیز عمر بن الخطاب بود که با جمعی دیگر قصد داشتند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به شهادت برسانند.

عشره مبشره (1)، گفته اند را با هم بسنجید، اگر دیدید که جزئی از بسیار است، همان که شما می گوئید، همان صحیح است. و اگر دیدید آن چه را که درباره علی [علیه السلام] نقل می کنند بیشتر است، پس از پیشوایان خود آن چه را که درباره علی [علیه السلام] روایت کرده اند، قبول کنید، و از آن نگذرید.

راوی می گوید: همه سر به زیر افکندند، و مأمون پرسید: چرا ساکت شدید؟! گفتند: ما حرفمان را تمام کردیم، مأمون گفت: اکنون من از شما سؤال می کنم: بگوئید در هنگامی که خداوند رسول خود را مبعوث فرمود، و مأمور به تبلیغ رسالت شد. چه عملی ثوابش از همه اعمال بیشتر بود؟ گفتند: پیشی گرفتن در قبول اسلام، زیرا خداوند متعال می فرماید:

(السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ (2))

«آنان که در ایمان آوردن به رسول خدا و آئین اسلام به درگاه خدا پیشی گرفتند، آنان مقرب هستند.»

مأمون گفت: آیا کسی قبل از علی [علیه السلام] اسلام آورده بود؟ اگر سراغ دارید بگوئید، گفتند: این درست است اما هنوز کودک بود، ولی ابوبکر سالمند و دارای عنوان بود، و میان این دو حالت (کودکی و سالمندی) تفاوت است، و روی ایمان ابوبکر می توان حساب کرد، اما ایمان علی [علیه السلام] را به دلیل این که بالغ نبوده نمی توان به حساب آورد، مأمون گفت: بگوئید آیا اسلام علی [علیه السلام] از ناحیه الهام بود که از سوی خدا به او شده بود، یا به صرف دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم؟ پس اگر بگوئید به الهام بود، او را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تفضیل داده اید، زیرا آن حضرت ملهم نشد، بلکه جبرئیل آمد و پیام خداوند را به ایشان رسانید و اگر بگوئید: نه، به دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، پس بگوئید: آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جانب خود علی [علیه السلام] را به اسلام دعوت نمود یا به امر خدا؟ اگر بگوئید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از جانب خود علی [علیه السلام] را دعوت به اسلام کرد، پس این خلاف آن است که خداوند رسولش را بدان وصف نموده، در آنجا که می فرماید:

ص: 93

1- عشره مبشره: ده نفر از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که عبارتند از: علی بن ابی طالب [علیهما السلام]، سعید بن زید، زبیر بن عوام، سعد بن ابی وقاص، عبدالرحمن بن عوف، ابوعمیده جراح، عثمان بن عفان، ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب که بنابر مذهب اهل سنه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان مژده بهشت داده اند، و همه اهل سنه، شهادت می دهند که آن ها اهل بهشت هستند.

2- واقعه: آیه 11.

«و من بدون برهان الهی، مقام وحی و رسالت را به خود نسبت نمی دهم.»

و در سخن دیگر خداوند که فرمود:

(وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (2))

«و از روی هوا و هوس چیزی نمی گوید* و نمی گوید مگر همان که به او وحی می شود.»

و چنانچه از طرف خدا بود، و خداوند پیامبرش را امر کرده بود که علیّ [علیه السلام] را از میان همه کودکان مردم برگزیند و به اسلام دعوت کند. که در این صورت از روی آگاهی و اطمینان به تأیید خداوند متعال علیّ [علیه السلام] را دعوت کرد.

و یک جهت دیگر، به من بگوئید: آیا خداوند حکیم و دانا ممکن است مخلوق خود را تکلیف به کاری کند که طاقت آن را نداشته باشد؟ اگر بگوئید: آری، پس کفر ورزیده اید، و اگر بگوئید: نه، پس چگونه جایز است که خداوند به پیامبرش امر کند، به دعوت کردن از کسی که امکان پذیرش آن را به خاطر کم بودن سنش ندارد، و ناتوان از پذیرفتن حکم است.

باز جهت دیگر: آیا دیده اید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم احدی از کودکان فامیلش یا غیر ایشان را به اسلام دعوت کرده باشد؟ تا این که آنان در میان تمامی اطفال، سرمشق و الگوی علیّ [علیه السلام] قرار گرفته باشند؟ اگر می پندارید که پیامبر جز علیّ [علیه السلام] را دعوت به اسلام نکرده است، پس این خود فضیلتی است برای علیّ [علیه السلام] بر همه کودکان مردم است.

آن گاه مأمون گفت: به من بگوئید: کدامین عمل پس از سبقت گرفتن بر ایمان به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با ارزش تر است؟ گفتند: جهاد در راه خدا، گفت: آیا برای یکی از آن ده تن (عشره مبشره) به مانند علیّ [علیه السلام]، سابقه جهاد و مبارزه با کفر، در تمامی موافقی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با کفار و دشمنان دین داشتند، در تاریخ سراغ دارید؟ این غزوه بدر است که بیش از شصت و چند تن (از لشکر کفار) را کشتند و علیّ [علیه السلام] بیست و چند تن را به دوزخ فرستاد، و بقیّه را دیگران همه با هم کشتند.

ص: 94

1- ص: آیه 86.

2- نجم: آیه 3 و 4.

پس یکی از حاضران گفت: ابوبکر در سایبان خود با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و جنگ را رهبری می کرد، مأمون گفت: حرف عجیبی می زنی! بگو آیا به تنهایی و جدای از پیغمبر تدبیر جنگ را به عهده گرفته بود؟ یا با مشارکت و زیر نظر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم؟ یا برای این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به رأی و رهبری نمودن او نیاز داشت؟ کدام این سه امر را بیشتر خوش داری بگوئی؟ مرد گفت: پناه به خدا می برم، اگر گمان کنم با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در تدبیر امور شرکت داشته است، و یا این که خود به تنهایی تصمیم می گرفت، و یا این که بگویم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به رأی او محتاج بودند.

مأمون گفت: پس در سایبان نشستن و مجاهدین را دیدن چه فضیلتی دارد؟ و چنانچه فضیلت ابوبکر به ترک جهاد و رفتن به میدان بوده، پس لازمه اش این است که هر متخلف و تارک جنگی را بر مجاهدین ترجیح دهیم، با این که خداوند عزّ و جلّ می فرماید:

(لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا (1))

(مساوی و برابر نیستند آن اشخاصی که عذری ندارند و از رفتن به میدان نبرد، خودداری می کنند و به جنگ نمی روند، با کسانی که مال و جان خود را در راه خدا و جهاد بذل می کنند، زیرا خداوند مقام مجاهدین به مال و جان را، از آنان که در خانه می نشینند و از جنگ کناره می گیرند، برتر نموده است. اگر چه خداوند به همه مؤمنین وعده نیکو داده است، ولی خداوند، مجاهدین را، بر کناره گیران از جنگ، به مزدی بزرگ، برتری داده است.)

اسحاق بن حمّاد می گوید: آن گاه مأمون به من گفت: سوره «هل أتى» را قرائت کن، من شروع به خواندن سوره «هل أتى» کرده تا رسیدم به آیه مبارکه:

(وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا - تا آیه - وَكَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا (2))

ص: 95

1- نساء: آیه 95.

2- انسان: آیه 8 تا 22.

بعد مأمون گفت: این آیات درباره چه کسی نازل شده است؟ گفتیم: درباره علی [علیه السلام]، مأمون سؤال کرد: آیا شنیده ای که علی [علیه السلام] در موقعی که فقیر و یتیم و اسیر را اطعام نمود، به آن ها یا به شخص دیگری گفته باشد:

(إِنَّمَا نَطْعِمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا) (1)

«جز این نیست که شما را برای خشنودی خدا اطعام می کنیم، نه از شما عوضی می خواهیم و نه انتظار سپاس و ثنایی داریم.»

آن چنان که خداوند عزّ و جلّ در قرآن گفته است؟ گفتیم: نه، مأمون گفت: پس خداوند از قلب و نیت علی [علیه السلام] آگاه بوده. از این جهت برای شناساندن نیت علی [علیه السلام]، این قسمت را در قرآن آورده است. آیا خداوند در قرآن یک جای دیگر این مقدار توصیف بهشت را نموده، از قبیل:

(قواریر من فضّه) (2)

(و تُنْجِ هَائِي بَلُورِينَ از نقره ساخته شده.)

جواب دادم: نه. مأمون گفت: این فضیلت دیگری برای علی [علیه السلام] است. که در سوره اختصاصی او، این مقدار بهشت را وصف کرده است. بعد پرسید: می دانی چطور شیشه از نقره می شود؟ گفتیم: نمی دانم. مأمون گفت: منظورش این است که ظرف های بلورین به اندازه ای شفاف است که مانند نقره سفید است. و داخل آن ها می درخشند و از خارج قابل مشاهده می باشد. پس این آیه، مانند فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشد که به آنجشه می فرمود:

(رویدا سوقک بالقواریر.)

(قدری آرام تر، با این بانوان مدارا کن و شتران را تند مران!) (3)

ص: 96

1- انسان: آیه 9.

2- انسان: آیه 16.

3- مترجم کتاب «عیون اخبار الرضا علیه السلام» می گوید: «اصل ماجرا چنین است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در سفر حجّة الوداع زنان خویش را به همراه برد و آنان را بر شتران سوار کرده بودند و مأمور شتران، غلام حضرت، شخصی به نام آنجشه بود، و وی برده ای سیاه رنگ و خوش صدا بود که با خواندن آواز، شتران حامل امّهات مؤمنین را تند می راند، و شتران مردان را براء بن مالک سوق و حرکت می داد و اینان هر دو در تند بردن شتران مسابقه می دادند، از این رو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آنجشه گفت: «رویدک رقفا بالقواریر. یعنی: ای آنجشه! قدری آرام تر، با این بانوان مدارا کن و شتران را تند مران.»

و بعد مأمون افزود: همچنين اين آيه، مانند فرمايش رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم است كه فرمود:

«ركبت فرس أبي طلحة فوجدته بحرأ.»

(بر اسب ابو طلحه سوار شدم آن را چون دريا يافتم.)

كه مراد حضرت تند رفتن او بود مانند تند رفتن روى آب دريا. مأمون گفت: پس مراد از بحر در كلام رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم بسيارى تاخت و تاز است، و نيز مانند قول خداوند متعال كه فرموده:

«وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَ مَا هُوَ بِمَيِّتٍ وَ مِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ (1)»

«مرگ از هر سوبه او رو كند ولى او نمرده بلكه عذاب خداوند سخت است.»

مراد آن است كه گوئى مرگ از هر طرف او را احاطه كرده است، هر چند كه از يك سو هم اگر آيد او مرده است، و غرض آن است كه آلام و تلخى جان كندن از جميع اطراف او را در بر گرفته، و تلخى اين مرگ ها را مى چشد.

سپس مأمون گفت: اى اسحاق! آيا تو هم از آن كسانى هستى كه شهادت مى دهند، «عشره مبشّره» در بهشت هستند؟ گفتم: آرى، گفت: به من بگو اگر مردى منكر حديث «عشره مبشّره» باشد و بگويد: نمى دانم اين خبر «عشره من اهل الجنة» صحيح است يا نه، آيا او را كافر مى دانى؟ گفتم: نه، گفت: اگر بگويد: نمى دانم كه سوره «هل ائى» از سوره هاى قرآن است يا نه، آيا او را كافر مى دانى؟ گفتم: آرى، مأمون گفت: پس اين باعث فضيلت بيشترى براى علىّ عليه السلام مى گردد. چرا كه هر كس در فضل او، كه قرآن است، ترديد كند، كافر مى شود. اما اگر در فضل، «عشره مبشّره»، كه حديث است، ترديد كند، كافر نمى شود.

آن گاه مأمون گفت: اى اسحاق، مرا از حديث «طير مشوى» (2) خبر ده، كه آيا در نزد تو صحيح است؟ گفتم: آرى، گفت: به خدا سوگند كه لجاجت و ستيزه تو آشكار گرديد، زيرا از اين سه وجه خارج نيست؛ يا همان طورى كه پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم درخواست نمود، محبوب ترين خلق خدا پيش او آمد يا خواسته اش پذيرفته نشد؟ وجه ديگر اين كه خداوند با فضيلت ترين بنده اش را مى شناخت،

ص: 97

1- ابراهيم: آيه 17.

2- مرغ بريانى را براى رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم آوردند. و حضرت از خداوند خواستند كه محبوب ترين و بهترين خلقش را با ايشان در خوردن آن مرغ بريان، شريك گرداند و خداوند علىّ عليه السلام را هم خوراك رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم كرد.

ولی آن کس که فضیلتش کمتر بود، بیشتر مورد محبت خداوند قرار داشت (منظور علیّ علیه السلام است که به نظر عامه، ابوبکر بر او فضیلت دارد). وجه سوم این که بگویی خداوند نمی داند کدام بنده بر دیگری فضیلت دارد! از این سه قسمت کدام یک را انتخاب می کنی؟

اسحاق می گوید: مدّتی سر به زیر انداختم و سپس گفتم: خداوند درباره ابوبکر می گوید:

(ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا (1))

(دومین آن دو نفر بود در غار هنگامی که پیغمبر به آن کسی که همراهش بود فرمود: مترس خدا با ما است.)

و خداوند عزّ و جلّ ابوبکر را به نسبت مصاحب با پیغمبر خود مفتخر می گرداند، مأمون گفت: سبحان الله! چقدر فهم تو اندک است، آیا کافر مصاحب مؤمن نمی شود؟ این چه فضیلت است، مگر نشنیده ای سخن خداوند را که حکایت فرموده:

(قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ، ثُمَّ سَوَّأَكَ رَجُلًا (2))

(به صاحب و دم سازش که با او ستیز می کرد گفت: آیا به خدا کافر شدی؟ او که تو را از خاک آفرید سپس از نطفه، آن گاه تو را مرد تمامی ساخت.)

پس خداوند در قرآن کافری را مصاحب مؤمنی یاد کرد، و یا شعر هذلیّ که شاعر گفته است:

و لقد غدوت و صاحبي و حشية *** تحت الرداء بصيرة بالمشرق

بی شک صبح کردم و اسب سواریم وحشی بود و از زیر جلش به همه جا بینا بود و محلّ طلوع آفتاب را با نگرستن انتظار می کشید.

و یا گفتار ازدیّ، شاعری دیگر که گفته است:

و لقد ذعرت الوحش فيه و صاحبي *** محض القوائم من هجان هيكل

ص: 98

1- توبه: آیه 40.

2- کهف: آیه 37.

و بدون تردید ترسیدم و وحشت کردم از تنهایی در آن مکان و تنها همدم و دمساز من چارپائی نجیب و ساق سپید و بلند قامت بود.

پس شاعر اسب خود را، مصاحب خویش خوانده است. اما بعد از آن مأمون گفت:

در این آیه می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا؛ خدا با ماست» پس بدان که خداوند با هر شخص نیکوکار و بدکرداری می باشد، مگر نشنیده ای که خداوند فرموده:

(وَمَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ (1)...)

«هیچ سه نفری با هم نجوی نمی کنند جز این که خداوند چهارمی آنان است، و هیچ پنج تنی با یکدیگر نباشند الا این که خداوند ششمی ایشان است، و نه کمتر و نه بیشتر از این جماعتی گرد نیایند جز آن که خداوند با آنان است هر کجا که باشند.»

و اما این که فرمود: «لَا تَحْزَنْ» پس بگو بدانم این حزن و ناراحتی ابوبکر طاعت خدا بود یا معصیت او؟ اگر فکر می کنی که طاعت خدا بود، پس گوئی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، او را از طاعت خدا منع فرموده است، و این بر خلاف فعل شخص حکیم است، و اگر گوئی آن معصیت بود، پس در این چه فضیلتی است برای عاصی.

اکنون بگو بدانم این که خداوند حکایت فرموده: «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ» این آرامش بر کدام یک نازل شد؟ اسحاق گوید: گفتم بر ابوبکر، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیازی به آرامش نداشت، چرا که نترسیده بود، گفت: از سخن خدا در روز حنین برایم بگو که خدای عز و جل می فرماید:

(وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبْتَكُمْ كُنُزْتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ * ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ (2))

«و در روز حنین هنگامی که بسیاری جمعیت شما موجب خوشحالی شما شده بود، ولی هیچ ثمره ای برایتان نداشت، و فرار کردید، و زمین از هر سو و هر طرف شما را تحت فشار مرگ قرار داد، تا این که خداوند سکینه و آرامش خود را به پیامبرش و بر دل های شما مؤمنین نازل ساخت.»

ص: 99

1- مجادله: آیه 7.

2- توبه: 25، 26.

آیا می دانی مراد از آن مؤمنین که خداوند در این آیه کریمه اراده فرموده چه کسانی هستند؟ راوی می گوید: من گفتم نمی دانم، گفت: مردم در غزوه حنین و در آن روزی که فرار را بر قرار اختیار کردند، و با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جز هفت تن از بنی هاشم هیچ کس باقی نماند:

علیّ [علیه السلام] بود که با شمشیرش کارزار می کرد و عباس بود که لجام استر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بدست گرفته بود، و پنج تن دیگر که گرداگرد آن حضرت حلقه زده بودند. و خوف آن داشتند که مبادا ضربتی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بزنند یا به حضرت آسیبی برسانند، تا وقتی که خداوند پیغمبرش را ظفر داد، پس نظرش از مؤمنین در آیه مبارکه در اینجا «علیّ [علیه السلام]» بود و آن چند تن از بنی هاشم، پس چه کسی افضل است؟ آیا آن که با پیامبر بود و سکینه بر او و بر پیغمبر نازل شد؟ یا آن که با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و این آرامش بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و او اهلیت نداشت که سکینه بر او نازل شود.

ای اسحاق کدام یک افضل هستند؛ آیا آن که با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در غار بود، یا آن که بر بستر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خوابید و خود را فدای آن حضرت کرد تا کار خود را در هجرت به مدینه و اعتلای کلمه حقّ به انجام رساند؟! خداوند به آن جناب وحی فرستاد تا علیّ [علیه السلام] را امر کند که در فراش و بستر او بخوابد و بدین کار جان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در امان باشد، پس آن حضرت او را امر کرد که به جای او در فراش به خوابد، و علیّ [علیه السلام] پرسید: آیا بدین کار شما به سلامت می مانید؟ فرمود: آری، علیّ [علیه السلام] گفت: به روی چشم فرمان شما را اطاعت می کنم. آن گاه در بستر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خوابید و ملافۀ ایشان را بر خود پیچید، و مشرکین اطراف خانه را محاصره کردند و به درون خانه رفتند و شکّ نداشتند که در آن بستر کسی به جز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد، و از هر طائفه یک تن هم پیمان شدند که هر کدام ضربتی زنند تا بنی هاشم مطالبه قصاص نتوانند کنند.

و علیّ [علیه السلام] می دانست و سخنان آنان را می شنید و از تدبیر با خبر شده بود و خود را در معرض هلاک می دید، و هیچ یک از این امور نتوانست او را بترساند و جزع کند، چنان که ابوبکر که در غار جزع کرد، با این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با او بود، ولی علیّ [علیه السلام] تنها بود، و پیوسته صابر و پایدار و استوار بود و خود را به حساب خدا گذارده بود، و خداوند هم فرشتگانی را فرستاد تا او را از شرّ دشمن مواظبت کنند، سپیده دم برخاست و قریش که آماده کشتن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند علیّ [علیه السلام] را در بستر حضرت دیدند و سراغ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از وی گرفتند، و او گفت: نمی دانم ایشان کجاست، گفتند: تو ما را فریب دادی، و او خود را بعد از مدّتی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

رساند، پس علی [علیه السلام] افضل بود و روز به روز عملی از وی به ظهور می رسید و او را مقرب تر می ساخت تا این که خداوند متعال او را از این دنیای فانی به عالم باقی، به سوی خود برد در حالی که کاملاً پسندیده و مورد غفران حق بود.

ای اسحاق! آیا تو حدیث ولایت را روایت نکرده ای؟ گفتم: آری خود روایت کرده ام، گفت: آن را برای من حدیث کن، من حدیث «من كنت مولاه فهذا علي مولاه» را برای او روایت کردم، گفت: آیا نمی بینی که این حدیث حقی را برای علی [علیه السلام] بر عهده ابوبکر و عمر واجب می کند که بر عهده علی [علیه السلام] از آن دو، حقی را واجب نمی گرداند؟ گفتم: مردم می گویند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این کلام را به سبب زید بن حارثه فرمود (و مراد این بود که: هر کس من اکنون ولایت او را دارم، پس از من علی علیه السلام ولی و سرپرست اوست و او زید بن حارثه بود که مولای یغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و ولایت او را پس از خود به علی علیه السلام داد).

مأمون پرسید: این کلام را در کجا و چه وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند؟ گفتم: هنگامی که از حجّه الوداع باز می گشتند در غدیر خم، گفت: زید بن حارثه در کجا به قتل رسید؟ گفتم: در موته؟ گفت: آیا زید بن حارثه پیش از غدیر خم کشته نشده بود؟ گفتم: آری، گفت: بگو اگر فرزند پانزده ساله تو بگویند: مردم! بپذیرید که غلام من از آن پسر عمویم می باشد، آیا تو از این کلام فرزندت رنج میبری و آن را ناخوش می داری یا نه؟ گفتم آری مکروه می دارم، گفت: فرزندت را منزّه می داری از چیزی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن منزّه نمی بود، وای بر شما فقهاء، که خود را ارباب خود گرفته اید، خداوند درباره نصاری می فرماید:

(اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ (1))

«مسیحیان دانشمندان و رهبانان خود را خدایان خود گرفته اند.»

در حالی که به خدا سوگند از برای آنان روزه نمی گرفتند و نماز نمی خواندند، و لیکن هر چه آنان می گفتند اینان اطاعت می کردند آن گاه گفت: آیا این حدیث که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی [علیه السلام] گفت:

«انت منی بمنزلة هارون من موسى.»

ص: 101

را روایت کرده ای؟ گفتیم: آری، گفت: آیا نمی دانی که هارون برادرِ پدرِ مادری موسی بود؟ گفتیم: بله، گفت: آیا علیّ [علیه السلام] برادرِ پدرِ مادری پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود؟ گفتیم: خیر، گفت: هارون پیغمبر بود و علیّ [علیه السلام] که مانند هارون پیغمبر نبود پس برادرِ پدرِ مادری که نبود، پیغمبر هم که نبود، پس آن منزلتِ سومی که دارا بود چه بود جز خلافت پیامبر؟ و این کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن جهت بود که منافقین گفتند: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، علیّ [علیه السلام] را به همراه خود نبرد و در مدینه در کنار زنان و اطفال باقی گذارد و به جهاد نبرد و برای او سخت بود که علیّ [علیه السلام] را ببرد ولی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خواست علیّ [علیه السلام] با خطری آسوده در مدینه به جای او بماند لذا این کلام را گفت، چنانچه خداوند متعال از موسی حکایت کرده است که به هارون گفت:

(اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ (1))

«در قوم من تو باقی بمان، امور را اصلاح کن و گوش به حرف فساد کاران مده و راه آنان را پیشه نکن.»

من به مأمون گفتیم: موسی در حال حیات هارون را به جای خود گذارد و به میقات پروردگار خود رفت، پس موسی هارون را بر تمامی قوم خلیفه خود قرار داد اما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علیّ [علیه السلام] را تنها بر مردمی که در مدینه باقی بودند جانشین و خلیفه خود قرار داد، (بر ضعفا که از جنگ مستثنی و معذور بودند و زنان و کودکان، زیرا بیشتر مردها به همراه او بوده و برای جنگ تبوک تجهیز شده بودند) مأمون گفت: آیا موسی تنها به میقاتگاه رفت یا افرادی از قوم به همراه او بودند؟ گفتیم: کسانی به همراهش بودند، گفت: آیا هارون را بر تمامی آنان سرپرست و جانشین خود قرار نداد؟ گفتیم: آری، گفت: علیّ [علیه السلام] را نیز زمانی که برای غزوه بیرون رفت، جانشین کرد، بر زنان و کودکان و کسانی که قدرت نبرد نداشتند. و دلیل خلیفه قرار دادن علیّ [علیه السلام] را پس از مرگش این است که فرمود:

«علیّ نسبت به من به منزله هارون است نسبت به موسی، الا این که پیامبری پس از من نخواهد بود.»

ص: 102

پس با توجه به این فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، علی [علیه السلام] وزیر پیغمبر است. زیرا موسی علیه السلام به درگاه خداوند تبارک و تعالی دعا کرد و از او طلب یار و کمک کار نمود بدین عبارات:

(وَاجْعَلْ لِي وِزِيرًا مِنْ أَهْلِي * هَارُونَ أَخِي، اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي (1))

«و از خانواده ام یآوری برایم قرار ده*هارون برادرم را، پشتم را به حمایت او محکم و استوار کن، و او را در ابلاغ وحی و رسالت شریک من گردان.»

پس هرگاه علی [علیه السلام] نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به منزله هارون باشد، وزیر رسول و یاری کننده او است، و جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشد. همان طور که هارون وزیر موسی و یاری کننده او و خلیفه او بود. سپس مأمون روی به حاضران از علماء و دانشمندان کرده گفت: من از شما بپرسم یا شما از من می پرسید؟ گفتند: ما از تو سؤال می کنیم، گفت: پرسید.

یک تن از ایشان گفت: آیا امامت علی [علیه السلام] از جانب خداوند عزّ و جلّ به نقل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از او، مانند نقل فرائض مانند نماز ظهر که چهار رکعت است، و زکات دویست درهم که پنج درهم است، و یا حجّ خانه خدا نیست؟ مأمون گفت: آری، گفت: پس از چه رو در این ها هیچ گونه اختلافی نیست اما در خلافت علی [علیه السلام]، اختلاف است؟ مأمون در پاسخ گفت: برای این که تمام فرائض آن طور نیست که در آن چشم و هم چشمی و رقابت باشد، ولی خلافت و زمامداری چون نوعی ریاست است در آن رقابت هست.

یکی دیگر از حاضران گفت: چرا شما منکر این هستید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امر کرده اند که خود مسلمین یک تن را به اختیار خود تعیین کنند که قائم مقام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد، از روی مهربانی و لطفی که به امت خود داشت، بدون این که خود کسی را معین کند، و امت با او مخالفت کنند، و عذاب بر ایشان مسجل گردد؟

مأمون گفت: این مطلب را از این جهت منکرم که خداوند به خلق خود مهربان تر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است، با این حال تعیین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را به عهده و اختیار مردم نگذارد، تا خود کسی را معین کنند با این که می دانست که در میان آنان افرادی مخالفت و عده ای اطاعت وی را می نمایند و این موجب نشد که خود، پیامبر تعیین نکند و کسی نفرستد.

و علت دیگر این که اگر خداوند امر کند که خود مردی را اختیار کنند از دو حال خارج نیست، یا همه مسلمانان را امر کرده و یا بعضی را به این کار امر کرده، اگر همه را امر کرده باشد، پس

همگی مأمورند به دیگری رأی دهند. و در این صورت آن کسی را که انتخاب می کنند چه کسی می تواند باشد؟ و اگر برخی را امر کرده که انتخاب کنند نه همه را، این نیز از این حال خارج نیست، می باید آن بعض مشخص و دارای علامات باشند، پس اگر بگوئید آنان فقهاء هستند، پس باید مشخصات فقیه و علائمش معلوم باشد.

یکی دیگر از حاضران گفت: روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیده است که فرمودند: هر چه را مسلمانان نیکو و صحیح بدانند همان در نزد خداوند درست و نیکو است، و آن چه را که بد و زشت بدانند، همان نزد خداوند زشت و قبیح است، مأمون گفت: در اینجا ناچاریم بدانیم مراد همه مؤمنین بوده اند یا بعض از آن ها، پس اگر همه مراد باشند، چنین چیزی نشدنی است، زیرا [هر کس اعتقاد و نظری دارد و] ممکن نیست همه مسلمانان در امری اجتماع کنند، و اگر بعضی از ایشان مراد باشند ما می بینیم که هر گروه درباره صاحب [اختیار] خود به خوبی روایت می کنند مانند شیعه که درباره علی [علیه السلام] همه خوبی ها را روایت کرده اند، و حشویّه (غیر شیعه) درباره غیر علی [علیه السلام] آن خوبی ها را روایت کرده اند، پس از کجا ثابت می شود آن امامی که شما اراده کرده اید؟!

شخص دیگری گفت: بنا بر این جایز است فکر کنی که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خطا کردند؟ گفت چطور فکر کنیم آنان خطا کرده و بر ضلالت اجتماع نمودند در حالی که بنا به گمان تو امامت را نه فرض می دانستند و نه سنت، چرا که تو گمان می کنی امامت نه از جانب خدا واجب شده است و نه از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سنت، بلکه به اختیار مردم است، پس چگونه خطا خواهد بود چیزی که نه واجب است و نه سنت؟

دیگری گفت: اگر شما امامت را برای علی [علیه السلام] درست می دانید نه غیر او، برهان خود را اقامه کنید. مأمون گفت: من مدعی این نیستم بلکه مقرر به این عقیده هستم و بر مقرر دلیل نیست، و مدعی آن کس است که می پندارد که کار به دست او است و او متولی عزل و نصب است و اختیار همه به دست او است، و بیّنه و شاهد خالی از این نیست که یا از هم ردیفان او باشد، مانند ابوبکر و عمر و عثمان و طرفداران ایشان که همگی با او دشمن هستند، و یا از غیر ایشان که کسی جز اینان نیستند و شهادتشان هم ثمری ندارد. در مقابل این همه مخالف، حکم نبودن و عدم دارد، پس چگونه بر این مطلب می تواند شاهد آورد؟

فرد دیگری از آنان گفت: چه کاری واجب بود علی [علیه السلام] پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انجام دهد؟ گفت: آن چه را که به جای آورد. مرد گفت: آیا بر او واجب نبود که امامت خود را به

خلق اعلام کند؟ مأمون گفت: همانا تعیین امام به فعل و کار او درباره خود نیست، و به فعل و کار مردم هم درباره او نیست، که او را اختیار کنند یا بر دیگران برتری دهند یا غیر از این ها، بلکه تعیین امام کار خداوند تعالی است. چنان که به ابراهیم علیه السلام فرمود:

(إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا (1))

«من تو را بر مردم امام قرار می دهم.»

و به داود علیه السلام فرمود:

(يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ (2))

«ای داود! ما تو را در روی زمین خلیفه قرار دادیم.»

و نیز به فرشتگان درباره آدم علیه السلام فرمود:

(إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً (3))

«من در روی زمین خلیفه ای خواهم گماشت.»

پس امام از طرف حق تعالی امام گردیده است، و به اختیار خداوند، از ابتدای وجود، کامل و دارای خلقت نیکو و شرافت در نسب، و دارای طهارت در منشأ و مولد و عصمت، در تمام عمر خود است. و اگر امامت به فعل شخصی بود، هر کس که می توانست، خود را امام می کرد. و یا مستحق امامت می شد. و هرگاه خلاف آن را می کرد خود به خود از امامت خلع می شد و عزل و نصب امام به اختیار اعمال بندگان می شد.

دیگری گفت: به چه دلیل امامت را پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای علی [علیه السلام] لازم می شمارید؟ گفت: به واسطه این که از کودکی مانند خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به خدا ایمان داشته است و چون قوم و قبیله خویش مشرک و کافر نبوده است. چنانچه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز چنین بود، زیرا شرک گناه بزرگی است. و هرگز ظالم و کسی که بت پرستیده باشد، امام نمی شود. و به اتفاق جمیع، کسی که مشرک باشد، دشمن خدا است و از جمعیت مسلمان خارج است، زیرا اجتماع

ص: 105

1- بقره: آیه 124.

2- ص: آیه 26.

3- بقره: آیه 30.

مسلمانان شاهد شرک اوست تا باز گواهی بر اسلام او دهند. دلیل دیگر این که شخصی که محکوم باشد، جایز نیست حاکم شود، چون حاکم خود خطاکار و محکوم بوده و دیگر فرقی بین حاکم و محکوم نخواهد بود.

یک نفر دیگر از اصحاب کلام گفت: پس چرا علی [علیه السلام] با ابوبکر و عمر و عثمان جنگ نکرد، همان گونه که با معاویه جنگ نمود؟ مأمون گفت: این سؤال درست نیست، زیرا سؤال از عمل مثبت می کنند نه از عمل منفی، یعنی اگر با آنان جنگ کرده بود، علّش را می خواستند. نه این که بر عکس، علّت نجنگیدن با آن ها را سؤال کنید، باید دید آیا مسأله خلافت علی [علیه السلام] از جانب خدا بود یا از جانب دیگری، و اگر از طرف خدا باشد، پس دیگر شک کردن در تدبیر او کفر خواهد بود. به جهت این که خداوند می فرماید:

(فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا (1))

«نه چنان است که منافقان گمان کرده اند که با این که با تو به مخالفت می پردازند باز دارای ایمان هستند، سوگند به پروردگارت که ایمان حقیقی نخواهند داشت تا آن گاه که تو را در اختلافاتشان قاضی قرار دهند و چون حکم را بگوئی هیچ یک از طرفین دعوا در باطن و قلب خود احساس ناراحتی نکند و به حکم تو خرسند باشند، چه آن کس که به نفع او حکم کرده ای، و چه آن که به ضرر او، و آن دو باید کاملاً تسلیم حکم تو باشند و در این صورت مؤمن خواهند بود.»

باری افعال شخص تابع اصل او است، اگر علی [علیه السلام] قیامش به امامت از جانب خداوند تعالی بود، پس کارهای او هم از جانب حق است، و مردم باید راضی و تسلیم امر او باشند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم در روز واقعه حدیبیه که مشرکان او را از مناسک عمره منع کردند قتال را ترک کرد، ولی هنگامی که قدرت یافت و یاورانی جمع نمود جنگید، همان گونه که خداوند متعال در اول می فرماید:

(فَاصْفَحَ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ (2))

«ای رسول ما! از ایشان به روش و طریق هر چه نیکوتر در گذر.»

ص: 106

1- نساء: آیه 65.

2- حجر: آیه 85.

و پس از آن فرموده است:

(فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ (1))

«بکشید مشرکان را هر کجا که آن‌ها یافتید و اسیرشان کنید و راه را بر آنان ببندید و آن‌ها را محاصره کنید و در همه جا در کمین آنان باشید.»

یک نفر دیگر گفت: اگر این طور است که شما فکر می‌کنید: که امامت علی [علیه السلام] از جانب پروردگار بوده و واجب بوده از او اطاعت کنند، پس چرا بر انبیاء جایز نبود مگر تبلیغ احکام و دعوت مردم به سوی خدا، اما برای علی [علیه السلام] جایز بود که ترک تبلیغ کند و مأموریت خود را انجام ندهد و مردم را به طاعت خویش دعوت نماید؟

مأمون گفت: ما نمی‌گوئیم علی [علیه السلام] مانند انبیاء مأمور بود به تبلیغ است. و چنین گمانی را نداریم که مأموریت علی [علیه السلام]، مانند مأموریت پیمبران است، بلکه می‌گوئیم آن بزرگوار علامتی در میان خدا و مردم است، پس هر کس او را اطاعت کرد، او مطیع امر خدا است. و هر کس مخالفت کرد، و ولایت او را نپذیرفت، او عاصی و نافرمان است. و اگر یاورانی می‌یافت اقدام می‌کرد، و زمانی که یآوری نیافت ملامتی بر او نیست و سرزنش از آن کسانی است که او را یاری نکرده‌اند. زیرا مأمور بودند در هر حال از او اطاعت کنند، ولی او مأمور نبود بدون یار و یاور با دیگران جنگ نماید. و علی [علیه السلام] به منزله خانه خدا است، که مردم باید به سوی او به حج بروند. اگر عمل کردند، واجب خود را بجا آورده‌اند، و اگر نرفتند سرزنش بر مردم است نه بر خانه خدا.

دیگری گفت: اگر واجب شده است که مردم امامی داشته باشند و مردم ناچار به داشتن امام هستند، از کجا به اضطرار واجب شده که امام، علی [علیه السلام] باشد نه دیگری؟ مأمون گفت: از آن جهت که خداوند اطاعت فرد مجهولی را واجب نمی‌سازد، زیرا آن ممتنع است یعنی شدنی نیست. و اگر اطاعت کسی را واجب ساخت، آن کس را باید معین و مشخص نماید، پس به ناچار باید رسولش او را، به طور واجب و ضروری، به مردم معرفی کند، تا دیگر عذری میان خداوند و بندگانش باقی نماند. آیا نمی‌بینی که اگر خداوند بر مردم روزه یک ماهی از سال را

ص: 107

1- توبه: آیه 5.

واجب کند، اما آن ماه را معین نکند، و نشانه ای برای آن ندهد، و به عهده بندگان گذارد که خود با عقلشان آن ماه که خدا در نظر دارد و روزه اش را فرض و واجب کرده است، بشناسند. و از ماه های دیگر به عقل خود آن را مشخص کنند، دیگر به فرستادن پیغمبر احتیاجی نیست. و همچنین از امامی که از ناحیه پیغمبر به آنان خبر می دهد.

شخصی دیگر از علمای مجلس گفت: چگونه ثابت می کنی که علی [علیه السلام] در روز دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بالغ بود، با آن که مردمان گفته اند: او در آن هنگام که به ایمان دعوت شد، کودک بود و به سنّ مردان نرسیده بود، و نه حکمی داشت و نه مکلف ساختن او جایز بود، و نه به سنّ مردان مکلف رسیده بود،

مأمون گفت: از این راه ثابت می کنم که مطلب از این خالی نبود، که در آن وقت یا علی [علیه السلام] صلاحیت آن را داشته که خداوند پیامبرش را مأمور به دعوت او به اسلام کند، که در این صورت طاقت تحمل حکم و تکلیف را دارا بوده، و قدرت بر ادای فرائض الهی را داشته است. یا نه، این صلاحیت را نداشته که خداوند رسولش را مأمور به دعوت او بنماید، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از پیش خود او را دعوت کرده، نه به حکم خدا، که در این صورت لازم آید که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر خدا افترا بسته باشد، و خداوند می فرماید:

(وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقْوَابِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ (1))

«اگر بر ما افترا بزند * هر آینه دست راست او را گرفته * و رگ قلبش را قطع می کنیم.»

و با وجود این آیه آیا باز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بندگان خدا را بدان چه خداوند متعال طاقت آن را به ایشان نداده تکلیف می نماید؟ و این از محالات است که بودنش امکان ندارد، و هیچ دانائی بر آن حکم نمی کند، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم بر آن دلالت نمی نماید، خداوند بزرگ تر است از این که امر به محال کند، و شأن رسول او هم أجل از این است که امر به چیزی نماید که خلاف حکمت باری تعالی می باشد و ممکن نیست.

چون سخن مأمون به اینجا رسید همگی ساکت شدند و از اظهار نظر لب فرو بستند. از این رو مأمون گفت: تاکنون شما سؤال می کردید و بر من اشکال می گرفتید، اکنون اجازه می دهید که

ص: 108

من از شما سؤالاتی کنم؟ گفتند: بله بفرمایید، مأمون گفت: آیا این نیست که امت به اجماع از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند که فرمودند:

«من کذب علیّ متعمداً فلیتبوء مقعده من النار.»

(هر کس از روی عمد بر من دروغ بزند در قیامت جایگاهش را در آتش دوزخ مهیا می کند.)

گفتند: آری، گفت: و روایت کرده اند که فرمودند: هر کس معصیت خدا را مرتکب شود، چه آن معصیت کوچک باشد و چه بزرگ و سپس آن را عقیده خود قرار دهد و بر آن اصرار ورزد، پس او در طبقات جهنّم مخلّد خواهد بود؟ گفتند: آری، گفت: اکنون به من خبر دهید، کسی را که مردم به عنوان خلافت انتخاب کردند، آیا جایز است او را خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدانیم، و او را خلیفه ای که از جانب خداوند، تعیین شده است، بدانیم؟ با این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را به جانشینی خود تعیین نکرده است.

اگر بگوئید: آری، جایز می باشد، بی شک مکابره نموده اید، و اگر بگوئید: خیر، لازم می آید که ابوبکر خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نبوده و نیز از جانب خداوند عزّ و جل تعیین نشده باشد. و شما بر پیامبر دروغ بسته باشید و چون آن کسانی می باشید که به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دروغ بسته اند خداوند جایگاه آن ها را در دوزخ قرار داده است. و اینک بگوئید در کدام قول از این دو قول راست گوئید: آیا در این که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت و خلیفه برای خود معین نفرمود، یا این که به ابوبکر می گوئید: یا خلیفه رسول الله؟ و هر کدام را که تصدیق کنید آن دیگری باطل خواهد شد. پس از خداوند پروا کنید، و به حال خود فکر کنید، و تقلید را کنار بگذارید، و از امور بی دلیل و نامعلوم بپرهیزید، به خدا سوگند خداوند متعال عمل و عقیده ای را از کسی نمی پذیرد مگر آن که از روی اندیشه و عقل انجام داده باشد. و عملی را نمی پذیرد مگر این که حقّ بودنش را عقل امضا کند و دو دلی شک است نه یقین، و پیوسته دو دل بودن کفر به خداوند متعال است. و جایگاه انسان دو دل آتش دوزخ خواهد بود.

و به من بگوئید آیا جایز است شخصی از شما برده ای بخرد، و هنگامی که برده را خریداری کرد، عبد، مولا شود و خریدار عبد او گردد؟ همه گفتند: نه، گفت: پس چگونه می شود کسی را که شما به او مرتبه خلافت داده اید و او را به این مقام رسانده اید مولای شما باشد، در حالی که ولایت را شما به او بخشیده اید؟ آیا شما بر او خلیفه نخواهید بود؟ بلکه شما خلیفه ای ساخته اید

و بعد گفته اید که او خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، و چون بر او خشم گرفتید او را به قتل رسانده اید چنان که با عثمان بن عفان شد.

یکی از حاضران گفت: برای این که امام در حکم وکیل مسلمین است، هرگاه از وکالتش راضی باشند بکارش ادامه می دهد، و هر وقت بر او خشم گرفتند عزلش می نمایند، مأمون پرسید: مسلمانان و بندگان و شهرها از آن کیست؟ گفتند: همه از آن خداوند است، گفت: پس خداوند سزاوارتر است که برای بندگان خود و شهرها وکیل قرار دهد تا بندگان او، زیرا که از احکام موضوعاتی که امت بر آن اجماع دارد این است که هر کس در ملک دیگری ضرری ایجاد کند ضامن آن خواهد بود، و هیچ کس نمی تواند در ملک غیر خود تصرف کند، و اگر تصرف کرد بدهکار و ضامن است. [حال که این جهان ملک خداوند است، شما چگونه با تعیین خلیفه در آن تصرف نمودید.]

آن گاه گفت: به من بگوئید آیا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام وفاتش برای خویش جانشینی معین کرد یا نه؟ گفتند: خیر خلیفه ای معین نکرد، پرسید: آیا ترک این کار هدایت بود یا گمراهی؟ گفتند: هدایت بود، گفت: پس بر مردم واجب است هدایت را متابعت کنند، و از ضلالت و گمراهی دوری جویند و آن را ترک کنند، گفتند: همین کار را انجام دادند، گفت: پس از چه رو پس از رحلت او خلیفه تعیین کردند با این که او خود ترک کرده بود، و رها کردن طریقه و عمل او خود ضلال و گمراهی است، و محال است که خلاف هدایت، هدایت باشد.

و وقتی که ترک تعیین خلیفه هدایت باشد، پس چرا ابوبکر خلیفه برای خود قرار داد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرار نداده بود، و همچنین عمر امر را به شورا میان مسلمانان قرار داد، بر خلاف رفیقش ابوبکر؟! زیرا شما می پندارید پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خلیفه ای برای خود معین ننمود، ولی ابوبکر معین کرد. و عمر نیز تعیین خلیفه را ترک نکرد آن چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترک کرده بود. بنا بر پندار شما که مانند ابوبکر هم نکرد، و نوع سومی بکار گرفت (یعنی به شورا شش نفری واگذار کرد)، به من پاسخ دهید و بگوئید کدامین از این سه قسم صحیح و درست بود؟ اگر فعل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را صواب بدانید، پس ابوبکر را خطاکار دانسته اید، و همچنین وجوه دیگر در بقیه اقوال. و مرا خبر دهید کدام یک از این وجوه درست بود؛ رفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در عدم تعیین خلیفه، یا رفتار دیگران که تعیین خلیفه و جانشین برای خود به نحوی نمودند؟

به من بگوئید: آیا جایز است ترک تعیین از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هدایت باشد، و فعل آن از دیگران نیز هدایت؟! و هدایت خود ضد هدایت باشد؟! در صورت ضلالت معنایش چیست و کجاست،

اینک به من بگوئید آیا از زمان رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تا کنون کسی به اختیار جمیع اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به خلافت رسیده است؟ اگر بگوئید: خیر، پس لازم گردانیده اید که تمامی مردم پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم راه ضلالت را پیموده باشند، و اگر بگوئید: آری، امت را تکذیب کرده اید و قول شما و جوهی را که قابل انکار نیست باطل می کند. و حال بگوئید: آیا راست است این قول خداوند عزّ و جلّ که فرموده است:

(قُلْ لِمَنْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، قُلْ لِلَّهِ (1))

«بگو: آن چه در آسمان ها و زمین است از آن کیست؟ بگو: از آن خداست.»

گفتند: راست است، گفت: آیا آن چه غیر خداست از خدا نیست که ایجادکننده آن و مالک آن بوده است؟ گفتند: درست است! گفت: طبق این آیه مگر هر چه جز خداست، متعلق به خدا نیست؟ جواب دادند: چرا. گفت: همین آیه عمل شما را باطل می کند که خلیفه ای انتخاب کنید و خودتان برگزینید، بعد او را خلیفه پیغمبر بنامید؛ وقتی بر او خشم می گیرید بر کنارش کنید که بر خلاف میل شما رفتار کرده و اگر بر کنار نرفت، او را می کشید. متوجه باشید بر خدا دروغ نبندید که نتیجه این اعمال زشت خود را فردا که در پیشگاه او ایستادید، خواهید دید. آن موقع که خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برسید که عمداً بر آن جناب دروغ می بندید، زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«هر کسی عمداً بر من دروغ ببندد، نشیمن گاهش پر از آتش خواهد شد.»

آن گاه مأمون رو به قبله نموده و دست هایش را به سوی آسمان بالا برده و گفت: پروردگارا! من اینان را ارشاد کردم و آن چه بر گردن من واجب بود، که به اینان بگویم دریغ ننمودم و گفتم. بار إلهای! به راستی که من در حال شکّ رهایشان نکردم و برای تقربّ جستن به سوی تو، تقدیم علیّ [علیه السلام] را بر دیگران پس از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دین خود گرفتم، آنچنان که رسول تو ما را بدان امر کرده بود، راوی گوید: همه متفرّق شدیم، و دیگر چنین اجتماعی پس از آن تا مأمون زنده بود تشکیل ندادیم.

محمّد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعریّ گفت: در خبری دیگر آمده که همه قوم ساکت شدند، و مأمون پرسید: سبب سکوت شما چیست و چرا ساکت شدید؟ گفتند: نمی دانیم چه

ص: 111

بگوئیم، مأمون گفت: پس همین مقدار بحث کفایت می کند و حجّت بر شما تمام شد، آن گاه دستور داد همه را بیرون کنند، و ما همگی با حالت تحیّر و سرگردانی و خجلت بیرون شدیم، و مأمون به فضل بن سهل نظر افکنده و گفت: این نهایت آن چیزی بود که اینان داشتند، پس کسی فکر نکند که جلالت من مانع شد که اینان کلام مرا را نقض نکنند، و توفیق دهنده خداوند است. (1)

مدافع حریم ولایة علویة، مرحوم علامه امینی (قدس سره) نیز در کتاب «الغدیر» بخش اندکی از مناظره مأمون با چهل نفر از علماء اهل سنت را نقل فرموده است و می نویسد:

مأمون گفت: ای اسحاق روزی که خداوند پیامبرش را مبعوث گردانید، چه عملی از همه اعمال برتر و افضل بود؟ اسحاق گفت: شهادت به یکتایی خداوند از روی اخلاص. مأمون گفت: آیا بهترین اعمال پیشی جستن در قبول اسلام نبود. اسحاق جواب داد: بله. مأمون گفت: این مطلب را از قرآن بخوان، آنجا که گوید:

(و السابقون السابقون * أولئك المقربون (2))

«آنان که (مشتاقانه در ایمان) بر همه پیشی گرفتند، مقام تقدم یافتند.»

مقصود از اینان کسانی هستند که سبقت در قبول اسلام گرفته اند، آیا تو کسی را که در قبول اسلام از علیّ [علیه السلام] پیشی گرفته باشد می شناسی؟ اسحاق گفت: یا امیرالمؤمنین! علیّ [علیه السلام] وقتی اسلام آورد، سش کم بود و هنوز به حد بلوغ نرسیده بود تا اسلامش سند فضیلت باشد. ولی ابوبکر در سن بلوغ اسلام آورد و می توان اسلام او را سند فضیلتش گرفت.

مأمون گفت: قبل از بحث در سن کودکی و سن بلوغ، کدام یک از این دو زودتر اسلام آورد؟ اسحاق: بدون قید تکلیف اگر باشد، علیّ [علیه السلام] اول اسلام آورد. مأمون گفت: آیا اسلام آوردن علیّ [علیه السلام]، از روی دعوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، یا از جانب خداوند به علیّ [علیه السلام] الهام شد؟ اسحاق در پاسخ این سؤال فروماند و سکوت اختیار کرد. مأمون گفت: نمی توانی بگویی الهام از جانب خدا بود، زیرا اگر چنین گفتی، او را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مقدم داشته ای، در حالی که خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تا وقتی فرشته وحی بر او نازل نشده بود اسلام را نمی شناخت. اسحاق گفت: بله، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را به اسلام دعوت کرد.

ص: 112

1- عیون أخبار الرضا، ج 2، ص 434 تا 478.

2- واقعه: آیه 10 و 11.

مأمون گفت: آیا پیشنهاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مورد پذیرفتن دعوت اسلام نسبت به کودکی نابالغ به امر خدا بود، یا دعوت از جانب خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به، علی [علیه السلام] تحمیل گردید؟ اسحاق بار دیگر سکوت کرد و سر به زیر انداخت. مأمون گفت: مگر نه این است که خدا می گوید:

(وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ (1))

«و من بدون برهان الهی، مقام وحی و رسالت را به خود نسبت نمی دهم.»

بنابراین، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جانب خود به کسی تحمیل تکلیف نمی کند، تو نیز از دادن چنین نسبتی خودداری کن. اسحاق گفت: بله یا امیرالمؤمنین! دعوتش به امر پروردگار بود. مأمون گفت: آیا این حکم خداست که پیامبرش را به دعوت کسی بفرستد که تکلیفی بر او نیست؟ اسحاق گفت: پناه می برم به خدا از این نسبت. مأمون گفت: ای اسحاق! پس بر طبق سخن تو، وقتی علی [علیه السلام] اسلام آورد، تکلیف بر او روا نبود و رسول خدا کودکان را مافوق طاقتشان به اسلام دعوت کرده است.

آیا اگر آنان پس از دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرتد گردند، ارتدادشان بی اشکال است و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نمی تواند جلو آن ها را بگیرد؟ آیا از نظر شما جایز است که این امر را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت دهند؟ اسحاق گفت: به خدا پناه می برم. (2)

و در روایت دیگری شیخ صدوق رحمه الله از حسن بن جهم روایت کرده که گفت: روزی به مجلس مأمون وارد شدم و حضرت رضا علیه السلام در آنجا بودند، و علمای علم کلام و فقهاء از هر فرقه و طائفه ای در آن مجلس بودند، یکی از آنان از حضرت سؤال کرده گفت: یابن رسول الله! با چه دلیلی، امامت برای مدعی آن ثابت می شود؟ امام فرمودند: به نصّ و دلیل، سائل پرسید: دلالت امام در چیست؟

حضرت فرمودند: در علم و دانش، و مستجاب شدن دعای او، گفت: وجه خیر دادن شما به چیزهائی که بعداً واقع می شود به چه چیز است؟ حضرت فرمودند: از راه آن علم معهودی که از

ص: 113

1- ص: آیه 86.

2- الغدير، ج 3، ص 326.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ما رسیده است، سائل گفت: به چه چیز از نیات قلبی مردم آگاهی می یابید؟ فرمودند: مگر به تو این خبر نرسیده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«از فراست مؤمن پرهیزید، زیرا او به نور خدا دادی نظر می کند.»

مرد گفت: شنیده ام، حضرت فرمودند: کسی مؤمن نیست، مگر این که فراستی دارد، که او را با نور خدائی باطنش به مقدار ایمان و مبلغ بینش و هوشیاری و دانش خود به جهان می نگرد، و خداوند جمع کرده است در ما امامان به اندازه تفرّسی که به همه مؤمنین داده است، و خود در کتاب محکمش فرموده است:

(إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ (1))

«به درستی که در این نشانه هائی است برای متوسمین - یعنی کسانی که به علائمی نظر کنند و از آن علائم حقیقتی را درک کنند.»

و اولین فرد از متوسّمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، سپس امیر مؤمنین علیه السلام، آن گاه امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و از پس ایشان، امامان از اولاد حسین علیهم السلام تا روز باز پسین و قیامت. حسن بن جهم می گوید: چون امام رضا علیه السلام این سخن را فرمودند، مأمون به ایشان رو کرده و عرض کرد: ای ابا الحسن! سخنت را برای ما ادامه بده، و از آن چه که خداوند به شما خاندان اهل بیت عطا فرموده ما را نیز آگاه فرمائید، حضرت فرمودند:

به راستی که خداوند عزّ و جلّ ما را به روح مقدّس و مطهری از جانب خود مؤیّد فرموده که آن فرشته نیست و با هیچ کس از گذشتگان نبوده است مگر با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و آن روح با امامان از ما هست و آنان را یاری و هدایت می نماید و موقّشان می دارد، و آن عمودی است از نور، میان ما و خداوند عزّ و جلّ، مأمون به حضرت عرض کرد: ای ابو الحسن! به من خبر داده اند که جماعتی در باره شما غلوّ و زیاده روی می کنند، و از حدّ می گذرند.

امام فرمودند: پدرم موسی بن جعفر علیهما السلام و ایشان از پدرشان جعفر بن محمّد علیهما السلام و ایشان از پدر خود محمّد بن علی علیهما السلام و ایشان از پدرشان علی بن الحسین علیهما السلام، و ایشان از پدر خود حسین بن علی علیهما السلام و ایشان از پدرشان علی بن ابی طالب علیهما السلام و ایشان از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که آن حضرت فرمودند: مرا از آن چه حقّ و حدّ من است بالاتر مبرید، زیرا خداوند

ص: 114

1- حجر: آیه 75.

تبارک و تعالیٰ مرا عبد قرار داده است، پیش از آن که رسول قرار دهد، و در کتاب خود فرموده است:

(مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ* وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (1))

«هیچ بشری را که خداوند بر او کتاب و حکمت فرستاده است و او را به نبوت برگزیده، نمی رسد که پس از آن به مردم بگوید: بندگان من باشید و مرا پرستش کنید نه خداوند را، بلکه پیمبران بر حسب وظیفه خود به مردم می گویند خدا را پرستید و کاملاً در آموختن بکوشید و عمل کنید و آن چه را که آموخته اید از کتاب، به دیگران بیاموزید، و امر نمی کنند شما را که فرشتگان و انبیاء را پروردگار خود بدانید، چگونه ممکن است آنان شما را بکفر بخوانند پس از آن که به خدای یگانه ایمان آورده اید.»

و علیّ علیه السلام فرموده است: دو طائفه درباره من خود را هلاک کرده اند و مرا گناهی نیست؛ یکی دوست تجاوزگر و افراط کار که رعایت حدود اشخاص را نمی کند، و دیگری دشمنی که دشمنی را از حد گذرانده است. و ما بیزاری می جوئیم و به خداوند تبارک و تعالی پناه می بریم از کسی که درباره ما غلو کند، و ما را از حد بندگی خدا بالاتر برد، همان طور که عیسی بن مریم علیهما السلام از نصاری به خداوند پناه برد. چنانچه خداوند متعال می فرماید:

(وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ (2))

«یاد آر آن که خداوند به عیسی بن مریم گفت: آیا تو به مردم گفتی: من و مادرم را دو خدای دیگر غیر از خدای عالم اختیار کنید، عیسی گفت: خداوند! تو از هر مثل و مانند و شریک منزهی، هرگز مرا نشاید که چنین سخن ناحقی بگویم، اگر من چنین چیز گفته باشم تو بهتر می دانی، آن چه من در قلب دارم

ص: 115

1- آل عمران: آیه 80 و 81.

2- مائده: آیه 116.

می دانی و من از آن چه تو دانی آگاهی ندارم، همانا توئی که همه اسرار را می دانی و کاملاً آگاهی بر هر پنهانی، من چیزی جز آن چه تو مرا امر کردی بگو به آنان نگفته ام، فرمان دادی بگویم: تنها خدا را بپرستید که پروردگار من و شما است، و من خود گواه آنان بوده و ناظر عملشان تا زنده بودم، و چون مرا بردی خود بر آنان نگهبان و ناظر اعمالشان بودی، و تو بر هر چیزی عالم و گواهی.»

و نیز خداوند عزّ و جلّ فرموده است:

(لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ (1))

«عیسی بن مریم خود باکی ندارد و ابا و امتناع هرگز نمی کند از این که خدا را بنده باشد، و همین طور فرشتگان مقرب.»

و باز در آیه دیگر می فرماید:

(مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ (2))

«مسیح پسر مریم پیامبری بیش نبود که قبل از او هم انبیائی آمده و رفته بودند، و مادرش نیز زنی راست گو و با ایمان بود و هر دو هم غذا می خوردند (یعنی بشر بودند).»

یعنی نیاز به دفع مدفوع داشتند و تعویط می کردند. پس هر کس برای پیمبران، خدائی قائل باشد و یا برای امامان ربوبیتی مدعی گردد یا نبوت ایشان را معتقد شود یا در حق غیر ایشان پیشوائی و امامت قائل گردد، ما از او بیزاریم هم در دنیا و هم در عالم آخرت. پس مأمون پرسید: که شما درباره رجعت چه می فرمایید؟

امام علیه السلام فرمودند: آن به جا و حق است، و در امت های پیشین هم بوده است، و قرآن مجید هم بدان ناطق است، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم فرموده: هر چه در امت های سابق اتفاق افتاده در این امت نیز اتفاق خواهد افتاد بی کم و کاست، طابق التعل بالنعل و بدون تفاوت، و فرمودند: هرگاه مهدی امت از اولاد من خروج کند، عیسی بن مریم علیهما السلام نازل شود، و پشت سر او با او نماز گزارد و بعد فرمودند: اسلام با غریبی شروع شد و بزودی به غربت باز گردد، پس خوشا به

ص: 116

1- نساء: آیه 173.

2- مائده: آیه 75.

حال غربا، پرسیدند: یا رسول الله! سپس چه خواهد شد؟ فرمودند: سپس حقّ به صاحبش باز خواهد گشت.

مأمون گفت: یا ابا الحسن! درباره تناسخ و قائلین به آن چه می گوئید؟ امام علیهما السلام فرمودند: هر کس قائل به تناسخ باشد به خداوند بزرگ کافر، و بهشت و جهنّم را تکذیب کرده است. مأمون پرسید: نظر شما درباره مسخ شدگان چیست؟ حضرت فرمودند: اینان قومی بودند که خداوند بر ایشان غضب کرد و مسخ شدند، سه روز زنده بودند و سپس هلاک شدند، و تولید نسل نیز نمودند، پس آن چه در دنیا از میمون ها و خوک ها و غیر آنان دیده می شود آن حیواناتی هستند که نام مسخ شدگان را بر آن ها نهاده اند، و نیز آن حیواناتی که استفاده خوراک و هر نوع استفاده دیگری از آن ها حرام است.

مأمون گفت: خداوند مرا پس از تو زنده نگذارد، ای ابو الحسن! به خدا سوگند علم صحیح یافت نمی شود مگر نزد شما خاندان، و علوم همه پدران یک جا به تو رسیده است، خداوند از اسلام و اهلس تو را جزای خیر دهد.

حسن بن جهم گفت: چون آن حضرت برخاستند من ایشان را دنبال کردم و آن جناب به منزل رفتند، و من بر ایشان وارد شدم و عرضه داشتم: یا بن رسول الله! سپاس خدای را که نظر نیک امیرالمؤمنین مأمون را متوجّه شما ساخت و عقیده او را درباره شما نیکو نمود تا حدّی که او را بر آن داشت که احترام شایسته ای از حضرتت به جای آورد.

امام در پاسخ من فرمودند: ای ابن جهم! آن چه تو از احترام و اکرام او نسبت به من و گوش دادن او به مطالب من دیدی فریبت ندهد، همانا بزودی مرا با دادن سمّ هلاک خواهد کرد و او بر من جفاکار گردد و من این را از راه همان عهد معهودی (1) که از پدرانم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من رسیده است می دانم. و تو این مطلب را تا من در قید حیاتم فاش مساز و آن را کتمان کن.

حسن بن جهم می گوید: من با احدی این ماجرا را در میان نگذاختم تا این که آن حضرت در طوس به وسیله سمّ کشته شدند، و در خانه حمید بن قحطبه طائی، در همان بقعه ای که هارون دفن شده بود در کنار هارون به خاک سپرده شدند. «سلام الله و برکاته علیه». (2)

ص: 117

1- مراد صحیفه جامعه است که املاء رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و کتابت امیرمؤمنین علیه السلام است.

2- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 478.

سفر اجباری حضرت رضا علیه السلام از مدینه به مرو

مدّت ها مأمون عباسی لعنة الله عليه از حضرت رضا علیه السلام درخواست می کرد که حضرت به مرو و خراسان بروند. از همین رو شیخ صدوق رحمة الله در کتاب «عیون اخبار الرضا علیه السلام» و مرحوم ثقة الإسلام کلینی (قدس سره) در کتاب شریف «اصول کافی» نقل کرده اند:

«چون کار امین پسر هارون تمام شد و امر خلافت بر مأمون مستقر شد، نامه ای به حضرت رضا علیه السلام نوشت و آن حضرت را به خراسان طلبید، و حضرت رضا علیه السلام به علی قبول نمی کردند و عذر می خواستند، اما مأمون پیوسته به آن حضرت نامه می نوشت تا آن حضرت دانستند که از این امر چاره ای ندارند و او دست بردار نیست، و در آن هنگام ابو جعفر امام نهم علیه السلام هفت ساله بودند.» (1)

به هر صورت بعد از مکاتبات فراوان، مأمون لعنة الله عليه، رجاء بن ابی ضحاک و یاسر خادم را از خراسان به مدینه فرستاد تا حضرت رضا علیه السلام را به مرو ببرند. (2) و این فرمان در سال دویست هجری صدور یافت. (3) وقتی آن دو نفر خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدند، امام در اول امر از قبول این سفر شدیداً امتناع می کردند، ولی آن دو، حضرت را مجبور به قبول کردند. (4) و به ناچار حضرت آماده سفر شدند. شیخ اقدم اقدس صدوق رحمة الله می فرماید: حسن بن علی الوشاء گفت: حضرت رضا علیه السلام به من فرمودند:

«إِنِّي حَيْثُ أَرَادُوا الْخُرُوجَ بِي مِنَ الْمَدِينَةِ جَمَعْتُ عِيَالِي، فَأَمَرْتُهُمْ أَنْ يَبْكُوا عَلَيَّ حَتَّى أَسْمَعَ، ثُمَّ فَرَّقْتُ فِيهِمْ إِثْنَيْ عَشَرَ أَلْفَ دِينَارٍ، ثُمَّ قُلْتُ: أَمَا إِنِّي لَا أَزْجِعُ إِلَى عِيَالِي أَبَدًا.» (5)

ص: 118

1- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 337؛ اصول کافی، ج 2، ص 407.

2- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 330؛ بحار الانوار، ج 49، ص 91.

3- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 331.

4- جلاء العیون، ص 933.

5- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 527.

(هنگامی که می خواستند مرا از مدینه بیرون ببرند همه خانواده خود را گرد خود نشاندم و گفتم: برای من گریه کنید تا صدای آن ها را خودم بشنوم، و سپس دوازده هزار دینار بین ایشان تقسیم کردم و گفتم: دیگر از این سفر قطعاً باز نخواهم گشت.)

نگارنده در هنگام نگاشتن این روایت آن چنان قلبش پریشان شد که قطرات اشک آرام آرام از دیدگانم جاری گشت. چرا که تصور این که در آن لحظه به حضرت رضا علیه السلام و اهل و عیال ایشان چه گذشته است، تاب و توان را از بدن آدمی می رباید. اگر چه همه اقوام اطراف حضرت بودند. و کسی متعرض ایشان نشده بود. حال تصور کنید آن لحظاتی را که برای آخرین مرتبه حضرت سید الشهداء علیه السلام به خیمه گاه مراجعت فرمودند تا با خواهران و زن و فرزند خود وداع کنند. نمی دانم در آن لحظات، آن بزرگواران چه حالی داشتند. اما همین قدر نقل شده است که اطفال اطراف حضرت را گرفته بودند و لباس ایشان را رها نمی کردند و هر کدام به زبان حالی از حضرت درخواست می کردند به میدان نروند و ایشان را به حرم جدّ خود بازگردانند...

وداع حضرت رضا علیه السلام با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

غم انگیزتر از لحظه خبردار شدن اهل و عیال حضرت رضا علیه السلام از فرارسیدن زمان دوری حضرت از مدینه، لحظاتی بود که وجود نازنین حضرت رضا علیه السلام وارد روضه مبارکه خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم شدند. تا برای آخرین مرتبه با حبیب خدا صلی الله علیه و آله و سلم وداع نمایند که به ناگاه اشک از دیدگان حضرت جاری گشت و صدای ناله های امام به گوش همگان رسید. و از گریه های حضرت، اهل و عیال ایشان و اصحاب و یاران امام نیز به گریه افتادند. نمی دانم وجود نازنین حضرت جواد الائمه علیه السلام در آن لحظات چه حالی پیدا کردند. ولی نگارنده این سطور در هنگام کتابت اشک، امانش نمی داد و به یاد غربت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام طاقت از کف داده و محضر ذات مقدس ربوبی جلّ جلاله عرضه می دارد: اللهم إنا نشکوا إليك...

به هر صورت شیخ صدوق رحمة الله درباره آن لحظات از مخول سجستانی روایت کرده است، هنگامی که فرستاده مأمون لعنة الله علیه برای بردن حضرت رضا علیه السلام از خراسان، وارد مدینه شدند، من در مدینه بودم:

«فَدَخَلَ الْمَسْجِدَ لِيُودِّعَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَوَدَّعَهُ مِرَارًا كُلَّ ذَلِكَ يَرْجِعُ إِلَى الْقَبْرِ وَيَعْلُو صَوْتُهُ بِالْبُكَاءِ وَالتَّحِيّبِ.»

(آن حضرت به مسجد رفتند که با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وداع کنند، اما با چشمی اشک بار چند بار وداع نمودند و دو مرتبه بازگشتند و هر بار چند قدمی دور می شدند و دو مرتبه به سوی قبر مطهر باز می گشتند و صدایشان را به گریه و ناله بلند می کردند.)

راوی می گوید: وقتی حضرت از روضه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خارج شدند، من نزدیک حضرت رفتم و به ایشان سلام نمودم، حضرت جواب سلام مرا دادند، و من ایشان را به خاطر سفر به سوی مرو تهنیت گفتم، اما حضرت به من فرمودند:

«ذَرْنِي فَإِنِّي أَخْرُجُ مِنْ جَوَارِ جَدِّي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَأَمُوتُ فِي غُرْبَةٍ وَأُذْفَنُ فِي جَنْبِ هَارُونَ.»

(مرا به خود واگذار و دست بردار، من از جوار جدّ برگوارم می روم و در غربت جان می سپارم و در کنار قبر هارون دفن می شوم.)

راوی می گوید: من همراه ایشان بودم و حضرت را دنبال می کردم تا به خراسان رسیدند و در طوس از دنیا رفتند و در کنار هارون ایشان را به خاک سپردند. (1)

تعیین حضرت جواد علیه السلام به عنوان جانشین

از آن جایی که وجود اقدس و نازنین حضرت علی ابن موسی الرضا علیهما السلام می دانستند در خراسان به شهادت خواهند رسید. از همین رو وقتی حضرت در مدینه بودند، زمانی که به زیارت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رفتند، حضرت جواد الائمه علیه السلام را نیز به همراه خود بردند و در آن مکان شریف، ایشان را به عنوان جانشین خویش معرفی فرمودند، حضرت رضا علیه السلام در این باره می فرمایند:

«ابوجعفر، جواد علیه السلام را به همراه خود به مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بردم و دست ایشان را بر کنار قبر گذاشتم و ایشان را به قبر شریف چسباندم و حفظ ایشان را به سبب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، از خداوند متعال خواستم. و به همه وکیلان خودم امر کردم که از حضرت جواد الائمه علیه السلام حرف شنوی داشته باشند. و اوامر ایشان

ص: 120

را اطاعت نمایند. و هیچ گاه با ایشان مخالفت نکنند. و به آن ها فهماندم که ایشان جانشین و قائم مقام من هستند.» (1)

وداع حضرت رضا علیه السلام با بیت الله الحرام

حضرت رضا علیه السلام در سالی که به اجبار از مدینه به خراسان رفتند. در ایام حجّ به زیارت خانه خدا رفته و برای آخرین بار با بیت الله الحرام وداع نمودند. صاحب کتاب «کشف الغمّة» از امیه بن علی نقل کرده است:

در خدمت حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام در مکه معظمه بودم در آن سالی که حضرت بعد از انجام حجّ به خراسان رفتند. حضرت ابو جعفر علیه السلام به همراه موفق طواف می نمودند بعد از آن که حضرت ابو جعفر محمد تقی علیه السلام به حجر اسماعیل رسیدند آنجا نشستند موفق عرض کرد: برخیزید فدای شما گردم، حضرت فرمودند:

«مَا أُرِيدُ أَنْ أُبْرَحَ مِنْ مَكَانِي هَذَا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَاسْتَبَانَ فِي وَجْهِهِ الْغَمُّ فَأَتَى مُوقِّقَ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامَ فَقَالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ قَدْ جَلَسَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْحِجْرِ وَهُوَ يَأْتِي أَنْ يَقُومَ فَقَامَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامَ فَأَتَى أَبِي جَعْفَرَ عَلَيْهِ السَّلَامَ فَقَالَ: قُمْ يَا حَبِيبِي! فَقَالَ: مَا أُرِيدُ أَنْ أُبْرَحَ مِنْ مَكَانِي هَذَا فَقَالَ: بَلَى يَا حَبِيبِي! ثُمَّ قَالَ: كَيْفَ أَقُومُ وَقَدْ وَدَّعْتُ الْبَيْتَ وَدَاعًا لَا تَرْجِعُ إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ: قُمْ يَا حَبِيبِي فَقَامَ مَعَهُ.» (2)

(نمی خواهم از این مقام جدا شوم مگر این که خداوند متعال خواهد و در این هنگام غمی در صورت مبارک ایشان ظاهر بود. پس موفق خدمت حضرت رضا علیه السلام آمد و عرض کرد: جانم به فدای شما ابو جعفر در حجر اسماعیل نشسته اند و بلند نمی شوند. پس آن حضرت برخاستند و نزد ابو جعفر (جواد الائمه علیه السلام) رفتند و فرمودند: برخیز ای حبیب من! عرض کردند: نمی خواهم از این مقام جدا شوم. حضرت رضا علیه السلام فرمودند: چرا ای حبیب من؟ عرض کردند: چگونه

ص: 121

1- منتهی الامال، ج 2، ص 500.

2- کشف الغمّه، ج 2، ص 362.

برخیزم و حال آن که شما خانه خدا را وداع فرمودید، وداعی که بازگشتی نخواهید نمود. پس حضرت رضا علیه السلام فرمودند: برخیز ای حبیب من! پس آن حضرت، با امام رضا علیه السلام برخواستند.)

آن قدر جدایی از پدر برای وجود نازنین جواد الائمه علیه السلام سخت و دشوار بود که گویی دیگر حضرت توانی برای برخواستن نداشتند و به پیشگاه ذات ربوبی جلّ جلاله سر تعظیم فرود آورده بودند. و فقط خدا می داند حضرت در آن ساعات چه حالی داشتند و چگونه با ذات احدیت جلّ جلاله گفتگو می نمودند.

حرکت حضرت رضا علیه السلام از مدینه به خراسان

درباره این که حضرت رضا علیه السلام از کدام راه به طرف خراسان رفتند اقوال بسیاری وجود دارد ولی به طور کلی می توان گفت دو قول اساسی در این زمینه وجود دارد از همین رو برخی از علماء و بزرگان فرموده اند: حضرت رضا علیه السلام از شبهه جزیره عربستان به کوفه و بغداد، و سپس از راه کوهستان به قم و ری رفتند. اما جمعی دیگر از محققین نوشته اند از آنجا که مأمون به افرادش تأکید کرده بود که حضرت رضا علیه السلام از راه کوهستان به خراسان نروند و از راه اهواز و فارس عبور نمایند، حضرت از راه کوهستان نرفته اند. چنانچه محدث بزرگوار مرحوم کلینی (قدس سره) در کافی شریف نقل کرده است: مأمون در نامه ای که به حضرت رضا علیه السلام نوشته بود، تأکید کرده بود:

«راه کوهستان و قم را در پیش نگیرید، بلکه از راه بصره و اهواز و فارس به مرو بیایید.» (1)

حال باید چند مطلب را در نظر بگیریم تا بتوانیم به نتیجه ای مطلوب برسیم و آن این است که: اولاً: درست است که حضرت به اجبار، تن به این سفر دادند، و تا حدودی برای تصمیم گیری آزاد نبودند. ولی مع الوصف مثل امام زین العابدین علیه السلام نیز تحت اسارت نبودند تا کسی بگوید حضرت رضا علیه السلام هیچ اختیاری نداشتند. و از هر راهی که مأمون دستور داده بود، حضرت باید حرکت می کردند. ثانیاً: این سفر بهترین موقعیت بوده، تا حضرت رضا علیه السلام سراسر ممالک اسلامی را حتّی المقدور طی نمایند. و از آن، در جهت نشر معارف الهیه و بیان فضائل اهل بیت

ص: 122

علیهم السلام بهره ببرند، و به مردم هم بفهمانند که در این سفر به شهادت می رسند و اعلام ولیعهدی مکرری بیش نیست.

از همین رو ما نباید در پی یافتن نزدیک ترین و آسان ترین راه عبور برای حضرت باشیم، بلکه باید این مسئله، که بهترین موقعیت دیدار چهره به چهره امام علیه السلام با مردم به وجود آمده، و فراهم شده است را در نظر بگیریم. و عادتاً باید حضرت تا می توانسته اند از آن موقعیت استفاده کرده، و به تمام نواحی سرکشی کرده باشند. و این مأمون است که در پی این می باشد که حضرت کمترین ملاقات را با مردم داشته باشند، و از نزدیک ترین راه به خراسان وارد شود.

به همین خاطر می توان گفت حضرت رضا علیه السلام بعد از وداع با رسول الله علیه السلام به عنوان وداع با امیرالمؤمنین علیه السلام و پدر بزرگوارشان، حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام به کوفه و بغداد رفتند، بعد برای این که با فرمان مأمون نیز مخالفت نکرده باشند، از راه کوهستان اقدام به مسافرت نموده و از طریق اهواز به طرف مرو رفتند.

حال یا از طرف مکه به قادسیه و از آنجا به کوفه و بغداد مسافرت نمودند، و یا از طرف مدینه به بصره و از آنجا به کوفه و بغداد رفتند. و سپس برای این که نظر فرستادگان مأمون هم تأمین گردد، از طریق کوهستان به ایران وارد نشدند، و از طرف واسط به خوزستان رفتند و از اهواز به راه خود ادامه دادند. و در این صورت به نحوی جمع بین دو قول حاصل می شود. از همین رو شیخ اقدس صدوق رحمة الله از علی بن عبد الله وراق از قمی از پدرش از عبد السلام هروی نقل کرده است:

«حضرت رضا علیه السلام به این امر (ولایتعهدی) از روی طوع و رغبت داخل نشدند، بلکه با کمال اکراه و اجبار از مدینه ایشان را به کوفه بردند، و از آنجا از راه بصره و فارس به سوی مرو کشاندند.» (1)

به هر تقدیر در هر شهر و منزل گاهی از وجود نازنین حضرت رضا علیه السلام معجزاتی دیده شده است. و هر چه منازل و شهرهای بیشتری را حضرت طی کرده باشند، بیشتر برای مردمان امر واضح می شده است، و متوجه می شدند که امر خلافت و ولایت بر عهده ایشان می باشد، و حق

ص: 123

اهل بیت علیهم السلام غضب شده است. و در این بین معجزات حضرت در بین راه آنقدر زیاد بوده است، که صاحب کتاب «تحفة الرضویة» می نگارد:

«زمانی که حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه طیبه به جانب خراسان مرحله به مرحله عبور می کردند، در هر منزلی از منازل معجزی از آن حضرت به ظهور می رسید، به نحوی که منقول است، قریب به چهار صد اعجاز از آن فخر اهل بیت علیهم السلام به ظهور رسید.»
[\(1\)](#)

حال شما تصور کنید اگر حضرت رضا علیه السلام در حال رفتن به خراسان حتّی المقدور به اقصی نقاط ممالک اسلامی رفته باشند. با دیدن این معجزت مردم چه اعتقادی به حضرت پیدا می کرده اند، و بعد از آن با رسیدن خبر این معجزات به تمام گوشه کنار جهان اسلام چه جوی در حمایت از امام رضا علیه السلام به وجود می آمده است.

آری مأمون می خواست نور حضرت رضا علیه السلام را خاموش کند، اما ناخواسته به ارادتمندان حضرت افزود. و شاید بتوان گفت علّت این که عمده مردم شهرهای ایران شیعه گشتند، بذرش در زمان حضرت رضا علیه السلام کاشته شده است. کما این که در عراق نیز به همین نحو است.

ورود حضرت رضا علیه السلام به بنّاج و بصره

اولین منزل گاهی که گزارشی از ورود حضرت رضا علیه السلام به آنجا وجود دارد، منزل گاه بنّاج می باشد که در کویر بصره واقع شده است. بنّاج یکی از منزل گاه های حاجیان بصره بوده و فاصله اندکی با بصره دارد. مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) در روایتی از ابو حبیب بنّاجی نقل کرده است:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در عالم رؤیا دیدم که به بنّاج آمده و در مسجدی که حاجیان هر سال در آن منزل می کردند، فرود آمده بودند. و در نزد ایشان طبقی بافته شده از برگ خرماى مدینه دیدم که در میان آن خرماى صیحانی بود. وقتی محضر ایشان رفتم و سلام کردم و در مقابل حضرت ایستادم، آن حضرت دست

ص: 124

بردند و مثنی از آن خرماها را به من دادند، وقتی شمردم دیدم هجده دانه بود. چون از خواب بیدار شدم، خوابم را چنین تعبیر کردم که در برابر هر دانه خرمایی که گرفته ام یک سال عمر خواهم کرد، اما چون بیست روز از این ماجرا گذشت، وقتی در مزرعه مشغول کار بودم و زارعین زمین را آماده می کردند، ناگاه کسی خبر آورد که حضرت علیّ ابن موسی الرضا علیهما السلام از مدینه آمده اند و در آن مسجد نزول اجلال فرموده اند، و مردم از هر جانب به سوی ایشان می شتابند. من هم کار را رها کردم و خدمت ایشان رفتم. دیدم حضرت در همان موضعی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در خواب نشسته بودند، نشسته اند. و زیر پای حضرت قطعه حصیری است مانند همان حصیر که در عالم رؤیا زیر پای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دیده بودم، و در مقابل ایشان طبقی از برگ بافته شده خرما است، از همان خرمای صیححانی که در خواب دیده بودم. من پیش رفتم و سلام نمودم حضرت جواب سلام مرا دادند، و فرمودند: پیش آی، من جلو رفتم، یک مشت از آن خرما را به من دادند، وقتی آن ها را شمردم همان تعدادی بود که جدّشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من داده بودند، عرض کردم: یا بن رسول الله! بیش تر مرحمت فرمائید، فرمودند: اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیش تر از این داده بودند من هم بیش تر از این به تو می دادم.» (1)

مرحوم ابن شهر آشوب (قدس سره) همین روایت ابو حیب بناجی را با قدری اختلاف از ابن علوان که ساکن بصره بوده، نقل کرده اند که به نظر می رسد این قضیه برای دو نفر اتفاق افتاده باشد. به هر صورت ابن علوان می گوید:

«در خوابم مثل این بود که می گفتند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به بصره آمده، من گفتم کجا نزول اجلال کرده اند، گفتند: در باغ فرزندان فلان کس، پس به آن باغ

ص: 125

رفتم و دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با اصحابشان در آنجا نشسته اند و در مقابل ایشان طبقی از خرمای برنی می باشد پس حضرت مشتی از آن ها را به من مرحمت نمودند، زمانی که شمردم هجده عدد بود. وقتی از خواب بیدار شدم، وضو گرفتم و نماز خواندم و به طرف آن باغ رفتم و آن مکانی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در آن دیده بودم شناختم. سپس بعد از آن خواب چیزی نگذشت که روزی شنیدم مردم می گویند علیّ ابن موسی الرضا علیهما السلام به اینجا آمده. پس به آن ها گفتم: کجا نزول اجلال کرده اند، گفتند: در باغ فرزندان فلانی. پس وقتی برای تهنیت گفتن به آنجا رفتم، دیدم حضرت در همان مکانی که در خوابم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند، نشسته اند و در مقابل ایشان طبق هایی از خرما قرار دارد و هجده عدد از آن ها را به من دادند. عرض کردم: بیشتر مرحمت فرمائید، پس حضرت به من فرمودند: اگر بیش تر از این جدم به تو داده بود من هم می دادم. سپس وقتی برگشتم، حضرت پس از چند روز نزد من فرستادند، و از من ردائی به اندازه معینی را طلب نمودند، عرض کردم: چنین ردائی نزد من نیست، حضرت فرمودند: آن در فلان بقچه است، کسی را نزد همسرت بفرست و آن را بخواه. من کسی را فرستادم و نشانی دادم و او رفت و آن چه حضرت فرموده بودند را آورد.» (1)

ورود حضرت رضا علیه السلام به کوفه و بغداد

مرحوم سیّد ابن طاووس (قدس سره) در کتاب «فرحة الغری» می نویسد وقتی حضرت رضا علیه السلام به بصره رسیدند از آنجا متوجه کوفه شدند و سپس به بغداد رفتند. (2) از همین روایت شده است:

ص: 126

1- مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 342.

2- فرحة الغری، ص 105.

«وقتی حضرت رضا علیه السلام از مدینه می خواستند به خراسان بروند، عبورشان به شهر بغداد افتاد و در آنجا مردی حمامی از شیعیان و موالیان خالص حضرت زندگی می کرد و بارها از بغداد به زیارت حضرت رفته بود و چون شنید که حضرت رضا علیه السلام در نزدیک بغداد توقف فرموده اند، در سه فرسخی بغداد به استقبال حضرت رفت و آن حضرت را به خانه دعوت نمود. و در آن مدّت برخی از شیعیان و محبین آن حضرت که در بغداد زندگی می کردند، خدمت حضرت رضا علیه السلام مشرف می شدند.

به هر صورت چند روز آن حضرت را با زحمت تمام در بغداد نگاه داشت، و اجازه نمی داد حضرت رضا علیه السلام از خانه اش بروند تا این که روزی حضرت به آن مرد حمامی، که رجب نام داشت فرمودند: حمام را گرم کن و حوض ها را پر از آب نما تا امشب به حمام تو رویم. رجب نیز کمال سعی و اهتمام خود را در باب تمیز کردن و صفای حمام به کار بست. اتفاقاً در نزدیک حمام مردی بود که به بیماری برص مبتلا بود و تمام اعضای او سفید شده بود و بوی گند بدی از بدن او استشمام می شد. و از غایت نفرتی که مردم آن حوالی از او داشتند، بسیار کم از خانه خود خارج می شد.

از این رو همین که شنیده بود حضرت رضا علیه السلام قصد دارند به حمام بروند، خود را به آنجا رسانده بود، و پنجاه درهم به گلخن تاب حمام داده بود، تا او را به داخل ببرد، و گوشه ای پنهان کند. به این امید که به نظری از طرف حضرت رضا علیه السلام شفا پیدا کند. وقتی شب شد حوض های حمام را پر از آب نمودند و انبر و سایر چیز های خوش بو کننده در حمام سوزاندند. اقا نیمه شب که آن حضرت به حمام تشریف بردند. به ناگاه آن مردی که برص داشت محضر حضرت رسید و عرض کرد: ای یادگار امیرالمؤمنین علیه السلام! و ای فرزند رسول ربّ

العالمین صلی الله علیه و آله و سلم! شما منبع معجزات و منشاء کرامات هستید، درخواست دارم که نظری به حال من نمائید و مرا از رنج و سختی این بیماری خلاص نمائید.

چون رجب او را دید بسیار شرمنده شد و خواست او را از محضر حضرت رضا علیه السلام دور نماید ولی حضرت اجازه ندادند و برخاستند و کاسه آبی از حوض برداشتند و بعد از قرائت سورة فاتحة الكتاب بر آن دمیدند و بر سر آن بیمار ریختند. به اعجاز حضرت در همان لحظه بیماری از او زائل گردید و شفا پیدا کرد و بدن او سرخ و سپید گشت به گونه ای که گویا اصلاً بیمار نبوده سپس حضرت به رجب فرمود او را بیرون ببر و از طرف من برای او یک دست لباس پاکیزه تهیه کن و به او بپوشان و او را در حمام نگه دار تا من از حمام بیرون بیایم. و این در صورتی است که او شیعه نبود و وقتی حضرت از حمام بیرون آمدند او بر دست و پای حضرت رضا علیه السلام افتاد و چون خانواده آن مرد از این معجزه آگاه شدند پانصد نفر از آن ها از شیعیان خلص حضرت گشتند.» (1)

همان گونه که نگاشته شد، برخی از علماء می فرمایند، حضرت رضا علیه السلام به کوفه و بغداد نرفته اند و از راه بصره وارد اهواز شده اند. و حال آن که گزارش هائی که درباره ورود حضرت، به کوفه و بغداد وجود دارد، خدشه ناپذیر است. از این رو به نظر می رسد حضرت رضا علیه السلام از بصره به کوفه و از آنجا به بغداد رفته اند، و بعد از رفتن به بغداد، از آنجا از راه واسط که به خوزستان می رسیده است، وارد اهواز شده اند.

از دیار عرب (عراق) تا خوزستان دو راه وجود دارد یکی از بغداد به واسط و از واسط به خوزستان. و راه دیگر از بغداد به بصره و از آنجا به خوزستان که کوتاه ترین راه و فاصله میان ایران و عراق آن زمان محسوب می شده است. (2)

ص: 128

1- تحفة المجالس، ص 300.

2- جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه السلام از مدینه تا مرو، ص 39.

ورود حضرت رضا علیه السلام به اهواز

مرحوم شیخ اقدم اقدس صدوق (قدس سره) از ابوالحسن صائغ و او از عمویش نقل کرده است: من به همراه حضرت رضا علیه السلام به سوی خراسان بیرون آمدم و با حضرت درباره به قتل رساندن رجاء ابن ابی ضحاک که مأمور بردن امام به خراسان بود صحبت کردم، مرا از این کار نهی کرده و فرمودند: می خواهی یک نفر مؤمن را در مقابل یک نفر کافر به کشتن دهی؟ (مراد حضرت این بود که تو را خواهند کشت)، و چون به اهواز رسیدیم به اهالی آن شهر فرمودند: برای من «نی شکر» تهیه کنید. یکی از مردم کم عقل و احمق گفت:

این مرد دهاتی نمی داند که «نی شکر» در فصل تابستان پیدا نمی شود، عده ای هم گفتند: ای سرور ما! «نی شکر» در این فصل یافت نمی شود، و در زمستان موجود است، حضرت فرمود: جستجو کنید، بلاخره آن را خواهید یافت، اسحاق بن ابراهیم گفت: به خدا سوگند آقایم تا چیزی موجود نباشد، طلب نمی کند، از این رو جماعتی را به اطراف فرستادند که «نی شکر» تهیه کنند، و بلاخره کارگران اسحاق آمدند و گفتند: مقداری «نی شکر» نزد ما هست که از برای بذر ذخیره کرده ایم، و این یکی از ادله و علامات ایشان بود. پس چون به مکانی رسیدیم که آن را قریة یا قتریة می گفتند، شنیدم که در سجده می فرمود:

«لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ يَا كَرِيمُ اغْفِرْ لِمَنْ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَغَارِبِهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ.»

اسحاق گفت: تا چند ماه پشت سر حضرت نماز گذاردم، و ایشان در نمازهای واجب در رکعت اول به غیر از حمد و انا انزلناه، و در رکعت دوم هم به غیر از حمد و قل هو الله أحد چیزی نفرمود. (1)

بیماری حضرت رضا علیه السلام در اهواز

صاحب کتاب «تحفة الرضوية» روایت قبل را به این نحو نقل کرده است:

ص: 129

«آن سرور عالم در اهواز مریض شدند. از این رو طیبی به خدمت ایشان آوردند. پس حضرت یک شاخه سبزی به او عطا فرمودند. همین که مرد طیب آن را دید گفت: غیر از شما، کسی را که بر روی زمین، اسم این گیاه را بداند، نمی شناسم. پس آن سرور فرمودند: از برای من قدری «نی شکر» بیاورید. آن شخص طیب عرض نمود: حال زمان «نی شکر» نیست. حضرت فرمودند: این سبزی و «نی شکر» در همین زمین شما و در زمان شما موجود است. و شما بروید در طلب آن تا به کنار فلان جوی آب برسید، پس هنوز مسافت زیادی از آن جوی آب عبور نکرده باشید، که بندری بر شما ظاهر خواهد شد. وقتی شما به آن بندر بروید، به سوی شما مرد سیاه چرده ای خواهد آمد. در آن هنگام به آن مرد سیاه چرده بگوئید: محل روئیدن «نی شکر» کجا است و محل روئیدن فلان گیاه مخصوص کجا می باشد، او به شما نشان خواهد داد. راوی حدیث می گوید به همان جایی که حضرت رضا علیه السلام فرموده بودند، رفتیم. به اعجاز حضرت همان اتفاق هائی که حضرت فرموده بودند، بدون کم و زیاد، رخ داد. و هم «نی شکر» و هم آن گیاه را پیدا کردیم.» (1)

بعد از خروج حضرت رضا علیه السلام از اهواز اولین منزلی که گزارشی از حضور حضرت در آنجا رسیده است، «پل ابریق» می باشد.

رسیدن حضرت رضا علیه السلام به پل ابریق

شیخ اقدم اقدس صدوق رحمة الله از جعفر ابن محمد نوفلی روایت کرده که گفت: من در پل ابریق (منطقه ای در خوزستان که آن را اربک نیز گویند) خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و سلام عرض

ص: 130

نمودم و محضر آن حضرت نشستم و عرض کردم فدای شما شوم، عده ای در این نواهی هستند که می پندارند پدر شما هنوز زنده هستید، حضرت فرمودند:

«كَذَّبُوا، لَعْنَهُمُ اللَّهُ، لَوْ كَانَ حَيًّا مَا فُسِمَ مِيرَاثُهُ وَلَا نُكِّحَ نِسَاؤُهُ وَ لَكِنَّهُ وَاللَّهِ ذَاقَ الْمَوْتَ كَمَا ذَاقَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ.»

(دروغ می گویند، خدا لعنتشان کند، اگر پدرم زنده بودند میراثشان را تقسیم نمی کردند و زنانشان شوهر نمی کردند، پدرم به خدا طعم مرگ را چشیدند، همچنان که علی ابن ابی طالب علیهما السلام نیز طعم مرگ را چشیدند.)

جعفر نوفلی می گوید: عرض کردم تکلیف من چیست؟ حضرت فرمودند:

«عَلَيْكَ بِأَبْنِي مُحَمَّدٍ مِنْ بَعْدِي، وَأَمَّا أَنَا فَإِنِّي ذَاهِبٌ فِي وَجْهِ لَا أَرْجِعُ مِنْهُ، بُورِكَ قَبْرُ بَطُوسَ وَقَبْرَانِ بَغْدَادَ، قَالَ: قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ عَرَفْنَا وَاحِدًا، فَمَا الثَّانِي؟ قَالَ: سَتَعْرِفُونَهُ، ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَبْرِي وَقَبْرُ هَارُونَ هَكَذَا وَضَمَّ إِصْبَعَيْهِ.» (1)

(بر تو باد بعد از مرگ من به فرزندم محمد، اما من خواهم رفت و بازگشتی برای من نیست، مبارک باد قبری که در طوس است، با دو قبر در بغداد، راوی می گوید: عرض کردم: یکی را می شناسم (یعنی قبر حضرت موسی ابن جعفر علیهما السلام) آن دیگری از کیست؟ فرمودند: به زودی آن را خواهید شناخت (مقصود از دو قبر در بغداد قبر پدرشان و قبر فرزندشان حضرت جواد الاثمه علیهما السلام است)، آن گاه فرمودند: قبر من و گور هارون الرشید این چنین است - و دو انگشت خود را به هم چسبانند.)

ورود حضرت رضا علیه السلام به شوشتر و دزفول و بهبهان (ارجان)

در منابع قدیم از عبور و توقف حضرت رضا علیه السلام در این شهرها ذکری نشده است و تنها از مسیر حرکت آن حضرت از اهواز به فارس (نه شیراز) سخن گفته اند. ولی در منابع محلی تأکید شده حضرت وارد این شهرها شده اند و در بین مردمان این سه شهر معروف است که حضرت رضا علیه السلام وارد این شهرها گشته اند. از همین رو صاحب کتاب «تحفة العالم» می نویسد:

ص: 131

«قدیمی ترین مساجد این شهر، مسجد جامع است و عوام شوشتر را اعتقاد آن است که حضرت امام انس و الجن، علی ابن موسی الرضا علیهما السلام، در آن مسجد نماز گذارده اند و در حق مردم شوشتر دعا فرموده اند که و با و طاعون در آن شهر وارد نشود. اما نماز گزاردن آن حضرت، در آن مسجد شهرتی بی اصل است، چه بنای آن مسجد به نحوی که ذکر آن می آید بعد از وفات آن حضرت بوده است. البته می تواند شد که در سفر خراسان آن حضرت وارد شوشتر شده باشند و در مکانی که اکنون مسجد است و در آن وقت بیابان بوده، نزول اجلال فرموده نماز کرده باشند، و به خاطر این شرافت بنای مسجد را در آنجا گذاشته باشند.» (1)

و صاحب کتاب جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه السلام می نویسد:

«تاریخ های محلی شوشتر، دزفول و خوزستان از وجود چندین بقعه و منزل گاه منسوب به امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام در نواحی شوش و دزفول سخن می گویند. سه بقعه به نام امام رضا دیمی وجود دارد که دوتای آن در شهر شوشتر، کمی دورتر از پل شاه علی و لشکر. و دیگری در شرق این شهر مشرف به رودخانه شطیط است. بقعه سوم نیز در شهر دزفول و در ضلع شرقی این شهر در کنار کوره آجر پزی قرار دارد.»

نام دیمی که به دنبال نام امام رضا علیه السلام افزوده شده، بنا بر گفته مؤلف «تذکره الاخبار» از بقعه اخیر که در صحرای «دیم سبیلی» واقع بوده، گرفته شده است. و در زبان مردم به امام رضا دیمی شهرت یافته است. شرف الدین شوشتری در این باره می نویسد: دیم به لفظ شوشتری، جای بی آب را گویند و می افزاید که سه بقعه در شوشتر به همین نام است.

ص: 132

علاوه بر بقاع امام رضا دیمی بقعه ای به نام «شا خراسون» (شاه خراسان) یکی در دزفول و دیگری در شوشتر وجود دارد. و در این شهر اخیر (شوشتر) دو بقعه دیگر به نام های «امام ضامن» در حوالی کنارستان و بقعه امام رضا علیه السلام در حوالی بلوک عقیقی دیده می شود. (1)

در جنوب آبادی کهنک بقعه کوچکی از آجر با گنبدی دو طبقه و گلابی مانند وجود دارد که قدم گاه امام رضا علیه السلام نامیده می شود. و در آثار تاریخی شوشتر، در منطقه «دش زورک» که آبادی بزرگی است، در منتهی ایله بلوک عقیقی و در نزدیکی رودخانه ای که به کارون می ریزد، چند بقعه دیده می شود که هیچ کدام به لحاظ تاریخی قدمتی ندارد، یکی از این بقاع به نام امام رضا علیه السلام و دیگری شاهچراغ نامیده می شود. و بقعه دیگری در منطقه کنارستان نزدیک بنه حاج سلطان، به نام بقعه امام ضامن علیه السلام نیز دیده می شود. (2)

اعتماد السلطنه، در کتاب «مرآت البلدان»، از مسجدی در بقایای شهر قدیمی ارجان، معروف به مسجد حضرت رضا علیه السلام نام می برد که هنگام عبور از این شهر، حضرت در آن مسجد نماز گذارده اند.

و بهبهان، شهر نوآبادی است که تقریباً بیش از سیصد سال از عمر آن نمی گذرد. شهر قدیم این ناحیه که مسافت آن تا بهبهان، زیاده از یک فرسخ نیست، «ارجان» نام داشته است. (3)

صاحب کتاب «مطلع الشمس» نیز ضمن بر شمردن مسیر حرکت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام به وجود این مسجد در زمان خود اشاره می کند و می گوید: [وقتی حضرت را از مدینه به خراسان می بردند] در آن وقت شهر ارگان (ارجان)، آباد بود و حاکم نشین اهواز شمرده می شد و اثر مسجدی که به حضرت رضا علیه السلام منسوب است هم اکنون در «ارجان» وجود دارد. (4)

ورود حضرت رضا علیه السلام به ابرقوه

صاحب کتاب «جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه السلام» نگاشته است: در بین راه های قدیمی گذشته، راهی وجود داشته است، مشهور به راه خراسان که در مسیر آن، شهر ابرقوه یا

ص: 133

- 1- جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه السلام از مدینه تا مرو، ص 57 و 58.
- 2- جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه السلام از مدینه تا مرو، ص 63.
- 3- جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه السلام از مدینه تا مرو، ص 78.
- 4- جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه السلام از مدینه تا مرو، ص 79.

ابرقوه قرار دارد. در این شهر قدمگاهی از حضرت رضا علیه السلام دیده می شود. شهر ابرقوه بخشی از شهر باستانی اصطخر به شمار می رود. (1)

به هر تقدیر [در جاده ابرقوه] در بین آثار تاریخی یزد مسجدی معروف به «مسجد بیرون»، در حومه این شهر قرار دارد که بر کتیبه آن گزارشی مندرج است. ولی متأسفانه به دلیل ریختگی نوشت ها، اطلاعات مبهمی از عبور و یا توقف حضرت رضا علیه السلام از آن به دست می آید. این مسجد در کنار شهر قرار دارد و دارای حیاط و ایوان و گرمخانه است. کتیبه ای از کاشی معرق در سه رشته خط به عرض تقریبی شصت و پنج سانتی متر و درازای پنج متر و به رنگ های آبی و سفید بر پیشانی سر در ورودی مسجد نصب شده و از آن اطلاعاتی تاریخی به دست می آید. متن آن به این شرح است:

«اللّٰهُ هُوَ الْمَوْفِقُ وَالْمَعِينُ رَبَّنَا تَقْبَلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. چون حضرت صمدیّت عزّ شأنه و عظم سلطانه در عهد خلافت پناه پادشاه اسلام اعظم و أعلم سلاطین ایام لازال جلال سلطان)... (ریختگی به اندازه شصت سانتی متر) لله (س) علیه که توفیق عمارت خیر به هر وقت و به هر جای به تجدید رفیق فرمود در زمان عبور از ابرقوه عادت،... (نیم متر ریختگی) بر در مسجد تبرک نمود که منزل امام معصوم علیّ بن موسی الرضا علیه السلام منار که از اشعار اسلام است ساخت و به مقابل مزار طاووسیه مسجدی فوقانی و خانه رئیس الدینی را بعد در سر سنگ نما که ابعاضاً (؟) مسجد و دار القرار و دار الحدیث و دار السیادة و الش (ریختگی به اندازه شصت سانتی متر) ... م این ... دو دکان متصل به مسجد مذکور و...» (2)

ص: 134

- 1- جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه السلام از مدینه تا مرو، ص 88.
- 2- جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه السلام از مدینه تا مرو، ص 91.

ورود حضرت رضا علیه السلام به یزد

صاحب کتاب «جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه السلام» نگاشته است: در شهر تاریخی یزد، چندین قدمگاه منسوب به حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام به چشم می خورد. اهمیت و اعتبار تاریخی این قدمگاه ها یکسان نیست و هر کدام نیازمند بررسی جداگانه ای است. و آن ها عبارتند از:

قدمگاه خرائق (مشهدک)

در شهر قدیمی یزد چند قدم گاه و یاد بود از محل توقف و حضور رضا علیه السلام وجود دارد که یکی از آن ها قدم گاه خرائق (مشهدک) می باشد که در شصت کیلومتری یزد واقع شده است. مشهدک که مقام نزول حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیهما السلام است، در کنار قبرستان خرائق قرار دارد و تنها از آن یک بقعه گلی کوچک، و ویرانه ای که یک اطاق گنبدی شکل دارد بر جای مانده است.

مردم و اهالی این منطقه، مشهدک را محل عبادت و نماز حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام می دانند. به همین دلیل آن مکان را محترم و مقدس دانسته و گاهی قاریان در آن به قرائت قرآن می پردازند.

در این بقعه سنگ خاکستری رنگی به اندازه 29×27 سانتی متر بر دیوار سمت قبله (به جای محراب) نصب شده که به خط نسخ عباراتی به تاریخ 595 هجری بر آن حک شده است و اطلاعات مهمی از عبور حضرت ثامن الائمه علیه السلام در اختیار محققان و مورخان می گذارد، متن کتیبه به این شرح است:

«لا إله إلا الله، محمد رسول الله، امیر المؤمنین. به تاریخ ست و تسعین مائة علی بن موسی الرضا اینجا رسیده و در این مشهد فرود آمد (آمد) و مقام کرد، و به تاریخ سنة اثنی و تسعین و خمسمائة مشهد خراب بوذ (بود) و از جهد بوبکر بن علی ابی نصر رحمة الله فرمودند (فرمودند) و به دست ضعیف پر گناه یوسف بن علی بن محمد، بنا وا کرده شد (شد) خذایا (خدایا) بر آن کسی کی (که) یک بار قل هو الله به اخلاص در کار آنک (آن که) فرمود (فرمود) و آنک کرد

و آنک خواند کند (کند) کتبه یوسف بن علی بن محمد، فی ربیع الاول سنة خمس و تسعين م خمس مائة.» (1)

قدمگاه ده شیر، فراشا

صاحب کتاب «جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه السلام» نگاشته: ده شیر، آبادی مشهور، اما کم مایه ای است که بر سر راه ابرقوه واقع شده است. نام ده شیر در کتب، به صورت قریه شیر نیز آمده است. علی الظاهر نامش مأخوذ از نام شیرکوه است. به هر تقدیر این قدمگاه دومین قدمگاه یزد می باشد. ده شیر، فراشاه (فراشه) از مجموعه بنائی تشکیل شده که در کنار جاده تفت به ده شیر و در مرکز فراشاه قرار دارد، و مردم آن را قدمگاه علی بن موسی الرضا علیه السلام می دانند. این عمارت بنابر سنگ نوشته ای که در محراب آن نصب شده است. توسط گرشاسب بن علی از امرای کاکویه دیلمی در سال 512 هجری عمارت شده است. که در آن زمان به مسجد علی بن موسی الرضا علیهما السلام شهرت داشته است. در داخل محراب یک قطعه سنگ مرمر به اندازه 116×60 سانتی متر نصب است. و سنگ آن دوردیف حاشیه دارد، در حاشیه اول آمده:

«بسم الله الرحمن الرحيم، ذلك الذي يبشر الله عباده الذين آمنوا و عملوا الصالحات. و در حاشیه دوم بعد از بسم الله الرحمن الرحيم، نام دوازده امام علیهم السلام ذکر شده است. خط اول متن آیه 33 سوره احزاب است. خط دوم لا إله إلا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله. خط سوم: (در هلالی زاویه دار) بسم الله الرحمن الرحيم، قد أفلح المؤمنون... خط چهارم به بعد: بسم الله الرحمن الرحيم، قل هو الله... امر بعمارة هذا المسجد المعروف بمشهد علی بن موسی الرضا علیهما السلام العبد المذنب الفقير إلى رحمة الله تعالى گرشاسب بن علی بن فرامرز ابن علاء الدولة تقبل الله منه فی شهور عسرة و خمس مائة... (دو یا سه کلمه شکسته است).» (2)

ص: 136

1- جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه السلام از مدینه تا مرو، ص 106.

2- جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه السلام از مدینه تا مرو، ص 108.

سومین قدمگاه یزد را سلطان قطب الدین بنا کرده است و بر این بنا که مردم آن را قدمگاه امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء می دانند، مدرسه و دو مناره افزوده است. (1)

ورود حضرت رضا علیه السلام به اصفهان

به نظر می رسد، یکی از شهرهائی که حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام در هنگام رفتن به مرو از آن عبور کرده اند، شهر اصفهان بوده باشد. از این رو کاروانی که حضرت را به مرو می برده است، ابتدا وارد نائین شده و بعد از عبور و حرکت از شهر نائین، وارد شهر اصفهان شده اند و با پشت سر گذاشتن این شهر، به کروند یکی از مناطق حومه شهر اصفهان وارد شده اند. و ظاهراً مقصود از کروند، «کرون»، منطقه ای از توابع نجف آباد اصفهان می باشد.

ورود حضرت رضا علیه السلام به بافران و نائین

صاحب کتاب «جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه السلام» به نقل از کتاب «تاریخ نائین» می نویسد: بین بافران و نائین که یک فرسنگ مسافت است. درختی وجود دارد که مورد توجه اهالی است. این درخت را به زبان محلی درخت «سیس» و نیز درخت «موم روضا» می نامند و در بیست و یکم ماه رمضان و در روز عاشورا در آنجا جمع می شوند و آتش می زنند و پارچه به آن درخت می بندند و برگ درخت را برای تبرک به خانه های خود می برند. آن ها معتقدند که حضرت رضا علیه السلام در زیر آن درخت غذا تناول فرموده و وضو گرفته اند.

در شهر نائین چند قدمگاه وجود دارد که منسوب به امام رضا علیه السلام است. یکی قدمگاه مسجد قدیمان یا مسجد جامع قدیم که بنا بر گفته بلاغی، مسجد قدمگاه بوده و در اثر کثرت استعمال به مسجد قدیمان نام گرفته، و از کهن ترین مساجد جامع معروف نائین است و قبل از اسلام آتش کده بوده است. قدمگاه در ضلع جنوب شرقی مسجد به شکل مثلث می باشد که یک متر از زمین ارتفاع دارد و اطراف آن را نرده چوبی نصب کرده اند.

ص: 137

1- جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه السلام از مدینه تا مرو، ص 108.

صاحب کتاب «تاریخ نائین» معتقد است که امام رضا علیه السلام در این مسجد نماز گذارده اند. علاوه بر این قدمگاه، از مسجد و حمام امام رضا علیه السلام در محله «گودالو» یا محله سنگ نائین نام می برد و می گوید حضرت رضا علیه السلام در آنجا نماز گذارده و استحمام فرموده اند. (1)

بلاغی در کتاب «تاریخ نائین» در ذکر اولیاء الله و کسانی که در خاک نائین مدفون هستند می نویسد:

«سلطان موصلیه زنی است که اهل موصل و از خدمه حضرت رضا علیه السلام بوده و در سفری که حضرت به نائین تشریف فرما شدند وفات یافته و در این سرزمین دفن شده است. مردی به نام احمد که او هم از خدمه حضرت بوده پس از شهادت حضرت رضا علیه السلام چون حُسن استقبال اهالی را نسبت به حضرت دیده و نائین از دسترس حکام بنی عباس دور بوده لذا در آنجا مسکن گزیده و زمانی که روحش به شاخسار جنان پرواز کرده در آن سرزمین دفن شده است.» (2)

ورود حضرت رضا علیه السلام به کرونند

صاحب کتاب «جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه السلام» به نقل از کتاب «تاریخ نائین» به نقل از کتاب «منتخب التواریخ»، از توقف حضرت رضا علیه السلام در کرونند نام می برد و می نویسد:

در سفری که امام رضا علیه السلام به خراسان می رفتند یکی از مردم کرونند که جمال و ساریان کاروان حضرت بود. چون می خواست مراجعت نماید درخواست کرد که حضرت رضا علیه السلام او را به دست خط مبارک خود شرافت دهند. حضرت خواسته او را بر آورده نمودند و نوشته ای به او مرحمت فرمودند، که در آن مرقوم شده بود:

«كُنْ مُجَبًّا لآلِ مُحَمَّدٍ وَإِنْ كُنْتَ فَاسِقًا وَمُجَبًّا لِمُحِبِّيهِمْ وَإِنْ كَانُوا فَاسِقِينَ.» (3)

ص: 138

1- جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه السلام از مدینه تا مرو، ص 109 و 110.

2- جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه السلام از مدینه تا مرو، ص 111.

3- بحار الانوار، ج 66، ص 253.

(محب آل محمد عليهم السلام باش، اگر چه فاسق هستی. و محبین آل محمد عليهم السلام را دوست بدار اگر چه آن ها فاسق باشند.)

و در آخر آن، حضرت مکتوب فرمودند:

«قَالَ: أَبُو ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، قَالَ: رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: يَا أَبَا ذَرٍّ! أُوصِيكَ فَاحْفَظْ لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَنْفَعَكَ بِهِ جَاوِرِ الْقُبُورِ تَذَكَّرَ بِهَا
الْآخِرَةَ وَزُرَّهَا أَحْيَانًا بِالنَّهَارِ وَ لَا تَزُرُّهَا بِاللَّيْلِ.» (1)

(ای ابوذر! تو را وصیتی می کنم، پس بر آن محافظت نما، شاید که خداوند متعال به واسطه آن به تو سودی برساند. بر قبرها گذر کن که به واسطه آن یادی از آخرت کنی و آن قبور را حتی الامکان روزانه زیارت کن و شب هنگام زیارت مکن.)

صاحب کتاب «تاریخ نائین» نیز در این باره می افزاید:

«هم اکنون (در سال 1369 قمری) آن دست خط نزد برخی اهالی کرونند موجود است.» (2)

مرحوم محدث قمی رحمة الله نیز در «فوائد الرضوية» این مطلب را از شخصی از مردم «کرمند» که دهی از دهات اصفهان است نقل نموده و نگاشته است:

«و من شجون الحديث إن هذا المکتوب هو الآن عند بعض أهل کرمند، قرية من ناحيتنا إلى اصفهان.» (3)

(و از عجائب [این] حدیث، آن است که این نوشته هم اکنون نزد برخی از اهل کرمند، روستائی در اطراف اصفهان می باشد.)

و صاحب سحاب نیز در زندگانی امام رضا علیه السلام این منطقه را در مسیر عبور حضرت رضا علیه السلام قلمداد کرده است. (4) به هر تقدیر از این اقوال، دانسته می شود که وجود نازنین حضرت علی بن

ص: 139

1- (دعوات راوندی، ص 227).

2- جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه السلام از مدینه تا مرو، ص 115 و 116 به نقل از تاریخ نائین.

3- الفوائد الرضوية، ج 1، ص 343.

4- جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه السلام از مدینه تا مرو، ص 115 و 116.

موسی الرضا علیهما السلام از نائین وارد اصفهان، و از این شهر به سمت کرمند و از آنجا به طرف قم مقدسه حرکت نموده اند.

ورود حضرت رضا علیه السلام به قم

برخی بر این عقیده اند که حضرت رضا علیه السلام در هنگام رفتن به خراسان از قم و به طریق اولی از اصفهان، عبور نکرده اند. ولی صاحب کتاب «الغارت» می نویسد: حضرت از اهواز به طرف قم آمده اند. (1) چنانچه مرحوم سید بن طاووس (قدس سره) نیز بر این عقیده اند که حضرت وارد قم شده اند و در مورد نحوه ورود حضرت به این شهر می نویسد:

«امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام به هنگام ورود به قم با شور انگیزترین استقبال مردم مواجه شدند. (همانند استقبال یثربیان از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم) به طوری که مردم برای پذیرائی از آن حضرت با یکدیگر به کشمکش و جدال می پرداختند. امام در پاسخ به احساسات آنان فرمودند: شتر من مأمور است هر کجا که فرود آید، من وارد آن خانه خواهم شد. شتر امام در نزدیکی خانه ای بر زمین نشست که صاحب آن خانه شب قبل، پذیرایی خود از آن حضرت را در رؤیا دیده بود. همان جا که شتر امام بر زمین نشست طولی نکشید که مقام رفیعی یافت و امروزه (در عصر سید بن طاووس) مدرسه آبادی را در خود جای داده است.» (2)

منسوب است که حضرت رضا علیه السلام در همین مکانی که الان مدرسه رضویه تأسیس شده است، نزول اجلال نموده اند و از آب چاهی که هم اکنون در آن مدرسه موجود است، نوشیده اند. و با آن وضو گرفته و غسل کرده اند و محله ای به نام شاه خراسان در این شهر وجود دارد. (3)

ص: 140

1- الغارات، ج 2، ص 858.

2- فرحة الغری، ص 105.

3- تاریخ مذهبی قم، ص 82.

ورود حضرت رضا علیه السلام به آهوان

صاحب کتاب «تحفة الرضوية» از کتاب «بحر الانساب» نقل کرده است:

«زمانی که حضرت رضا علیه السلام به نواحی دامغان رسیدند که هم اکنون به آهوان مشهور است. آهوئی چند به خدمت آن سرور آمدند و عرض کردند: یا بن رسول الله! مخالفان قصد کشتن شما را دارند اگر به جانب حرم جدّ خود برگردید، اولی و انسب است. آن سرور در جواب ایشان فرمودند: از اجل نتوان گریخت و با قضا نتوان آمیخت ایشان را دعای خیر نموده و روانه شدند و آن موضع از این جهت به آهوان مشهور شد.» (1)

و در همین کتاب نقل شده است:

«در السنه و افواه مشهور است که آن سرور در یکی از منازل، ضامن آهوئی شدند و او را از دام صیاد رها نمودند و به آن آهو عود نمود.» (2)

ورود حضرت رضا علیه السلام به میامی و الهاک

الهاک نام محلی کنار راه شاهرود و نیشابور و بین میاندشت و عباس آباد می باشد. در فرهنگ جغرافیایی نوشته الهاک مزرعه ای از بخش میامی شهرستان شاهرود است. صاحب کتاب «تحفة الرضوية» می نویسد:

«مشهور است که در بیابان الهاک وجود نازنین حضرت رضا علیه السلام مرده ای که سه روز از مرگش گذشته بود را به اعجاز زنده نمودند، و هم چنین وقتی به میامی رسیدند کوه به استقبال آن سرور روان شد. و حضرت رضا علیه السلام آینه شخص

ص: 141

1- تحفة الرضوية، ص 14.

2- تحفة الرضوية، ص 14.

دل گیر و ناراحتی را به نظر فیض منظر طلا نمودند، و آن آئینه را در مقابل شخص کوری نگاه داشتند در حال به برکت آن سرور بینا شد.»
[\(1\)](#)

اگر عیسی کند بینا، به لحظه کور مادر زاد *** بگو آن نازنین سرور، کند قلب کسی را شاد

نه با دستش در این عالم، که با آئینه ای شفاف *** نماید چشم کوری را، همی روشن در آن میعاد

ورود حضرت رضا علیه السلام به نیشابور

نیشابور در آن دوره یکی از شهرهای بزرگ خراسان، آباد و آکنده از مساجد، مدارس و علماء بوده است. و همین که مردم نیشابور از نزدیک شدن حضرت امام رضا علیه السلام به شهر خود آگاه شدند، به استقبال ایشان رفتند و مقدم آن حضرت را گرامی داشتند و شادی ها کردند. چنانچه نقل شده است:

به اتفاق قطب الأنام، شیخ أبو یعقوب اسحاق بن راهویه مروزی که شیخ و مقدم ارباب ولایت بود برای استقبال از آن حضرت از شهر نیشابور بیرون رفتند و تا قریه مؤیدیه که از قرای نیشابور بوده است به پیشواز و استقبال حضرت شتافتند. و شیخ با وجود کبر سن مهار ناکه آن حضرت را بر دوش گرفت و تا شهر نیشابور خود پیاده آمد. و شیخ محمد بن أسلم طوسی نیز در التزام رکاب مبارک حضرت بود و چون حضرت به نیشابور وارد شدند در محله «قز»، کوچه «بلاش آباد» نزول اِجلال فرموده و مقام اختیار کردند. در السنه و افواه مشهور است که حضرت سلطان در نیشابور به منبر برآمد و این حدیث را از خواجه کائنات روایت فرمودند:

«التعظیم لأمر الله و الشفقة علی خلق الله.» [\(2\)](#)

شیخ اقدم اقدس صدوق رحمة الله از ابو واسع محمد بن احمد بن نیشابوری و او از جده خود خدیجه بنت حمدان بن پسندیده روایت کرده است:

وقتی که امام رضا علیه السلام به نیشابور وارد شدند، در محله غربی در ناحیه لاشاباذ در خانه جدم «پسندیده» نزول اِجلال فرمودند. و دلیل شهرت او به «پسندیده» نیز آن بود، که امام از میان مردم،

ص: 142

1- تحفة الرضویة، ص 14.

2- جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا علیه السلام از مدینه تا مرو، ص 132.

منزل او را پسندیده بودند. و چون حضرت به خانه آن ها وارد شده بودند، امام دانه بادامی در گوشه منزل او کاشتند. آن دانه تبدیل به درخت شد و در مدت یک سال بادام داد. مردم که با خبر شدند، از بادام آن برای استشفاء بیماران می بردند. و هر کس که به نوعی از بیماری مبتلا می شد به یک بادام از آن درخت تبرک می جست و آن را به قصد شفا می خورد. و یا هر کس که چشم درد داشت، یکی از آن بادام ها را به چشم خود می گذاشت، شفا پیدا می کرد. زن حامله ای اگر درد زاییدن بر او دشوار شده بود، همین که یک دانه از آن بادام می خورد در ساعت وضع حمل می کرد. و اگر حیوانی از چهار پایان اهلی، به قولنج مبتلا- می گشت، ترکه ای از شاخه های آن را بر شکمش می مالیدند بلا فاصله خوب می شد.

اما بعد از چند سال آن درخت خشک شد، و چون جدّم شاخه های آن را قطع کرد کور شد. سپس ابن حمدان که او را ابو عمرو می گفتند؛ تنه آن را برید و از روی زمین برداشت، بلا فاصله اموالش که هفتاد هزار تا هشتاد هزار درهم ارزش داشت، در دروازه فارس همه نابود گردید. و این ابو عمرو دو پسر به نام های ابو القاسم و ابو صادق داشت، وقتی می خواستند آن خانه را تعمیر کنند ریشه های درخت مزبور را در آوردند، بعداً یکی از آن دو پسر، متولی اراضی و املاک و باغات امیر خراسان شد، و پس از مدتی با محملی به شهر بازگشت در حالی که پای راستش سیاه شده بود و کم کم گوشت آن متلاشی شد و یک ماه طول نکشید که از دنیا رفت.

و آن برادر دیگر در دیوان امیر نیشابور دفتر دار شد، و جماعتی گرد او بودند، و خطی بسیار نیکو داشت، روزی یکی از کارمندان در میان جمعیت که همگی کنارش بودند گفت: خداوند صاحب این خط را از چشم بد حفظ کند، همان دم دستش لرزید و به رعشه افتاد و قلم از دست او افتاد و دملی (غده) در آن پیدا شد، به منزل رفت و عده ای به عیادتش رفتند، و به او گفتند: این ناراحتی از حرارت و گرمای زیاد (فشار خون) است، رگ بزن یا حجامت کن، او پذیرفت و حجام آمد و از او خون گرفت، دوباره به عیادت او آمدند و دوباره به او همین را گفتند. وی بار دیگر حجامت کرد و خون گرفت ولی همان روز از دنیا رفت. و به این ترتیب هر دو برادر در کمتر از یک سال از زمانی که ریشه های درخت را از زمین خارج کرده بودند از دنیا رفتند. (1)

نکته: وقتی کسی یکی از نشانه های اهل بیت علیهم السلام را از روی عناد نابود کند، چنین گرفتار و بیمار و در نهایت از بین می رود. حال شما تصور کنید که اگر کسی به خود اهل بیت عصمت و

طهارت علیهم السلام آزار و اذیت برساند و یا آن بزرگوران را به شهادت برساند، چگونه در دنیا گرفتار خواهد شد. و این عذاب دنیای آن ها خواهد بود حال شما تصور کنید در روز قیامت چگونه عذاب خواهند شد.

مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) از کتاب «کشف الغمّة» از صاحب کتاب «تاریخ نیشابور» نقل کرده است: وقتی حضرت رضا علیه السلام، در همان سفری که به شهادت رسیدند وارد نیشابور شدند، سوار بر قاطری خاکستری رنگ بودند که بر روی آن زین آراسته ای به نقره خالص قرار داشت. در بین راه دو پیشوای حافظ احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، ابو زرعه و محمد بن اسلم طوسی مهار استر آن حضرت را گرفتند و عرض کردند:

«أَيُّهَا السَّيِّدُ ابْنَ السَّادَةِ، أَيُّهَا الْإِمَامُ وَ ابْنُ الْأَيْمَةِ، أَيُّهَا السَّلَالَةُ الطَّاهِرَةُ الرَّضِيَّةُ، أَيُّهَا الْخُلَاصَةُ الرَّكَائِيَةُ النَّبَوِيَّةُ، بِحَقِّ آبَائِكَ الْأَطْهَرِينَ وَ أَسْلَافِكَ الْأَكْرَمِينَ إِلَّا أَرَيْتَنَا وَجْهَكَ الْمُبَارَكَ الْمَيْمُونِ وَ رَوَيْتَ لَنَا حَدِيثًا عَنْ آبَائِكَ عَنْ جَدِّكَ نَذُكْرَكَ بِهِ.»

(ای آقای ما! ای امامی که فرزند ائمه طاهرين هستی! ای بازمانده نژاد پاک و پسندیده! ای خلاصه پاک نبوی! تو را به حق اجداد پاک و گذشتگان گرامیت قسم می دهیم که جمال مبارک خود را به مانشان دهید تا شما را بینیم و حدیثی از اجداد خود بیان کنید که یادبودی برای ما باشد.)

«فَاسْتَوْقَفَ الْبُعْلَةَ وَ رَفَعَ الْمِظْلَةَ وَ أَقْرَعَ عُيُونَ الْمُسْلِمِينَ بِطَلْعَتِهِ الْمُبَارَكَةِ الْمَيْمُونَةَ فَكَانَتْ ذُؤَابَتًا كَذُؤَابَتِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ النَّاسُ عَلَى طَبَقَاتِهِمْ قِيَامٌ كُلُّهُمْ وَ كَانُوا بَيْنَ صَارِخٍ وَ بَاكِ وَ مُمَرِّقٍ تَوْبَهُ وَ مُتَمَرِّغٍ فِي التُّرَابِ وَ مُقْبِلٍ حِرَامٍ بَعْلَتِهِ وَ مُطَوِّلٍ عُنُقَهُ إِلَى مِظْلَةِ الْمَهْدِ إِلَى أَنْ انْتَصَفَ النَّهَارُ وَ جَرَّتِ الدَّمُوعُ كَالْأَنْهَارِ.»

(امام علیه السلام استر را نگه داشتند و سایبان را کناری زدند. پس همین که چشم جمعیت به جمال نورانی و مبارک حضرت روشن گردید و آن گیسوان مبارکی که شبیه گیسوان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود را دیدند. در حالی که مردم در هر طبقه ای که بودند ایستاده بودند. به یک باره چنان معحو تماشای رخسار مبارک حضرت شدند که بعضی با مشاهده آن حضرت فریاد می زدند، و عده ای گریه می کردند. و بعضی لباس خود را پاره و چاک می زدند و گروهی در خاک غلت می زدند و لجام

استر حضرت را می بوسیدند و گردن برمی افراشتند تا آن حضرت را مشاهده کنند. تا این که ظهر شد. و آن قدر گریه نمودند که اگر آن ها را جمع می نمودند چونان رودها می گشت. (1)

و به قول مرحوم شیخ عباس قمی (قدس سره) شاعر چه زیبا گفته:

گرش بینی و دست از ترنج شناسی *** روا بود که ملامت کنی زلیخا را (2)

در این موقع نویسندگان و قصات فریاد می کشیدند: ای مردم! گوش کنید و به خاطر بسپارید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را با آزدن عترتش آزار ندهید! ساکت باشید! پس بیست و چهار هزار قلمدان برای نگاشتن فرمایشات حضرت رضا علیه السلام خارج شد. غیر از کسانی که دوات به کار بردند.

بعد از آن حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند: پدرم موسی بن جعفر از پدرش حضرت صادق نقل کردند، و ایشان از محمد بن علی و آن حضرت از علی بن الحسین و ایشان از حسین بن علی شهید کربلا و حسین بن علی از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و حضرت علی از رسول خدا صلوات الله علیهم و آن حضرت از جبرئیل و او از خداوند متعال نقل نموده است:

«كَلِمَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصَّةَ نَبِيِّ فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصَّةَ نَبِيِّ وَمَنْ دَخَلَ حِصَّةَ نَبِيِّ أَمِنَ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَصَدَقَ جِبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَصَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ وَالْأئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.»

(کلمه لا اله الا الله دژ و قلعه محکم من است؛ پس هر کس آن را بگوید داخل قلعه من شده و هر کس داخل قلعه من شد، از عذاب من در امان است. راست گفته است خداوند سبحان و جبرئیل علیه السلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیهم السلام.)

استاد ابوالقاسم قشیری گفت: این حدیث را با همین سند یکی از امرای سامانی با طلا نوشت و وصیت کرد که آن را با او دفن کنند. پس از این که از دنیا رفت، در خواب او را دیدند و گفتند: خدا با تو چه کرد؟ گفت:

ص: 145

1- بحار الانوار، ج 49، ص 127.

2- منتهی الآمال، ج 2، ص 503.

«به واسطه تلفظ به لا اله الا الله و تصدیق پیامبری محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با اخلاص و به واسطه این که آن حدیث را از جهت احترام و عظمت با طلا نوشتیم، مرا بخشیدند.» (1)

و شیخ اقدم صدوق رحمة الله نقل کرده است: در روزی که حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام قصد داشتند از نیشابور خارج شوند و از آنجا به مرو و نزد مأمون لعنة الله علیه بروند، علماء و محدثینی که در آن شهر بودند سر راه حضرت آمدند، و عرض کردند: یا بن رسول الله! از میان ما می روید و ما را از حدیثی، از احادیث جدتان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آگاه نمی کنید، که از آن بهره ببریم؟ پس حضرت رضا علیه السلام در حالی که در عماری نشسته بودند، سر خود را از عماری خارج کردند، و فرمودند: پدرم موسی بن جعفر علیهما السلام به من فرمودند، شنیدم از پدرم جعفر بن محمد علیهما السلام که ایشان فرمودند، شنیدم از پدرم محمد بن علی علیهما السلام و ایشان فرمودند، شنیدم از پدرم علی بن الحسین علیهما السلام که ایشان فرمودند، شنیدم از پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام که ایشان فرمودند، شنیدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که ایشان فرمودند، شنیدم از جبرئیل علیه السلام که می گفت، شنیدم از خداوند عزوجل که فرمود:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي.»

(کلمه «لا اله الا الله» حصار و قلعه من است، پس هر کس به قلعه من داخل شود از عذاب من در امان خواهد بود.)

ابن راهویه می گوید: هنگامی که عماری حرکت نمود، حضرت رضا علیه السلام با صدای بلند فرمودند:

«بِشُرُوطِهَا وَأَنَا مِنْ شُرُوطِهَا.»

(این شرطی دارد، و من از جمله شرط آن می باشم.)

ص: 146

مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) در توضیح این روایت می فرماید: از شروط اقرار به کلمه «لا إله إلا الله» اقرار به امامت آن حضرت است که از جانب خداوند تبارک و تعالی برای همگان معین شده و اطاعتشان بر همه واجب می باشد. (1)

هنگامی که حضرت رضا علیه السلام در نیشابور نزول اجلال فرمودند، روزی در محله ای از محلات نیشابور که به آن محله فروینی (یا به تعبیر صاحب تحفة الرضویة غرونی) می گفتند به حمام رفتند، که هم اکنون آن حمام معروف به «حمام الرضا» می باشد، و در آنجا چشمه کم آبی بود، از همین رو حضرت کسی را در آنجا قرار دادند تا آن چشمه را لایروبی کند، و به این نحو آب آن چشمه زیاد شد، و در نزدیک آن چشمه حوضی بنا نمودند که آب آن چشمه به حوض وارد شود، و چون آن چشمه در گودی بود با نردبان و مثل آن داخل چشمه حوض می شدند.

روزی حضرت امام رضا علیه السلام داخل آن حوض شدند و غسل نمودند و بیرون آمدند و در بالای آن حوض نماز خواندند و بعد از آن مردم تیمناً و تبرکاً به سوی آن حوض می آمدند و از آب آن می آشامیدند و غسل می نمودند و نماز بر بالای آن حوض بجا می آوردند و حوائج خود را از قاضی الحاجات مسئلت می نمودند. (2) و جمیع حوائج ایشان از برکت آن حضرت برآورده می شد. (3)

صاحب کتاب «عیون اخبار الرضا علیه السلام»، مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) بعد از نقل این حدیث می فرماید:

«آن چشمه امروز معروف است به چشمه کهلان و مردمان در این زمان نیز به آنجا می روند و تبرک می جویند.» (4)

در حاشیه کتاب «منتهی الآمال» خاتم المحدثین مرحوم شیخ عباس قمی (قدس سره) به نقل از ابن شهر آشوب (قدس سره) نقل شده است:

ص: 147

1- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 299.

2- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 300.

3- تحفة الرضویة، ص 16.

4- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 300.

«وجه تسمیه آن چشمه به چشمه کهلان (عین کهلان) به این خاطر است که آهوئی در کنار این چشمه به حضرت رضا علیه السلام پناه برد.»

و ابن حمّاد شاعر نیز به این ماجرا در شعرش اشاره کرده:

الذی لا ذبه الظّیبة و القوم جلوس *** من أبوه المرتضی یزکو و یعلو و یروس (1)

امامی که آهوئی به ایشان پناهنده گشت در حالی که مردم در محضرش نشسته اند. همان کسی که پدرش مرتضی می باشد و پاک و بلند مرتبه و با وقار است.

قدمگاه نیشابور

در بیست و چهار کیلومتری نیشابور، ساختمان و بنای مجلل و عظیمی قرار دارد که در آن چشمه آب و درخت های تنومندی وجود دارد، و معروف است، قدمگاه حضرت رضا علیه السلام می باشد. مرحوم آقا بزرگ تهرانی اسم اصلی شهر قدمگاه را در کتاب «الذریعه»، «إسفریس» نگاشته است. (2) بقعه این قدمگاه توسط شاه عباس صفوی ساخته شده. و صاحب کتاب «تحفة الرضویة» در این باره نوشته است:

وقتی که حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان تشریف آوردند و به شهر نیشابور رسیدند، و از آنجا عبور کردند، به چشمه آبی فرود آمدند، که در آن موضع سنگی بود که حضرت بر سر آن سنگ ایستادند و به نماز مشغول شدند و نقش قدوم مبارک حضرتش بر آن سنگ ماند. و هم اکنون آن سنگ را بریده اند، و به دیوار نصب نموده اند. و برای آن مشهد ساخته اند، و آستانه بر آن قرار داده اند، و چه خوب گفته [حافظ] شاعر این بیت علیهم السلام

بر زمینی که نشان کف پای تو بود *** سال ها سجده صاحب نظران خواهد بود

به هر تقدیر باغ های بسیاری در آن حوالی وجود داشته است. از همین روزمانی که حضرت به آنجا رسیدند، باغبان را طلبیدند و فرمودند: من را میل انگور است. برو و از برای من انگور بیاور. باغبان گفت: الآن فصل زمستان است و از شدت سرما درخت های انگور را در خاک کرده ایم، که مبادا از سرما و یخ بسوزد. حضرت فرمود: تو داخل شو و قدرت حق تعالی را نظاره

ص: 148

1- منتهی الآمال، ج 2، ص 506.

2- الذریعه، ج 9، ص 944.

کن، وقتی او وارد باغش شد به معجزه حضرت علی بن موسی رضا علیهما السلام دید هر درخت میوه ای که در باغ بوده است، از انگور و غیره، همه پربار گشته است و همه میوه ها را در غایت شادابی و رسیدگی مشاهده نمود. و از این معجزه حضرت بسیار متحیر شد، که در این فصل زمستان این نعمت ها و میوه ها از کجا بوده اند. و با خود می گفت، یا این باغ من نیست، یا من خواب می بینم.

اما چون باغبان از محبان آل مروان بود، و از هدایت و توفیق بی خبر بود، عداوت و حرص پلیدش به جوش آمد، و به ذهنش رسید که این از کرامات پسر ابو تراب است، صلاح است که بروم و دروغی بگویم که در این باغ انگور نیست، شاید که این نعمت ها برای من باقی بماند. پس باغبان ملعون با دست خالی از باغ بیرون آمد.

حضرت امام رضا علیه السلام به او فرمودند: چرا برای من انگور نیاوردی. آن ملعون گفت: در این باغ انگور نیست، حضرت که به علم امامت می دانستند او دروغ می گوید، در غضب شدند، و فرمودند: الهی باغ و باغبان را بسوزان. این را فرمودند و از آن مکان کوچ کردند.

آن ملعون با خود گفت، اگر چه به پسر ابوطالب دروغ گفتم، اما نعمت عظیمی در دست دارم. پس شادی کنان متوجه باغ خود شده، ولی ناگهان ابری ظاهر شد و رعد و برق در آسمان پیدا و هوا بسیار متغیر گردید و آوازی سهمناک از آسمان بر آمد و از هوا آتشی پیدا شد و در باغ افتاد و در یک لحظه آن ملعون را با آن چه در باغ بود سوزاند. (1)

عبور حضرت رضا علیه السلام از رباط سعد

یکی از منزل گاه هائی که حضرت رضا علیه السلام بعد از نیشابور در آن توقف نمودند، رباط سعد می باشد. که از شیخ اقدم اقدس صدوق رحمة الله نقل شده است. وقتی حضرت رضا علیه السلام به این توقف گاه رسیدند: یکی از معجزاتی که رخ داد شفا یافتن آن شخصی است که اهل غافله، دهان او را پر از برف کرده، و بسته بودند. چنانچه روایت شده است:

غافله ای از سمت خراسان به سوی کرمان می رفت، که در بین راه و در گردنه کوهی راه را بر آن ها سد نموده بودند. و جمعی از اهل غافله از میان خود مردی را که به کثرت مال و منال متهم کرده بودند، گرفتند. و آن شخص را مدتی در نزد خود نگاه داشته و او را اذیت می نمودند. تا اموال او را بگیرند. و او را رها نمی کردند، و هر مرتبه او را اذیت می نمودند. از همین رو او را برای یک

ص: 149

مدّت زمان طولانی، در میان برف نگاه داشتند و دهان او را پر از برف نمودند. تا آن ها را از محل اموال خود با خبر نمایند. بعد از مدّت مدیدی زنی از اهل آن غافله بر آن مرد ترحم نمود، و دلش خیلی به حال او سوخت. پس در زمان مناسبی او را از دست آن ها نجات داده و او را فراری داد بود.

آن مرد فرار نمود ولی زبان و دهان او ضایع گشت به حدی که دیگر به خوبی قادر به صحبت کردن و تکلم نمودن، نبود. بعد از آن اتفاق آن مرد به سوی خراسان آمد. تا این که شنید شفا بخش همه دردهای عالم، حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به خراسان تشریف فرما شده اند، و وارد نیشابور گشته اند.

پس در همین ایام بیماری در عالم رؤیا دید که کسی می گوید حضرت رضا علیه السلام به خراسان آمده اند. برو به خراسان و درد خود را به آن سرور اظهار نما، شاید دوائی بفرماید که برای تو نفع داشته باشد. آن شخص می گوید در عالم خواب دیدم که گویا به خدمت آن حضرت مشرف شده ام و شکوه بسیاری از حال خودم به آن جناب می کنم و درد خودم را اظهار کرده و مستدعی شفای عاجل از آن حضرت شده ام. آن سرور فرمودند: گون و ستر و نمک را بگیر و با یکدیگر مخلوط نما و بکوب و در دهان خود دو مرتبه یا سه مرتبه بگذار که تو از این درد، خوب خواهی شد. آن شخص می گوید از خواب بیدار شدم و تأمل و تفکر در آن چیزی که در خواب دیده بودم، ننمودم. و اعتمادی به آن خواب نکردم.

تا به دروازه نیشابور رسیدم پس شنیدم که حضرت امام رضا علیه السلام از نیشابور کوچ فرموده و در رباط سعد نزول اجلال فرموده اند پس به دلم افتاد که به خدمت آن سرور مشرف شوم و درد خود را اظهار نمایم شاید دوائی تجویز فرمایند که از برای من نافع باشد. پس به این قصد به رباط سعد آمدم و عرض کردم: یا بن رسول الله! حکایت من چنین و چنان بوده به تحقیق که زبان و دهان من ضایع شده و نمی توانم درست تکلم نمایم. تعلیم بفرمائید به من دوائی که به وسیله آن معالجه شوم و شفا پیدا کنم.

حضرت فرمودند: آیا به تو دوا تعلیم ننمودم، برو و همان دارویی را که در خواب به تو تعلیم نمودم را استعمال نما تا شفا پیدا کنی، پس آن شخص عرض کرد: می خواهم اعاده بفرمائید تا از زبان گوهر فشان شما بشنوم، آن سرور ابرار فرمودند: گون و ستر و نمک را بکوب و روزی دو

مرتبه یا سه مرتبه در دهانت بگذار که هرگاه چنین نمائی عافیت می یابی. پس آن مرد می گوید من چنین کردم و به برکت حضرت رضا علیه السلام بلافاصله شفا پیدا کردم. (1)

عبور حضرت رضا علیه السلام از ده سرخ (قرية الحمراء)

یکی از منزل گاه هائی که حضرت رضا علیه السلام از آن عبور کرده اند ده سرخ می باشد که صاحب «تحفة الرضویة» درباره اتفاقاتی که در آن افتاده می نویسد: صاحب کتاب «عیون اخبار الرضا علیه السلام» از عبدالسلام بن صالح هروی نقل کرده است:

«چون حضرت رضا علیه السلام از نیشابور خارج شدند، و به جانب مأمون دون روانه شدند. وقتی آن حضرت نزدیک ده سرخ رسیدند، به آن جناب عرض شد: یابن رسول الله! وقت نماز ظهر شده است. مهیای نماز می شوید تا ما هم با شما نماز به جا آوریم. حضرت از مرکب پیاده شدند، و فرمودند: آبی بیاورید که وضو بگیرم. عرض کردند: آب ما تمام شده و هیچ آبی برایمان باقی نمانده است. از همین رو حضرت در آن وقت با دست مبارک خود شروع به کندن زمین کردند، همین که مقدار اندکی از خاک ها را برداشتند. فی الحال آب از زمین جوشید، و حضرت رضا علیه السلام و اصحاب و همراهان ایشان از آن آب وضو گرفتند.» (2)

شیخ اقدم اقدس صدوق رحمة الله در کتاب «عیون اخبار الرضا علیه السلام» بعد از نقل این حدیث می فرماید: اثر آن چشمه تا این زمان باقی است. (3)

و در روایت دیگری صاحب کتاب «تحفة الرضویة» نگاشته: در بعضی از کتب معتبره از علی بن اسباط روایت شده است: در وقتی که سرور عالمیان حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام به طرف خراسان تشریف می بردند، ارادتمندان و موالیان ایشان از اطراف و جوانب با هدایا و تحف بسیار به خدمت آن حضرت مشرف می شدند.

من نیز با هدایای بسیار زیادی به قصد زیارت حضرت، به جانب ایشان راهی شدم. اما از قضا غافله ما را دزدها غارت کردند، و همه اسباب و هدایائی که برای حضرت می بردم را غارت کردند. و دزدان چند ضربه بر دهان من وارد آوردند که دندان های جلوی من شکست. پس بی هیچ

ص: 151

1- تحفة الرضویة، ص 13.

2- تحفة الرضویة، ص 16.

3- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 302.

راه چاره ای خودم را به یکی از روستاها و دهات نزدیک آنجا رساندم. و در آنجا با غم و الم و غصه و خستگی تمام خوابیدم.

در عالم رؤیا حضرت امام رضا علیه السلام را دیدم که به من فرمودند: ای علی! غم مخور، هدایای تو به ما رسید. و اگر از دندان هایت محزون و غمگینی هستی، مقداری سعد را بکوب و به جای دندان های خود قرار بده. پس از خواب بیدار شدم و بسیار خوشحال گشتم. چون سعد را روی دندان هایم ریختم، خداوند به من شفقت نمود و بعد از مدتی دندان هایم خوب گشت.

بعد از مدتی زمانی، وقتی که به خدمت آن سرور رسیدم، حضرت به من فرمودند: ای علی! سعد چه خوب دوائی است. دیدی که با دندان های تو چه کرد. سپس به من فرمودند: داخل خانه شو. وقتی داخل خانه شدم، دیدم همه هدایائی که برای حضرت مهیا کرده بودم، و در بین راه، دزدان همه آن ها را غارت کرده بودند، در آنجا می باشد. از این رو بسیار خوشحال شدم. (1)

ورود حضرت رضا علیه السلام به طوس

آن گونه که از منابع مختلف به دست می آید، امام رضا علیه السلام پس از طی فاصله راه نیشابور با گذر از روستاهایی چند به شهر تاریخی طوس که در ده فرسخی نیشابور آن روزگار، بوده است، وارد شدند. شهر طوس از شهرهای بزرگ خراسان بوده و می باشد.

یاقوت حموی می نویسد: طوس شهری در خراسان است، فاصله بین آن و نیشابور ده فرسخ است. این شهر شامل دو آبادی می شده است که یکی را «طابران» و دیگری را «نوقان» می گفتند. (2) شیخ اقدم اقدس صدوق رحمة الله از ابو الصلت هروی نقل کرد:

وقتی که علی بن موسی الرضا علیهما السلام به سوی مأمون رهسپار شدند در بین راه به قریة الحمراء که رسید به آن جناب عرض شد: (هنگام) ظهر شده آیا نماز نمی خوانید؟

حضرت از مرکب فرود آمدند و فرمودند: آبی برایم بیاورید، گفتند: یابن رسول الله! آبی با ما نیست، حضرت با دست خویش قدری زمین را حفر نمودند، آبی پدید آمد که خود و اصحابشان با آن وضو گرفتند، و آثار آن آب اکنون و تا این روزگار باقی است، و چون به سناباد وارد شدند تکیه به کوهی - که امروزه از آن دیگ سنگی می سازند - کرده و فرمودند:

ص: 152

1- تحفة الرضویة، ص 16.

2- امام علی بن موسی الرضا علیه السلام منادی توحید و امامت، ص 88.

«اللَّهُمَّ أَنْفَعْ بِهِ وَبَارِكْ فِيمَا يُجْعَلُ فِيهِ وَفِيمَا يُنَحْتُ مِنْهُ ثُمَّ أَمَرَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَنَحَتْ لَهُ قُدُورٌ مِنَ الْجَبَلِ وَقَالَ لَا يُطْبَخُ مَا آكَلَهُ إِلَّا فِيهَا وَكَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَفِيفَ الْأَكْلِ قَلِيلَ الطَّعْمِ فَاهْتَدَى النَّاسُ إِلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ الْيَوْمِ فَظَهَرَتْ بَرَكَهٌ دَعَانِهِ فِيهِ.»

(خداوند! این کوه را آن طور قرار بده که مردم از آن نفع برند، و به غذائی که در آن قرار می دهند برکت بده و به آن چه از آن می سازند، برکت عنایت کن. سپس دستور دادند که برای ایشان از سنگ آن کوه چند دیگ ساختند، و می فرمودند: در ظروف دیگر برای من چیزی نپزید مگر در همین ظرف های سنگی، و حضرت بسیار کم خوراک بود و چیزهای ساده می خورد. از این رو مردم به سوی آن کوه هدایت شدند و برکت دعای حضرت در آن کوه ظاهر شد.) (1)

و صاحب کتاب «تحفة الرضویة» از کتاب «بحر الانساب» نقل کرده است :

«دو کوهی که اکنون به کوه سنگین (کوه سنگی) اشتها دارند، بر یمین و یساران امام ابرار روانه شدند و قریب بر سناباد توقف نمودند.» (2)

مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) می نویسد: بعد از کنار کوه (کوه سنگی)، حضرت به خانه حمید بن قحطبه وارد شدند و به بقعه ای که قبر هارون در آنجا بود رفتند، و با دست مبارک خود بر کنار قبر هارون خطی کشیدند و فرمودند: این مکان محلّ قبر من است، و در اینجا دفن خواهم شد، و خداوند متعال این مکان را محلّ زیارتگاه و آمد و شد شیعیان و دوستان من قرار خواهد داد، و به خدا سوگند، زائری مرا زیارت نمی کند، و سلام دهنده ای بر من سلام نمی فرستد، جز آن که آمرزش و رحمت خداوند به شفاعت و وساطت ما اهل بیت نصیب او می گردد.

سپس روی به قبله کرده و چند رکعت نماز خواندند و دعاهائی نمودند. چون از دعا فارغ شدند به سجده رفتند و سجده را بسیار طول دادند، و من شمردم که پانصد بار در آن سجده خدا را تسبیح کردند، سپس برخاستند. (3)

ص: 153

1- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 303.

2- تحفة الرضویة، ص 17.

3- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 304.

صاحب کتاب «تحفة الرضویة» می نویسد: بعد از آن سرور عالمیان از آن کوه به سوی نوقان که متعلق به حمید بن قحطبه بود، آمدند. و چون به نوقان رسیدند، لباس های مبارک خود را از بدن مطهر بیرون نمودند و به حمید بن قحطبه دادند، که آن ها را شست و شو نماید حمید بن قحطبه آن لباس ها را به کنیز خود داد، که بشوید بعد از مدتی آن کنیز آمد و رقعہ ای [نوشته ای] را به دست حمید داد. و گفت: این رقعہ را در جیب امام رضا علیه السلام یافتم حمید بن قحطبه به خدمت آن محمود فریقین عرض نمود، که این رقعہ چیست؟ آن سرور فرمودند: که این حرزی است که همیشه با من است. حمید بن قحطبه عرض کرد: مرا به شرافت این حرز مشرف گردانید. آن سرور فرمودند: این حرز همه اشخاص را از مکاره و آفات حفظ می کند و هرگاه در جیب کسی باشد، از شر شیطان حفظ می گردد. و سپس آن حرز را به حمید بن قحطبه مرحمت فرمودند: و آن حرز طبق آن چه مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) در کتاب «عیون اخبار الرضا علیه السلام» آورده است، به این قسم می باشد:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، بِسْمِ اللَّهِ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا أَوْ غَيْرَ تَقِيٍّ أَخَذْتُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْبَصِيرِ عَلَى سَمْعِكَ وَبَصْرِكَ، لَا سُلْطَانَ لَكَ عَلَيَّ، وَلَا عَلَى سَمْعِي، وَلَا بَصْرِي، وَلَا عَلَى شَعْرِي، وَلَا عَلَى بَشْرِي، وَلَا عَلَى لَحْمِي، وَلَا عَلَى دَمِي، وَلَا عَلَى مُخِّي، وَلَا عَلَى عَصْبِي، وَلَا عَلَى عِظَامِي، وَلَا عَلَى أَهْلِي، وَلَا عَلَى مَالِي، وَلَا عَلَى مَا رَزَقَنِي رَبِّي سَتَرْتُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بِسِتْرِ التُّبُوَّةِ الَّذِي إِسْتَتَرَ بِهِ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ مِنْ سُلْطَانِ الْفِرَاعَةِ، جَبْرِيْلُ عَنْ يَمِينِي وَمِيكَائِيلُ عَنْ يَسَارِي وَإِسْرَافِيلُ مِنْ وَرَائِي وَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَمَامِي، وَاللَّهُ مُطَّلِعٌ عَلَيَّ، يَمْنَعُكَ مِنِّي وَيَمْنَعُ الشَّيْطَانَ مِنِّي، اللَّهُمَّ لَا يَغْلِبُ جَهْلُهُ أَنَاذَكَ أَنْ يَسْتَفْزِنِي وَيَسْتَخْفِنِي، اللَّهُمَّ إِلَيْكَ الْتَجَأْتُ، اللَّهُمَّ إِلَيْكَ الْتَجَأْتُ، اللَّهُمَّ إِلَيْكَ الْتَجَأْتُ.»

(به نام خداوند رحمان و رحیم، به نام خدا به راستی که من پناه می برم به خداوند رحمان از تو، چه خدا ترس باشی و چه نباشی، چشم و گوش تو را به یاری خداوند شنوا و بینا، بستم، و تو هیچ گونه بر من قدرت و توانائی و غلبه نخواهی داشت، نه بر من و نه بر گوشم، و نه بر چشمم، و نه بر مویم و نه بر پوستم و نه بر گوشتم و نه بر خونم، و نه بر مغزم، و نه بر عصبم، و نه بر استخوانم،

و نه بر اهل و عیالم، و نه بر مالم، و نه بر آن چه پروردگارم روزیم فرموده، تو بر هیچ يك از این امور من راهی نداری، من میان خود و تورا با ستر انبیاء و فرستادگان خدا پرده کشیدم؛ آن ستری که پیامبران الهی خود را از شرّ فرعون های زمان به آن حفظ کردند، جبرائیل از جانب راست من و میکائیل از جانب چپ و اسرافیل از پس پشت، و محمد صلی الله علیه و آله و سلم از پیش روی من مانع از من است، و خداوند آگاه است از من و تورا مانع می شود از من و همچنین شیطان را، پروردگار! چیره نکند عدم آگاهی او به صبر و شکیب تو، و موجب نشود که مرا از جای برکنند و به وحشت اندازد و کوچک و حقیرم شمارد، بار الها! به تو پناهنده می شوم، بار الها! به تو پناهنده می شوم، بار الها! به تو پناهنده می شوم. (1)

پس از آن عنان توجه به سمت بقعه مطهر و مضجع منور خود که مشهور به بقعه الهارونیه بود، نمودند. پس بعد از دخول در آن بقعه شریفه عرش درجه، به دست مبارک خود خطی به جانب آن بقعه کشیدند، و فرمودند: این تربت من است و در همین جا مدفون خواهم شد. و زود باشد که خداوند این مکان را محل آمد و شد شیعیان من قرار دهد. و قسم به خدا که زیارت نمی کند مرا زیارت کننده ای، و سلام نمی کند به من سلام کننده ای از زائرین من، مگر این که به شفاعت ما اهل بیت علیهم السلام، مستوجب غفران و رحمت خداوند عالمیان می شود، و بعد از آن روی مبارک خود را به جانب قبله نمودند، و چند رکعت نماز به جای آوردند، و دعا خواندند، و سجده ای طولانی نمودند، و متوجه به سوی مأمون شدند و راه خود را به طرف مرو ادامه دادند. (2)

ورود حضرت رضا علیه السلام به سرخس

حضرت رضا علیه السلام بعد از عبور از طوس و سناباد به طرف سرخس رفتند تا از آنجا به طرف مرو حرکت نمایند. و از آن جایی که روایتی وجود دارد که مأمون عباسی، حضرت رضا علیه السلام را در سرخس زندانی نمودند. برخی گمان کرده اند این اتفاق در هنگام رفتن حضرت به مرو رخ داده است. ولی به نظر می رسد که در راه بازگشت، که مأمون قصد داشت برای همیشه به عراق بازگردد و دو مرتبه پایتخت را بغداد قرار دهد، برای مدت زمان محدودی حضرت را در سرخس زندانی

ص: 155

1- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 306.

2- تحفة الرضویة، ص 17؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 306.

نموده باشد. و آن روایت این است که شیخ صدوق رحمة الله از عبد السلام بن صالح هروی روایت کرده که گفت:

من در سرخس به در خانه ای که علی بن موسی الرضا علیهما السلام را در آن زندانی کرده بودند رفتم و دیدم ایشان در قید بودند. از زندانبان طلب ملاقات با حضرت را کردم، ولی او گفت: ممکن نیست، پرسیدم چرا؟ گفت:

«لَأَنَّهُ رُبَّمَا صَلَّى فِي يَوْمِهِ وَ لَيْلَتِهِ أَلْفَ رَكْعَةٍ وَ إِنَّمَا يَنْفَتِلُ مِنْ صَلَاتِهِ سَاعَةً فِي صَدْرِ النَّهَارِ وَ قَبْلَ الزَّوَالِ وَ عِنْدَ إِصْرِ مِرَارِ الشَّمْسِ، فَهُوَ فِي هَذِهِ الْأَوْقَاتِ قَاعِدٌ فِي مُصَلَاةٍ يُنَاجِي رَبَّهُ.»

(برای این که ایشان در شبانه روز هزار رکعت نماز می خوانند، و تنها ساعتی در اوّل روز نزدیک زوال و نزدیک غروب و زردی آفتاب نماز نمی خوانند، ولی در همان ساعات نیز از جای حرکت نمی کند و مشغول ذکر هستند و با خدای خود مناجات می کنند.)

عبد السلام می گوید: من از زندانبان خواستم که برای من از حضرت اذن ملاقات بگیرد که من نزد ایشان شرفیاب شوم. زندانبان اذن گرفت و من در ساعت معین خدمت آن حضرت رفتم و دیدم در مصلاّی خود نشسته و به فکر فرو رفته اند، عرض کردم: یابن رسول الله! این چه مطلبی است که مردم درباره شما شایع کرده اند؟ حضرت فرمودند: آن کدام است، عرض کردم می گویند: شما ادّعا کرده اید که مردم بنده زر خرید ما هستند!

آن حضرت فرمودند: خداوندا! ای کسی که آسمان ها و زمین را آفریده ای و به ناپیدا و پیدا آگاهی داری، تو شاهدهی که من چنین مطلبی را هرگز نگفته ام، و از احدی از پدرانم نشنیده ام که چنین کلامی گفته باشند، بار الها! تو خود می دانی که از این مردم چه ستم هائی به ما روا شده است، و این که این افترا هم از ستم های ایشان است که درباره ما روا داشته اند،

آن گاه به من روی کرده و فرمودند: ای عبد السلام! اگر اینان بنا بر گفتار خودشان- که به ما نسبت می دهند- که ما گفته ایم همگی بنده زر خرید ما هستند، پس بگویند از چه کسی ما آنان را خریده ایم؟ عرض کردم: راست می فرمائید یابن رسول الله! سپس فرمودند: ای عبد السلام! آیا تو منکری آن چه را خداوند تعالی از ولایت و امامت ما بر تو و دیگران واجب فرموده است چنان

که دیگران منکر هستند؟ عرض کردم: پناه به خدا، هرگز! بلکه من به ولایت و امامت شما اقرار دارم. (1)

همانگونه که قبلاً نیز نگاشته شد، برخی گمان کرده اند، این روایت زمانی اتفاق افتاده که حضرت رضا علیه السلام به طرف مرو می رفتند، از این رو در ادامه اضافه کرده اند حضرت را در سرخس زندان کردند تا از مأمون کسب تکلیف نمایند. ولی به نظر می رسد این پندار اشتباه بوده و این قضیه در راه بازگشت حضرت، به همراه مأمون به بغداد، اتفاق افتاده باشد. که در همین ایام مأمون لعنة الله عليه حضرت را مسموم نمود و امام در راه بازگشت در طوس به شهادت رسیدند. چنانچه صاحب کتاب «امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام منادی توحید و امامت» نیز به این نکته تصریح کرده و نگاشته است:

«با توجه به هدف مأمون از فراخوانی امام، بعید به نظر می رسد که روایات یاد شده به همین سفر نظر داشته باشد. اگر به راستی حبس یا محدودیتی برای امام در سرخس رخ داده باشد، با شرایط سفر دوم که همان بازگشت امام علیه السلام از مرو می باشد، سازگارتر است. زیرا چنان که در مباحث آینده اشاره خواهیم داشت در سفر دوم، شرایط و اوضاع سیاسی دگرگون شده بود. فضل بن سهل که چهره برجسته سیاسی دربار بود، در همین سرخس قربانی این تغییر سیاست گردید و به قتل رسید. و در فاصله کوتاهی، شخص حضرت رضا علیه السلام نیز در همین جهت به شهادت رسید.

البته این احتمال نیز وجود دارد که در همان سفر نخست، محدودیتی برای ملاقات امام و رفت و آمد مردم رخ داده باشد، اما نه به صورت زندانی شدن، بلکه با کنترل ملاقات ها و جلوگیری از ارتباط مردم با امام، زیرا دستگاه بدین وسیله خواسته است تا آن چه در نیشابور رخ داد و علاقه مردم به امام و شکوه اهل بیت علیهم السلام را به نمایش گذاشت، در سرخس تکرار نشود. این محدودیت به

ص: 157

اندازه ای بوده است که راوی آن را با عنوان "زندان شدن" و "در بند قرارگرفتن" یاد کرده است.» (1)

مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) از کتاب «عیون أخبار الرضا علیه السلام» از ابو نصر احمد بن حسین بن احمد بن عبید ضبّی از پدرش نقل کرده که گفت از مادر بزرگم شنیدم که از پدر خود نقل می کرد:

وقتی حضرت رضا علیه السلام در زمان مأمون وارد نیشابور شدند، من کمر به خدمت آن حضرت بستم و تا وقتی در نیشابور تشریف داشتند، کارهای ایشان را انجام می دادم. موقعی که حضرت می خواستند به طرف مرو بروند، من تا سرخس آن حضرت را مشایعت کردم. از سرخس که خارج شدند، تصمیم داشتم تا مرو ایشان را مشایعت کنم. یک منزل که رفتند، سر از محمل بیرون آوردند و فرمودند: بنده خدا! برو به سلامت، تو وظیفه خود را انجام دادی. مشایعت حد و اندازه ای ندارد.

به حضرت عرض کردم: شما را به حقّ محمّد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا: که حدیثی برایم نقل کنید تا باعث شفای دلم شود، آن گاه برمی گردم. حضرت فرمود: از من حدیث می پرسی با این که مرا از جوار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خارج کرده اند و نمی دانم بالاخره چه خواهند کرد؟ باز عرض کردم: شما را به حقّ محمّد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا: برایم حدیثی نقل فرمائید تا موجب شفای دلم گردد، آن گاه مراجعت می کنم. حضرت فرمودند: پدرم از جدّ خود نقل کردند که از پدرشان شنیده اند که آن حضرت نقل کرده اند که از پدرشان شنیده اند که می فرمودند: علی بن ابی طالب علیهما السلام می فرمودند: از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شنیده اند که حضرت فرموده اند: خداوند فرموده:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ اسْمِي مَنْ قَالَهُ مُخْلِصًا مِنْ قَلْبِهِ دَخَلَ حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ عَذَابِي.» (2)

(لا إله إلا الله اسم من است؛ هر که این کلمه را با اخلاص بگوید، وارد حصن و دژ محکم من می شود و هر که وارد حصن من گردید، از عذابم ایمن است.)

ص: 158

1- امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام منادی توحید و امامت، ص 90.

2- بحار الانوار، ج 49، ص 126.

وقتی حضرت رضا علیه السلام وارد مرو شدند استقبال گرمی از حضرت شد و چند فرسخ به شهر مانده شخص مأمون، فضل بن سهل و گروه کثیری از امراء و بزرگان بنی عباس به پیشواز حضرت رفتند. و بعد مأمون در ابتدا به نحو مکارانه ای پیشنهاد قبول خلافت را به حضرت داد و وانمود کرد می خواهید در همان وقت خلافت را به امام رضا علیه السلام واگذار کند. شیخ صدوق رحمة الله از ابو الصلت هروی روایت کرده است:

«مأمون به حضرت رضا علیه السلام عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! من مقام علمی و فضل و بی اعتنائی شما به دنیا و پارسائی شما و ترس از خدا و ورع و عبادت شما را شناختم. و شما را به خلافت سزاوارتر از خویش تشخیص دادم، حضرت فرمودند: به بندگی پروردگار خود افتخار می کنم و با زهد و بی رغبتی به دنیا نجات و خلاص خود را از شرّ دنیا می طلبم، و با ورع و عدم نزدیکی به محرّمات الهی امیدوار رسیدن به سعادت و فائز شدن به بهره های خداوندی و درجات قرب به درگاه او هستم. و با تواضع و فروتنی در این دنیا، آرزوی مقام بلند، به نزد پروردگار خود را دارم.

مأمون گفت: من در نظر دارم خود را از خلافت خلع کنم و این مقام را به شما بسپارم و با شما بیعت کنم، حضرت در پاسخ او فرمودند: اگر این خلافت از آن تو است، پس خدا برای تو قرار داده است، و جائز نیست که لباس و خلعتی را که خداوند به قامت تو پوشانده است را از تن بیرون کنی، و به غیر خود پوشانی، و به دیگری واگذار نمائی. و اگر این مقام از آن تو نیست پس حقّ این که چیزی را که از تو نیست به من واگذار کنی را نداری. مأمون گفت: ای فرزند پیامبر! ناچاری از این که این پیشنهاد را بپذیری و این فرمان را قبول کنی،

حضرت فرمود: این امر را از روی میل و رغبت هیچ گاه نمی پذیرم. ولی پی در پی مأمون درباره این موضوع تا چند روز اصرار می ورزید و پافشاری می نمود تا بالاخره از آن مأیوس گشت، ناچار به حضرت پیشنهاد کرد که: اکنون که خلافت را نمی پذیری، و حاضر نمی شوی که من به عنوان خلافت با شما بیعت کنم. پس ناچار ولیعهدی مرا باید قبول کنی.

حضرت فرمودند: به خدا سوگند پدرم، از پدران گرامیش از امیر مؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، برای من حدیث کرد که من در زمان حیات تو با زهر از دنیا می روم، و مظلوم کشته می شوم، در حالی که فرشتگان آسمان و زمین بر من گریه می کنند، و در سرزمین غربت در کنار

هارون الرشید مدفون می‌گردم، مأمون بگریست، سپس پرسید یابن رسول الله! چه کسی شما را می‌کشد؟ و تا من زنده هستم، چه کسی قدرت یا جرأت بدی کردن به شما را خواهد داشت؟!

حضرت فرمودند: من اگر بخواهم قاتل خود را معرفی کنم، می‌توانم. و می‌گویم که چه کسی مرا خواهد کشت، مأمون گفت: یابن رسول الله! با این گفتار می‌خواهید خود را آسوده کنید و ولایتعهدی مرا نپذیرید تا مردمان بگویند علی بن موسی چقدر زاهد و بی‌رغبت به ریاست دنیا است؟! حضرت فرمودند: به خدا سوگند از روزی که خدای عزّ و جلّ مرا آفریده تاکنون دروغ نگفته‌ام، و دنیا را برای رسیدن به دنیا ترک نگفته‌ام، و من خوب می‌دانم تو چه می‌خواهی، مأمون پرسید چه می‌خواهم؟ امام فرمودند: اگر حقیقت را بگویم، آیا امانم می‌دهی؟ مأمون گفت: شما در امان هستید.

حضرت فرمودند: تو نظرت این است که مردم بگویند: علی بن موسی به دنیا و ریاست بی‌رغبت نیست، بلکه این دنیا است که به او بی‌رغبت است، مگر نمی‌بینید چگونه از روی آز و طمع ولایتعهدی را پذیرفت، به امید آن که به خلافت نائل گردد. مأمون از این سخن حضرت در خشم شد و گفت: شما مرتّب با من طوری رفتار می‌کنید که من آن را خوش ندارم، و گویا از قدرت و شوکت من باک ندارید و خود را ایمن می‌دانید، به خدا سوگند باید ولایتعهدی را به اختیار پذیری و الا شما را به آن مجبور می‌کنم، پس اگر قبول کردید که چه بهتر، و اگر مخالفت نمودید گردن شما را می‌زنم.

حضرت فرمود: خداوند مرا از این که خود را به هلاکت اندازم نهی فرموده است، اگر امر به این منوال است هر کار که به نظرت رسیده را انجام بده، و من آن را می‌پذیرم به شرط آن که در عزل و نصب احدی دخالت نکنم، و رسمی را تغییر ندهم و سنتی را نشکنم و از دورادور مشیر و راهنما باشم، پس مأمون با این شرط از حضرت پذیرفت و حضرت را ولیعهد قرار داد. و لکن حضرت کاملاً از آن کراهت داشتند.» (1)

به هر صورت چون امر امین تمام شد و مأمون بر اریکه خلافت مستقر گردید، به حضرت رضا علیه السلام نامه نوشت و ایشان را به خراسان دعوت کرد، آن حضرت با عذرهای بسیاری از پذیرفتن این دعوت امتناع ورزیدند، اما مأمون دست برنداشت و مکرّر با حضرت مکاتبه کرد به حدّی که

ص: 160

امام دیدند او دست بردار نیست، و به ناچار حضرت از مدینه خارج شدند، در حالی که فرزندشان أبو جعفر حضرت جواد الائمه علیه السلام در هفتمین سال عمر پر برکتشان بودند.

مأمون با حيله های فراوان و به دروغ ادعا می کرد که قصد دارد، امر خلافت را به حضرت رضا علیه السلام واگذارم نماید. از همین رو حضرت رضا علیه السلام تا مدت ها پیشنهاد مأمون را قبول نمی کردند، ولی در نهایت امر، مأمون حضرت را مجبور به قبول ولایتعهدی نمود. امام نیز بعد از این که مجبور به قبول ولایتعهدی شدند به او فرمودند: با شروطی این امر را قبول می کنم، مأمون گفت: هر چه شرطی باشد می پذیرم. حضرت مرقوم فرمودند: من ولایتعهدی را به شرط آن می پذیرم که به هیچ وجه در امور مملکتی دخالت نکنم، نه امر کنم و نه نهی، و نه در قضا و داوری دخالت نمایم، و نه از این نظام چیزی را تغییر دهم، و از تمامی این امور معاف باشم.

مأمون شروط حضرت را قبول کرد، و سران لشکر و قضات و کارمندان و چاکران و مأموران دولت و تمامی بنی عباس را به بیعت با آن حضرت، به عنوان ولیعهد دعوت نمود. از این رو همه گرد آمدند، و در آن مجلس به صاحب منصبان جوایزی عطا کرد و همگی خواه و ناخواه ولایتعهدی حضرت را پذیرفتند، مگر سه نفر از رؤسای لشکری به نام های: عیسی جلودی، و علی بن عمران، و ابو یونس (یا ابن مؤیس، یا ابن مونس). که این سه نفر حاضر نشدند با حضرت رضا علیه السلام به عنوان ولایتعهد بیعت کنند، لذا بازداشت و زندانی شدند. و بعد از آن که با حضرت بیعت کردند، این خبر را به سراسر ممالک اسلامی ابلاغ کردند، و دینار و درهم به نام آن حضرت سگه زدند، و در منابر خطبه را به نام حضرت رضا علیه السلام می خواندند، و مأمون برای این کار اموال بسیار فراوانی خرج کرد.» (1)

به هر تقدیر استتکاف و امتناع حضرت امام رضا علیه السلام از قبول خلافت به نحوی بود که ذو الریاستین، فضل بن سهل تعجب نمود. از این رو محدث بزرگوار مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) از حسن بن یحیی علوی در بغداد از جدش از موسی بن سلمه نقل کرده است:

«من با محمد بن جعفر در خراسان بودم، شنیدم ذو الریاستین (2) فضل بن سهل روزی خارج شد و گفت: من چیز شگفتی مشاهده کردم، از من نمی پرسید چه دیدم؟ گفتند: خداوند تو را سلامتت بدارد، چه چیزی دیده ای؟ گفت: دیدم

ص: 161

1- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 338.

2- از آن جانی که فضل بن سهل هم رئیس الوزراء و هم وزیر جنگ بود به او ذو الریاستین می گفتند.

مأمون به علی بن موسی [علیهما السلام] می گفت: من در نظر گرفته ام که خود را از خلافت خلع کنم و ولایت امور مسلمین را به شما واگذار نمایم، و آن چه به عهده دارم به گردن شما اندازم. ولی دیدم که علی بن موسی [علیهما السلام] در پاسخ می فرمود: تو را به خدا، تو را به خدا، من طاققت چنین کاری را ندارم و قدرت آن در من نیست، (فضل گفت:) هرگز ندیده بودم امر خلافت را ضایع تر از این!! امیرالمؤمنین مأمون، با اختیار خویش از آن کناره می گیرد و به علی بن موسی [علیهما السلام] واگذار می کند، ولی علی بن موسی [علیهما السلام] از آن سرباز می زند و نمی پذیرد.» (1)

بعد از این که مأمون لعنة الله علیه با لطایف الحیلی حضرت رضا علیه السلام را مجبور به پذیرش ولایتعهدی نمود، عهد نامه ای را تنظیم کرد و از حضرت نیز خواست آن را تأیید کنند، که متن آن عهد نامه این چنین می باشد:

بسم الله الرحمن الرحيم

این کتابی است که عبد الله بن هارون الرشید امیرالمؤمنین برای علی بن موسی بن جعفر، ولیعهدش نوشته است.

اما بعد، پس بدرستی که خدای عز و جل برگزید دین اسلام را در میان ادیان، و اختیار فرمود از برای دین، پیغمبران را از میان بندگان، که بیان کنندگان دین و رهبران راه یقین هستند و اول ایشان مبشر آخر ایشان می باشد، و پیامبرانی که در اعصار بعد مبعوث شدند، رسولان قبل از خود را مورد تأیید قرار دادند. تا این که پیامبر خاتم، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث گشت، در روزگاری که مدّت مدیدی بود پیامبری برای مردم مبعوث نشده بود، و علم رو به نابودی می رفت خداوند متعال با بعثت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، مسیر رسالت را پایان بخشید و او را گواه بر انبیای گذشته قرار داد.

ص: 162

قرآن را که هیچ سهوی در آن راه ندارد، بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرو فرستاد؛ کتابی که در آن حلال و حرام، وعده و وعید و امر و نهی وجود دارد تا حجت تمام عیار خداوند بر خلق باشد. و به سبب آن، همگان با آگاهی راه هلاک یا نجات واقعی را در پیش گیرند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، رسالت خود را انجام داد و مردم را به راه خداوند دعوت کرد تا این که به جانب پروردگار فراخوانده شد و به جایگاه والائی که خداوند برایش مهیا کرده بود، منتقل گردید. پس چون نبوت منقضی شد و به محمد صلی الله علیه و آله و سلم وحی و رسالت را ختم فرمود، خداوند قوام دین و نظام امر مسلمین را به وسیله خلافت به سرانجام رساند. و پیروی از خلفاء را واجب نمود تا به وسیله آن ها، ممالک مسلمین حفظ شوند و عزت یابد و به دستورات الهی عمل کنند و واجبات و حدود اسلامی و سنت ها عملی شوند و دشمنان دین و امت با جهاد، نابود و رانده گردند.

اکنون بر خلفاء و جانشینان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است که در انجام وظایف و محافظت از دین الهی و بندگان خدا، مطیع دستورات خداوند باشند. از طرف دیگر، بر مسلمانان واجب است که از خلفاء اطاعت کنند و آن ها را در اقامه دستورات خداوند حکم به حق و عمل به عدل و امنیت جاده ها و اطراف و اکناف و ایجاد دوستی و رفاقت بین مردم، یاری کنند؛ چرا که اگر از خلفاء اطاعت نکنند، رشته وحدت مسلمانان از هم پاشیده می شود، و به اختلاف مبتلا می شود و دین مغلوب می گردد و دشمنان پیروز می شوند. و این مایه خسران دنیا و آخرت آنان است.

پس حق این است که فرمان روایان و خلفاء که امانت داران خداوند بر بندگان هستند، در جهت رضای الهی و طاعت او کوشش و از خود گذشتگی کرده، و به عدالت حکم نمایند، چون خداوند متعال به حضرت داوود وحی فرموده:

«ای داوود! ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم، پس میان مردمان به حق حکم کن و از هوای نفس خود پیروی مکن، زیرا مطابعت از هوای نفس باعث گمراه شدن از مسیر خداوند است. آنان که از مسیر الهی گمراه شوند، عذاب شدید و سختی خواهند داشت؛ به خاطر این که روز حساب را از فراموش کرده اند.»

خداوند متعال در جای دیگری می فرماید:

«قسم به پروردگارت! تمامی انسان ها به خاطر آن کارهایی که انجام داده اند، از آن ها بازخواست خواهد شد.»

از عمر بن خطاب برای ما نقل شده است که او می گفت: اگر گوساله ای در کنار رودخانه فرات بمیرد و ضایع شود، خداوند از من در مورد آن بازخواست خواهد کرد. به خدا قسم! اگر

انسان در مورد مسائل خصوصی خود و در آن چه تنها به خود او و خداوند متعال مربوط می شود این چنین بازخواست می شود و در برابر پاداش یا جزای عظیم قرار می گیرد! پس چگونه خواهد بود احوال و اوضاع کسانی که مسؤولیت امتی را بر عهده دارند و باید حقوق یک جامعه را رعایت کند؟ پس تنها به خدا باید تکیه داشت و پناه از او خواست و از او شوق توفیق و عصمت و تشدید و هدایت به چیزی که در اوست ثبوت حجّت، و فوز از خدای تعالی به رضوان و رحمت را طلب نمود...

بیناترین مردم درباره خویش و خیرخواه ترین مردم در امر دین و بندگان خدا کسی است که به کتاب الهی و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همواره عمل کند و درباره خدایی که خلافت را به او وا نهاده و امامت مسلمانان را به او تفویض کرده، بیندیشد، الفت مردم را فراهم آورد و حافظ خون و امنیت آنان باشد ...

خداوند، باقیماندن بر پیمان و بیعت با خلیفه را از تمامیت امر اسلام قرار داده و مایه کمال و عزّت دین و صلاح مسلمانان شمرده است. خداوند به خلفای خویش الهام کرده است که برای بعد از خود، افرادی را برگزینند که نعمت ها گرامی داشته شود و سلامت جامعه تضمین گردد. در پرتو این گزینش صحیح، مکر و حيله تفرقه افکنان و دشمنان، نافرجام می ماند.

آری! امیرالمؤمنین (مأمون) از آن زمان که بار خلافت بر دوش او نهاده شده همواره تلخی و سنگینی آن را آزموده و خدا را در نظر گرفته است. و زحمت ها را بر خود همواره روا کرده، بی خوابی ها کشیده و همیشه به عزّت دین و نابودی مشرکان و صلاح مردم و گسترش عدل و بر پا داشتن قرآن و سنت اندیشیده است. این مسؤولیت پذیری سبب شده تا شانه از زیر بار مسؤولیت ها خالی نکند، چرا که می داند باید در برابر خدا پاسخ گو باشد و دوست دارد به هنگام ملاقات پروردگار، خیرخواه دین و بندگان خدا شناخته شود، و ولیعهدی انتخاب کرده باشد که شایسته ترین مردم در تقوا و دین و علم و سرآمد مردم در اجرای احکام الهی باشد.

آری (مأمون) در این مسأله مهم با خدا مناجات ها داشته، و از او طلب خیر کرده، و شب و روز از پروردگار خواسته است، تا آن چه مورد رضای اوست، به وی الهام شود. خلیفه در پی این راز و نیازها به تحقیقش در میان عباسیان و علویان پرداخت، و به این جستجو ادامه داد تا همگان را شناخت و تمامی دودمان را آزمود. و از آن میان تنها «علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب» را شایسته ترین یافت و او را برای تصدی این مسؤولیت برگزید.

چه این که فضل و شرافت، علم، ورع، زهد، دوری از دنیا و مردم داری او را مشاهده کرد، و همگان را بر عظمت و بزرگی او متفق یافت. اینجا بود که پیمان ولایتعهدی و خلافت بعد از خود را برای او منعقد ساخت، در حالی که به خیرخواهی خداوند تکیه داشت، زیرا خدا می داند که خلیفه از روی ایثار و خدمت به دین و ملاحظه اسلام و مسلمانان، و به آرزوی سلامت و پایداری حق و نجات در قیامت، این گام را برداشته است. این گونه بود که امیرالمؤمنین - یعنی مأمون - فرزندان، خاندان، نزدیکان، سرداران لشکر و کارگزارانش را فراخواند، و آنان شتابان و خرسند بیعت کردند، و می دانستند که این اقدام امیرالمؤمنین (مأمون)، اقدامی ایثارگرانه است، چه این که طاعت خدا را بر علاقه خود به فرزندان، نزدیکان و خویشانش ترجیح داده است....

هان! ای خاندان امیرالمؤمنین (مأمون) و ای همه فرماندهان، سپاهیان و مسلمانان که در مدینه هستید، با امیرالمؤمنین (مأمون) و با علی بن موسی بیعت کنید. دست هاتان را برای این بیعت پیش دارید و با آغوش گشاده از آن استقبال کنید. و بدانید که امیرالمؤمنین در این امر، طاعت خدا را برگزیده، و به مصلحت شما گام برداشته است. خدا را شاکر باشید که این اندیشه و فکر را به امیرالمؤمنین الهام کرده است... به سوی فرمانبری از خدا و امیرالمؤمنین شتاب کنید، که اگر چنین کنید، امنیت خواهید یافت و از برکات آن بهره مند خواهید شد.

این عهدنامه را (مأمون) به دست خود در تاریخ دوشنبه هفتم ماه رمضان سال 201 ه.ق. به رشته تحریر درآورد. (1)

و هنگامی که مأمون این نوشته را به حضرت داد، امام رضا علیه السلام پشت آن نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحيم

«الحمد لله الفعّال لما يشاء لا معقب لحكمه و لا راد لقضائه يعلم خائنه الأعين و ما تخفى الصدور و صلواته على نبيه محمد خاتم النبیین و آله الطيبين الطاهرين. أقول و أنا علی بن موسی بن جعفر: إنّ أميرالمؤمنين عضده الله بالسداد و وفقه للرشاد، عرف من حقنا ما جهله غيره فوصل أرحاماً قطعت و آمن أنفساً فرعت بل أحيها و قد تلفت و أغناها إذ افتقرت مبتغياً رضا رب العالمين، لا يريد جزاءً من غيره و سيجزى الله الشاكرين و لا يضيع أجر المحسنين. فإنه

ص: 165

1- امام علی بن موسی الرضا علیه السلام منادی توحید و امامت، ص 139 تا 141 به نقل از کشف الغمّة، ج 2، ص 334.

جعل إلى عهدته و الإمرة الكبرى إن بقيت بعده فمن حلّ عقدة أمر الله بشدّها وقصم عروة أحبّ الله إيثاقها فقد أباح حريمه وأحلّ محرّمه إذ كان بذلك زارياً على الإمام متهتِكاً حرمة الإسلام بذلك جرى السالف فصر منه على شتات الدّين واضطراب جبل المسلمين ولقرب أمر الجاهليّة و رصد فرصة تنتهر و بائقة تبندر و قد جعلت لله على نفسى إذا استرعانى أمر المسلمين و قلدى خلافته العمل فيهم عامة و فى بنى العباس بن عبد المطلب خاصة بسنة رسوله صلى الله عليه وآله وسلم و أن لا أسفك دمأ حراماً و لا أبيع فرجاً و لا مالاً إلا ما سفكته حدوده و أباحت فرائضه و أن أتخير الكفاة جهدى و طاقتى و قد جعلت بذلك على نفسى عهداً مؤكداً يسألنى الله عنه فإنّه عزّ وجلّ يقول: (أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا (1)) فإن أحدثت أو غيرت أو بدلت كنت للعتب مستحقاً و للنكال متعرّضاً و أعوذ بالله من سخطه و إليه أرغب فى التّوفيق لطاعته و الحول بينى و بين معصيته فى عافية لى و للمسلمين و الجامعة و الجفر يدلان على ضدّ ذلك (وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ (2)) (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) يقضى بالحقّ (وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ (3)) لكنتى امتثلت أمر أمير المؤمنين و آثرت رضاه و الله يعصمنى و إياه و أشهدت الله على نفسى بذلك و (كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا (4)) و كتبت بخطى بحضرة أمير المؤمنين أطال الله بقاه و الفضل بن سهل و يحيى بن أكثم و عبد الله بن طاهر و تمامة بن أشرس و بشر بن المعتمر و حمّاد بن النّعمان فى شهر رمضان سنة إحدى و مائتين.»

(5)

ص: 166

1- اسراء: آية 34.

2- احقاف: آية 9.

3- (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يُقْضَى الْحَقُّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ) - انعام: آية 57.

4- رعد: آية 43.

5- مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 365؛ كشف الغمّه، ج 2، ص 335.

(سپاس خداوندی را که آن چه را اراده کند، انجام می دهد. و کسی قدرت چون و چرا کردن در کار او را ندارد، او به چشم هائی که به خیانت می گردد و به اسراری که در سینه ها پنهان است، آگاهی دارد. و درود خداوند بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم خاتم انبیاء و بر خانواده پاکشان باد. می گویم من علی بن موسی بن جعفر:

به درستی که امیرالمؤمنین، که پروردگار به راست گویی و استقامت بر حق یاریش کند. و برای حرکت در مسیر رشد و صداقت موقمش نماید. حق ما را که سایرین نشناختند، درک نمود. و حق خویشاوندی را که دیگران جدا کرده بودند، به هم پیوند داد. و جان های ترسان را آرامش بخشید، بلکه به آن ها حیات داد و آن ها را زنده نمود، و برای رضای رب العالمین، محتاجان را بی نیاز کرد، و جز از خداوند پاداش نمی خواست. به زودی خداوند جزای شاکران را خواهد داد و اجر نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد.

پس به درستی که او (مأمون) ولیعهدیش را برای من قرار داد، و فرمان روایی عظیم بعد از خودش را چنانچه بعد از او زنده باشم، برای من نهاده است. از این به بعد هر کس باز کند گره ای را که پروردگار به محکم بستن آن امر کرده است. و باز کند، ریسمانی را که خداوند، محکم بودن آن را می پسندد. پس برای حریم الهی حرمت نگذاشته است، و حرام خدا را حلال شمرده است. زیرا به سبب این کار، امام را خوار نموده و حرمت اسلام را نابود کرده.

پیشینیان نیز همین راه را الگوی خود نمودند، بر اشتباه ها صبر کردند و بر کاستی ها خرده نگرفتند، تا مبادا گسستگی به وجود بیاید. و آشوب و تفرقه ای در پیمان و یک پارچگی مسلمانان ها به وجود آید، برای این که زمان جاهلیت نزدیک بود، و فرصت طلبان در پی یافتن فرصت، و آماده برای آشوب گری بودند.

من، خدا را بر خود گواه گرفته ام که اگر زعامت مسلمانان را بر عهده من گذارد، با همه مردم به طور کلی و با فرزندان عباس و عبدالمطلب به خصوصه، بر اساس امر خداوند و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، رفتار کنم. و خون بی گناه نریزم، ناموس و مال شخصی را مباح نشمارم، مگر در جایی که حدود الهی جاری می شود و خدا اجازه داده است، خدا را شاهد گرفته ام که تمام توانم را در انتخاب افراد شایسته به کار بگیرم. این، عهدی است که با خدا کرده ام؛ عهدی استوار که خداوند از آن سؤال خواهد نمود و من در برابر خداوند مسئول خواهم بود، همان گونه که خدا فرموده است:

«به عهد وفا کنید، زیرا از آن سؤال خواهد شد.»

و اگر راه دیگری را رفتم یا برخلاف عهد خود تغییری ایجاد نمودم، سزاوار سرزنش و کیفر خواهم بود. به خدا پناه می برم از غضب الهی، و رغبت من به سوی خداوند، می باشد. و به او توجه دارم،

تا در مسیر اطاعتش، یاریم فرماید. و راه معصیت را بر من ببندد، و عافیت را به من و همه مسلمانان ارزانی نماید.

اگر چه جامعه و جفر بر خلاف این دلالت دارند. و نمی دانم عاقبت من و شما چه خواهد بود. به درستی که حکم تنها از آن خداوند است، و به حق قضاوت می کند. و بهترین جدا کننده حق و باطل می باشد. ولی با این حال - که می دانم فرصتی برای زعامت و خلافت نخواهم یافت - خواسته امیرالمؤمنین (مأمون) را انجام دادم و خشنودی او را برگزیدم. پروردگار، من و او را حفظ نماید. خداوند را بر آن چه گفتم شاهد می گیرم، چرا که گواهی و شهادت او کافی می باشد. این نوشته را به دست خود در حضور فرمان روای مسلمانان و فضل بن سهل و یحیی بن اکثم و عبدالله بن طهر و تمامه بن اشرس و بشر بن معتمر و حماد بن نعمان، در ماه رمضان سال دویست و یک نوشتم.)

چنانچه قبلاً نیز گفته شد، مأمون از امام رضا علیه السلام خواست تا در تأیید محتوای عهدنامه، چند سطر بنگارد. صاحب کتاب «امام علی بن موسی الرضا علیه السلام منادی توحید و امامت» نوشته است، این فرمایشات حضرت رضا علیه السلام مشتمل بر نکات بسیاری می باشد، که برخی از آن ها عبارتند از:

1 - در خطبه آغازین فرمایشات امام رضا علیه السلام تعبیرهای به کار رفته که در آن حکایت از نوعی تهدید و نگرانی و بی اعتمادی دارد. در این خطبه کوتاه سه تعبیر به هم گره خورده، و یک پیام را تشکیل داده است:

الف - خداوند هر چه را بخواهد، انجام می دهد.

ب - کسی نمی تواند قضا و حکم الهی را با چون و چرا و دسیسه و تزویر و ... تغییر دهد.

ج - خداوند نگاه ها و نظرهای خائنانه را هر چند سریع و گذرا و پنهان از چشم و درک آدمیان باشد، می داند. چنان که اسرار نهفته را می شناسد.

آن گونه که از ادامه نوشته می توان دریافت، امام اصرار مأمون را خالصانه و از سر اسلام خواهی و عدل نمی داند، بلکه معتقد هستند در پس این اصرار، سری خائنانه نهفته است که خدا می داند، و امام آن را متوجه شده اند. ممکن است مأمون با نظری خائنانه به میدان آمده باشد، ولی از مشیت الهی غافل است. و توجه ندارد که خاموش ساختن نور الهی با ترفندهای سیاسی میسر نیست.

ص: 168

2 - امام در پاسخ مأمون که رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به خلافت سلاطین پیوند زده، و جایگاهی برای عترت طاهره علیهم السلام نشناخته است، پس از درود بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، خاندان وحی را مطرح ساخته و از ایشان با دو وصف «طیبین» و «طاهرین» یاد کرده اند که این وصف ها در تأملات کلامی و اعتقادی، نقش ویژه ای را دارا هستند. به هر حال، امام موضوع خلافت را به هیچ نمی گیرند و مقدمه چینی طولانی مأمون را، با سکوت بلکه با یاد کردن از «اهل بیت» به جای خلفاء، مورد انکار قرار می دهد.

3 - امام هر چند تعبیر «امیرالمؤمنین» را درباره مأمون به کار برده اند، ولی باید توجه کرد که این تعبیر، در آن عصر، تعبیری رایجی بوده است، که همگی خلفاء جائر از آن استفاده می کرده اند. و در نوشتار حضرت فقط از باب تقیه معنای لغوی آن در نظر گرفته شده است، و اشاره به خلافت ظاهری و بی ارزش دنیوی او با زیر پا گذاشتن ارزش های والای الهی دارد. زیرا مأمون به هر حال، اگر چه به ناحق و مانند سلاطین دیگر، ولی بر جامعه فرمان می راند. و این تعبیر حضرت، بیان کننده نوعی مقام والای معنوی برای مأمون نیست. بلکه حضرت از روی ناچاری و در مقام تقیه این تعبیر را برای او به کار برده اند، و استفاده حضرت از عبارت «امیرالمؤمنین» خود نشان دهنده موقعیت سختی است که حضرت در آن قرار گرفته بودند.

پس عنوان «امیرالمؤمنین»، در نگاه شیعه، تنها زینده علی بن ابی طالب علیهما السلام است، که امامت و حکومت به حق و الهی را عهده دار می باشند، اما امام رضا علیه السلام در این نوشتار، صرفاً از روی تقیه این عنوان را به کار برده اند.

4 - امام علیه السلام دو جمله درباره مأمون دارند که در ظاهر دعاست، ولی از بی اعتمادی امام به صداقت و ارزش خواهی مأمون حکایت دارد.

در تعبیر «عضده الله بالسداد» واژه «سداد» یا به معنای صداقت و درستی است و یا به معنای پایداری و پابندی است. به هر یک از این دو معنا که باشد، تعریضی به مأمون دارد؛ چنان که تعبیر «وقفه للرشاد» نگرانی امام را از صلاح جویی مأمون می فهماند.

بلی، ممکن است این تعبیر به گونه دیگری هم تفسیر شود، ولی وقتی سراسر نوشته امام و مجموعه زندگی سیاسی آن حضرت و بینش ائمه علیهم السلام درباره خلافت خلفاء و رفتار عباسیان و به ویژه هارون با حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام مورد توجه قرار گیرد، به طور یقین می توان نتیجه گرفت که نه تنها حضرت علی بن موسی علیهما السلام بلکه یک فرد عادی هم نمی توانست به حکومت مأمون امیدوار باشد و برای او دعای خالصانه کند.

5 - امام در جمله کوتاه «عرف من حَقِّنا ما جهله غيره» سخن از حَقِّ اهل بيت عليهم السلام دارند؛ حَقِّی که هيچ يك از خلفاء آن را به جا نياورده اند، حَقِّی که مأمون در سراسر نوشته طولانی يادی از آن نکرده است، و با طرح خلافت، سعی در پوشاندن آن دارد. حَقِّی که با وجود آن، خلافت مأمون و همه عباسيان و علويان، غاصبانه و ظالمانه خواهد بود. و مأمون سعی دارد، واگذاری ولايتعهدی را ايثاری از جانب خود بنماید و امام با اين بيان، اعلام می دارد که حکومت، حَقِّ ديرينه ما بوده است، که مأمون اکنون می خواهد آن را، طبق ادعای خودش، و نه حقیقتاً، به جا آورد و ادا کند!

6 - شکوه و دادخواهی امام، از ظلمی که به اهل بيت پیامبر: در دوره خلافت خلفاء شده است؛ خلفایی که به نام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر کرسی فرمان روايي تکیه زدند، و به فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، سخت ترين شرایط زندگی را تحمیل کردند.

7 - امام علیه السلام پیمان شکنان ولايتعهدی را حرمت شکنان حریم الهی معرفی می کند، در حالی که نیک می داند نخستین کسی که اين عهد را می شکند، شخص مأمون است.

8 - تصریح امام به عمر کوتاه خود و يقين به فرصت نیافتن برای استفاده از ولايتعهدی، می فهماند که آن حضرت با انگیزه شخصی ولايتعهدی را نپذیرفته و تنها عامل پذیرش، اصرار مأمون بوده است.

در اين پیشگویی، جلوه هایی از علم برتر امام نیز پیداست و با اين حال، حکایت از رخدادی دارد که در آن، مورد ستم واقع می شوند و خداوند باید در آن واقعه، داوری کند و حَقِّ و باطل را جدا سازد.

9 - امام می داند که پذیرش ولايتعهدی و تسليم در برابر اصرار مأمون، برای برخی از شیعیان و آشنایان با مکتب اهل بيت عليهم السلام سؤال برانگیز خواهد بود، از اين رو با جمله «بذلک جرى السالف» به ایشان یادآوری کرده است که پذیرش ولايتعهدی، بازگشت از اصول اعتقادی مکتب امامان نیست، بلکه مسالمت با خلفاء در حد امکان، شیوه امامان پیشین نیز بوده است، چه اين که اين مسالمت از سر ناگزیری و به منظور حفظ مصالح برتر اسلام و مسلمانان، در دوره امامت حضرت علی بن ابی طالب و امام حسن و امام حسين عليهم السلام- در مدت حکومت معاویه - و ... همواره بوده است.

10 - نفی تلویحی ولايت مأمون و رد مَتِّ گذاری او، از جمله پیام های نهفته در نوشتار امام علیه السلام است، زیرا مأمون تفویض ولايتعهدی را ايثار خود می داند، ولی امام می فرماید: «اگر خداوند

اداره امور مسلمانان را به عهده من گذارد ...» و یا در جای دیگر می فرماید: «من در برابر خداوند مسؤول خواهم بود.» این گونه اشارات امام و انتساب موضوع به خداوند، در جهت بی رنگ ساختن نقش مأمون و به هیچ گرفتن ادعاهای او است.

11 - در متن گذرای امام، به برخی اصول ارزشی حکومت نیز نگاهی کوتاه شده است که آن ها نیز فاقد تعریضی به مأمون و سایر خلفا نیست. امام می فرماید:

الف - اگر روزی حکومت را در اختیار گیرم حق و عدل را نسبت به همگان و عباسیان - علی رغم همه بد رفتاری ها که با آل علی داشته اند - اجرا خواهم کرد. و این گفتار حضرت به این معنا می باشد که تاکنون حق و عدالت اجرا نشده است و خلفای اموی و عباسی فقط به امور خویشان خود رسیدگی کرده اند و همیشه اهل بیت علیهم السلام را مورد سخت ترین آزارها و شکنجه ها قرار داده اند.

ب - بیرون از قوانین الهی، هیچ خونی را نخواهم ریخت و جلوی هتک نوامیس و تجاوز به اموال دیگران را خواهم گرفت. که این فرمایش حضرت نیز اشاره بدان دارد که در زمان همه خلفاء جان و مال و ناموس مسلمانان حفظ نشده، و مورد هتک حرمت واقع گردیده اند و همه چیز قربانی اقتدار و دنیاداری آنان شده است.

ج - از نیروهای کارآمد و توانمند و لایق، در اداره امور بهره خواهم گرفت. که نشان دهنده آن می باشد که هر یک از خلفای اموی و عباسی، در به کارگیری والیان و کارگزاران خود، تنها به وابستگی ها و خویشاوندی افراد توجه داشته اند و ملاکشان لیاقت و کاردانی افراد نبوده است. (1)

مجلس بیعت با حضرت رضا علیه السلام

مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) از ریّان بن شیب - دانی معتصم عبّاسی و برادر مارد (کنیز هارون الرشید، مادر معتصم) - روایت کرد است:

زمانی که مأمون تصمیم گرفت برای خود به عنوان امیرالمؤمنین و برای حضرت رضا علیه السلام به عنوان ولیعهد و برای فضل بن سهل (ذو الریاستین) به سبب این که صدر اعظم و وزیر جنگ بود، از مردم بیعت بگیرد. دستور داد سه صندلی مخصوص در کنار هم برای هر نفر قرار دهند. و بعد اذن داد مردم برای بیعت از دری داخل شوند و از در دیگری بیرون بروند. به این نحو که

ص: 171

1- نقل به مضمون از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام منادی توحید و امامت، ص 147 تا 150.

وجود نازنین حضرت رضا علیه السلام و آن دو نفر، دست راست خود را پشت به آسمان نگه داشته بودند، و مردم کف دست راست خود را بر دست آنان از آخر شست ها تا بالای انگشت کوچک می کشیدند، و از اتاق خارج می شدند.

پس از این که همه مردم بیعت کردند، جوانی از انصار پیش آمد و به عکس بقیه دست داد (یعنی شست خود را زیر انگشت کوچک امام قرار داد و به طرف شست امام کشید.) و حضرت لبخندی زده فرمودند: همه به صورت فسخ بیعت، دست دادند، ولی این جوان به صورت عقد بیعت عمل کرد. مأمون پرسید مگر چگونه باید عقد بیعت نمود و به چه روشی فسخ بیعت کرد؟ امام علیه السلام فرمودند: عقد بیعت دست دادنش از آخر انگشت کوچک است تا آخر شست. و فسخ بیعت از آخر شست است تا سر انگشت کوچک. وقتی امام این کلام را فرمودند سر و صدای حاضرین بلند شد، مأمون گفت: از اول مراسم بیعت را شروع کنید. لذا مردم بازگشتند و به گونه ای که حضرت فرموده بودند بیعت کردند و با یکدیگر می گفتند مگر می شود کسی مستحق بیعت به عنوان امیر گردد، ولی راه و رسم عقد بیعت را نداند، آن کسی که راه و رسم بیعت کردن را می داند، سزاوار است که امیر مؤمنان باشد نه آن که نمی داند، می گوید: همین رفتار [یکی از عواملی بود، که] باعث شد مأمون آن بزرگوار را با دادن سم به قتل برساند. (1)

علت این که مأمون حضرت رضا علیه السلام را به خراسان دعوت کرد

از آن جایی که مأمون در بین بنی عباس جایگاه چندانی نداشت، و با کشتن برادرش امین این جایگاه سست تر شد، چرا که اعراب برای حسب و نسب ارزش خاصی قائل بودند، و مادر مأمون کنیز دون پایه ای بود، که از هر جهت موقعیتی نداشت. به خلاف زبیده، مادر امین که در بین بنی عباس نفوذ بسیاری داشت، و از موقعیت خوبی بهره می برد. از همین رو مأمون در پی آن بود، که جایگاه خود را لا اقل در بین علویین تقویت نماید. و لازمه این کار دعوت از حضرت رضا علیه السلام بود، که نصب ایشان به عنوان ولیعهد موقعیت خوبی را برای مأمون به وجود می آورد. و با این انتساب، او می توانست به اهداف دیگری نیز دست پیدا کند.

و از طرفی قیام هائی که برخی از سادات در گوشه و کنار ممالک اسلامی بر خلاف میل امام رضا علیه السلام به پا کرده بودند، را تا حدودی آرام نماید. و در بین مردمی که در حمایت از علویین قیام

ص: 172

کرده بودند، این چنین وانمود کند که من دارم حکومت را به یکی از شما تفویض می کنم، و دیگر قیام معنائی ندارد. چرا که در اثر جنگ هائی که بین مأمون و برادرش به وجود آمده بود، برخی از علویین از فرصت استفاده کرده، و تعدادی از شهرها را به تصرف خود در آورده بودند. و اگر مأمون حضرت رضا علیه السلام را ولیعهد قرار می داد، این آشوب ها را هم به نحوی آرام می کرد، و هم با استفاده از نیروی علویین می توانست تا حدود بسیاری توازن قدرت را با بنی عباس حفظ کند.

و از طرف دیگر به دروغ به مردم نشان می داد که حضرت رضا علیه السلام بی میل به دنیا نیست و حتی برای رسیدن به جاه و مقام حاضر شده ولایتعهدی شخصی چون مأمون را نیز قبول کند. چنانچه مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) از کتاب «عیون أخبار الرضا علیه السلام» از حسن بن موسی نقل کرده است:

«رَوَى أَصْحَابُنَا عَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَنَّهُ قَالَ لَهُ رَجُلٌ : أَصْلَحَكَ اللَّهُ كَيْفَ صِرْتَ إِلَى مَا صِرْتَ إِلَيْهِ مِنَ الْمَأْمُونِ وَ كَأَنَّهُ أَنْكَرَ ذَلِكَ عَلَيْهِ فَقَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا هَذَا! أَيُّهُمَا أَفْضَلُ النَّبِيُّ أَوْ الْوَصِيُّ؟ قَالَ: لَا بَلِ النَّبِيُّ، قَالَ: فَأَيُّهُمَا أَفْضَلُ مُسْلِمٌ أَوْ مُشْرِكٌ؟ قَالَ: لَا بَلِ مُسْلِمٌ، قَالَ: فَإِنَّ الْعَزِيزَ عَزِيزَ مِصْرَ كَانَ مُشْرِكًا وَ كَانَ يُوسُفُ نَبِيًّا وَ إِنَّ الْمَأْمُونَ مُسْلِمٌ وَ أَنَا وَصِيٌّ وَ يُوسُفُ سَأَلَ الْعَزِيزَ أَنْ يُؤَلِّيَهُ حِينَ قَالَ: اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ وَ أَنَا أُجْبِرْتُ عَلَى ذَلِكَ.» (1)

(اصحاب ما از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده اند که مردی به آن جناب عرض کرد: چگونه ولایت عهدی مأمون را پذیرفتی؟ آن مرد، این کار را عیب می دانست. امام علیه السلام به او فرمودند: بگو بینم پیغمبر بالاتر است یا وصی؟ گفت: پیامبر. پرسیدند: مسلمان بهتر است یا مشرک؟ گفت: مسلمان. فرمودند: عزیز مصر مشرک بود و یوسف علیه السلام پیامبر بود. مأمون مسلمان است و من وصی هستم. یوسف از عزیز خواست که او را متصدی دارایی هاش کند و گفت: مرا مسئول گنجینه های زمین کن که من حافظ و دانایم. ولی مرا مجبور به این کار کردند.) (2)

ص: 173

1- بحار الانوار، ج 49، ص 136.

2- لازم به تذکر است که مقام ائمه اطهار علیهم السلام از حضرات انبیاء عظام بالاتر و بسی والاتر است. از این رو به نظر می رسد که پاسخ حضرت رضا علیه السلام نقضی بوده و از باب اسکات مستشکل طبق اعتقاد او بوده باشد.

اقامه نماز عید فطر به امامت حضرت رضا علیه السلام

به هر صورت همان گونه که قبلاً نیز گفته شد حضرت رضا علیه السلام در رمضان سال دویست و یک هجری قمری مجبور به قبول ولایتعهدی شدند، و در سال دویست و سه هجری قمری به شهادت رسیدند. (1) و نزدیک دو سال و اندی به ظاهر ولیعهد بودند. و در این مدت اتفاقات عدیده ای افتاد. یکی از آن موارد اقامه نماز عید فطر به امامت امام رضا علیه السلام می باشد که در زمان خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم به امامت ایشان اقامه می شد. از همین رو معمولاً خلفاء نیز برای این که العیاذ بالله نشان دهند که همان اختیارات را دارند، خود برای خواندن نماز عید فطر و قربان حاضر می شدند. ولی آرام آرام شیوه خواندن نماز عید فطر و قربان تغییر کرده بود و خلفاء با درباریان و لشکریان به گونه ای ناشایست بر این کار اقدام می کردند. وقتی امام رضا علیه السلام وارد مرو شدند در ابتدا مأمون اصرار داشت حضرت نماز عید فطر آن سال را قرائت نمایند، ولی در نیمه راه ایشان را برگرداندند. مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) از کتاب «عیون اخبار الرضا علیه السلام» نقل کرد است:

وقتی عید فطر فرا رسید، مأمون از حضرت رضا علیه السلام خواست که ایشان سوار شوند و در مجلس عید حاضر گردد و خطبه بخواند تا دل مردم مطمئن شود و مقام آن حضرت را متوجه شوند و به این واسطه، خوشحال گردند. حضرت رضا علیه السلام در جواب فرمودند: تو می دانی که ما با هم چه قراری داریم و بنا گذاشتیم من در امور حکومت دخالت نکنم. مأمون پیغام داد: من می خواهم با این کار، موضوع ولیعهدی پیش سپاهیان و فرماندهان و سربازان ثابت شود و مطمئن شوند و خوشحال گردند و در این باره پیوسته چند مرتبه پیغام فرستاد.

وقتی خیلی اصرار کرد، حضرت رضا علیه السلام فرمودند: یا امیرالمؤمنین! اگر مرا معاف داری بهتر است و در صورتی که مرا معذورم نمی داری، همان طوری که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی مرتضی علیه السلام برای نماز خارج می شدند، خارج خواهم شد. مأمون گفت: هر طور مایل هستی خارج شو! سپس مأمون به فرماندهان و مردم دستور داد که صبح زود در خانه حضرت رضا علیه السلام جمع شوند. مردم از زن و مرد و بچه سر راه حضرت رضا علیه السلام نشستند و حتی روی پشت بام ها رفتند. سرلشکران نیز درب خانه ایستادند.

خورشید که طلوع کرد، حضرت رضا علیه السلام غسل کرد و عمامه ای سفید از پنبه به سر بستند و یک سر آن را روی سینه خود انداختند و یک سرش را بین دو شانه و دامان خود را به کمر زدند.

ص: 174

بعد به غلامان خود دستور دادند که مثل من بکنید! بعد حضرت عصبایی به دست گرفتند و برای خواندن نماز عید فطر خارج شدند. ما جلوی آن حضرت بودیم؛ پاهای مبارک حضرت برهنه بود و شلوار خود را تا نصف ساق پا بالا زده بودند و لباسی بلند بر تن داشتند.

همین که حضرت از جای حرکت کردند، ما در مقابل ایشان راه می رفتیم، دیدیم که صورت خود را به طرف آسمان بلند کردند و چهار مرتبه گفتند: الله اکبر! از صدای تکبیر حضرت چنین به نظر ما می آمد که در و دیوار و آسمان با حضرت هم صدا شدند. سپاهیان و سپهداران بر در خانه خود در لباس آراسته و غرق در سلاح، به زیباترین صورت آماده بودند. همین که ما پای برهنه با دامان و شلوار بالا زده از منزل خارج شدیم، حضرت رضا علیه السلام بر در خانه ایستادند و فرمودند:

«اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى مَا هَدَانَا اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى مَا رَزَقَنَا مِنْ بَهِيمِهِ الْأَنْعَامِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا أَبْلَانَا، وَرَفَعَ بِذَلِكَ صَوْتَهُ وَرَفَعْنَا أَصْوَاتَنَا فَتَرَعَزَعَتْ مَرُومَ الْبُكَاءِ وَالصِّيَّاحِ، فَقَالَهَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ فَسَقَطَ الْقَوَادُ عَنْ دَوَابِّهِمْ وَرَمَوْا بِخِفَافِهِمْ لَمَّا نَظَرُوا إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَصَارَتْ مَرُوضَةً جَدَّةً وَاحِدَةً وَلَمْ يَتَمَالَكِ النَّاسُ مِنَ الْبُكَاءِ وَالصَّجَّةِ فَكَانَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَمْشِي وَيَقِفُ فِي كُلِّ عَشْرَةِ خُطَوَاتٍ وَقَفَةً يَكْبُرُ اللَّهُ أَزْبَعَ مَرَّاتٍ فَيَتَحَيَّلُ إِلَيْنَا أَنَّ السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَالْحَيَّطَانَ تُجَاوِبُهُ.»

(خدا بزرگ تر است! خدا بزرگ تر است که ما را هدایت فرمود! خدا بزرگ تر است که چارپایان را روزی ما فرمود! و حمد بر اوست که بر ما کرم فراوان کرد! حضرت صدا به این تکبیرها بلند کردند و ما نیز با صدای بلند با ایشان هم آهنگ شدیم. مرواز گریه و ناله به لرزه آمد. حضرت سه مرتبه این تکبیر را گفتند. تمام فرماندهان از اسب ها به زیر آمدند و چکمه های خود را از پا درآوردند. وقتی چشم آن ها به حضرت رضا علیه السلام افتاد، مرویک پارچه گریه شد و مردم نمی توانستند از گریه و ناله خودداری کنند. حضرت رضا علیه السلام در هر ده قدم می ایستاد و چهار تکبیر می گفتند؛ صدای حضرت به نحوی بود که ما گمان می کردیم در و دیوار و آسمان با ایشان هم صدا شده است.)

این خبر به مأمون رسید. فضل بن سهل ذوالریاستین به او گفت: اگر حضرت رضا علیه السلام با این وضع تا مصلی بروند، مردم فریفته ایشان می شوند. صلاح این است که تقاضا کنی ایشان برگردند.

مأمون کسی را فرستاد و تقاضا کرد که حضرت برگردند. از این رو حضرت رضا علیه السلام نیز کفش های خود را خواستند، آن ها را پوشیدند و برگشتند. (1)

همان گونه که در متن روایت تصریح شده است، عمده دلیل برگرداندن حضرت، ترس از محبوبیت حضرت رضا علیه السلام در بین مردم بوده است. مضافاً بر این که وقتی اطرفیان مأمون، حضرت رضا علیه السلام را در وقت نماز عید با آن هیبت دیدند، تازه متوجه تفاوت حضرت رضا علیه السلام با خلفاء در نحوه عبادت ذات باری تعالی خاصه در اقامه نماز عید شدند. و مأمون و اطرافیانش نیز فهمیدند که الآن است که مردم متوجه شوند که عبادت کردن یعنی چه؟ و دیگران تا به حال خود را به شکل عبادت کنندگان نشان می داده اند. چرا که فقط از صدای تکبیرهای حضرت، صدای زجه و ناله مردم بلند گردید، و در و دیوار با وجود اقدس و نازنین حضرت رضا علیه السلام هم صدا شد. از همین رو بلافصله حضرت رضا علیه السلام را در بین راه بازگرداندند.

مناظرات حضرت رضا علیه السلام با علماء ادیان

شیخ اقدم اقدس صدوق رحمة الله از حسن بن محمد نوفلی هاشمی چنین نقل شده است: زمانی که علی بن موسی الرضا علیهما السلام بر مأمون وارد شدند، مأمون به فضل بن سهل دستور داد تا علمای ادیان و متکلمین مثل جاثلیق (عالم بزرگ نصاری)، رأس الجالوت (عالم بزرگ یهود)، رؤسای صابئین (منکرین دین و شریعت و خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم)، هربذ بزرگ (عالم بزرگ زردشتیان) و علماء علم کلام را گرد هم آورده تا گفتار و عقائد حضرت رضا علیه السلام و نیز اقوال آنان را بشنود.

از این رو فضل بن سهل نیز آنان را فراخواند و مأمون را از حضور آنان مطلع نمود. مأمون دستور داد، ایشان را نزدش ببرند، سپس بعد از خوش آمد گویی به آنان گفت: شما را برای امر خیری فرا خوانده ام، مایلم با پسر عمویم که از مدینه به اینجا آمده مناظره کنید، فردا اول وقت به اینجا بیایید و کسی از این دستور سرپیچی نکند. آن ها نیز اطاعت کرده و گفتند: إن شاء الله فردا اول وقت در اینجا حاضر خواهیم بود.

نوفلی گوید: ما در نزد امام رضا علیه السلام مشغول صحبت بودیم که ناگاه «یاسر»، خادم حضرت رضا علیه السلام وارد شده گفت: ای مولای من! امیرالمؤمنین به شما سلام رساند و عرض کرد: برادرت فدایت باد! علمای ادیان مختلف، و علمای علم کلام همگی نزد من حضور دارند، آیا تمایل دارید

ص: 176

نزد ما بیائید و با آنان بحث و گفتگو کنید؟ و اگر تمایل ندارید خود را به زحمت نیندازید، و اگر دوست داشته باشید ما به خدمت شما بیائیم، برای ما مشکل نیست.

حضرت فرمودند: به او سلام برسان و بگو متوجه منظور شما شدم، و این شاء الله خودم فردا صبح خواهم آمد. نوفلی ادامه داد: وقتی یاسر رفت، حضرت رو به ما کرده فرمودند: نوفلی! تو عراقی هستی و عراقی ها طبع ظریف و نکته سنجی دارند، نظرت درباره این گردهمایی علمای ادیان و اهل شرک توسط مأمون چیست؟ عرض کردم: می خواهد شما را بیازماید، و کار نامطمئن و خطرناکی کرده است، حضرت فرمودند: چطور؟ عرض کردم: متکلمین و اهل بدعت، مثل علماء نیستند، چون عالم، مطالب درست و صحیح را انکار نمی کند. ولی آن ها همه اهل انکار و مغالطه اند. اگر بر اساس وحدانیت خدا با آنان بحث کنید، خواهند گفت: وحدانیتش را ثابت کن، و اگر بگوئید: محمد صلی الله علیه و آله و سلم، رسول خدا است، می گویند: رسالتش را ثابت کن، سپس مغالطه می کنند و باعث می شوند خود شخص، دلیل خود را باطل کند و دست از حرف خویش بردارد.

و بعد محضر حضرت عرض کرد: از آنان بر حذر باشید، و مواظب خودتان باشید! حضرت تبسمی فرمودند و گفتند: ای نوفلی! آیا می ترسی آنان ادله مرا باطل کنند و من را مجاب کنند؟! گفتم: نه به خدا، درباره شما چنین ترسی ندارم و امیدوارم خداوند شما را بر آنان پیروز کند. حضرت فرمودند: ای نوفلی! می خواهی بدانی چه زمان مأمون پشیمان می شود؟ عرض کردم: بله، فرمودند: زمانی که ببیند با اهل تورات با توراتشان و با اهل انجیل با انجیلشان و با اهل زبور با زبورشان و با صابئین به عبری و با زردشتیان به فارسی و با رومیان به رومی و با هر فرقه ای از علماء به زبان خودشان بحث می کنم. و آن گاه که همه را مجاب کردم و در بحث بر همگی پیروز شدم و همه آنان سخنان مرا پذیرفتند، مأمون خواهد دانست آن چه که در صدش می باشد، شایسته او نیست، در این موقع است که مأمون پشیمان خواهد شد. «و لا حول و لا قوه الا بالله العلیّ العظیم هر نیرو و قدرتی، از جانب خداوند است.»

بامدادان، فضل بن سهل نزد ما آمد و گفت: قربانت گردم، پسر عمویت منتظر شماست و همه علماء و مدعوین آمده اند، کی تشریف می آورید؟

حضرت فرمودند: شما زودتر بروید، من هم- به خواست خدا- خواهم آمد. سپس وضوء گرفته، مقداری سویق (نوشیدنی یا آش و یا حلیم) میل فرمودند، و قدری نیز به ما دادند، آن گاه همگی خارج شده نزد مأمون رفتیم، مجلس مملو از جمعیت بود، محمد بن جعفر (عموی)

حضرت رضا علیه السلام) به همراه گروهی از سادات و نیز فرماندهان لشکر در آن مجلس حضور داشتند. زمانی که امام رضا علیه السلام وارد شدند، مأمون، محمّد بن جعفر و تمام سادات حاضر در مجلس به احترام آن حضرت برخاستند، حضرت و مأمون نشستند ولی بقیّه همان طور ایستاده بودند تا این که مأمون دستور داد بنشینند، و مأمون مدّتی با حضرت گرم صحبت شد، سپس رو به جاثلیق کرده، گفت: ای جاثلیق! ایشان، علیّ بن موسی بن جعفر و پسر عموی من و از فرزندان فاطمه - دختر پیامبرمان - و علیّ بن ابی طالب: هستند، دوست دارم با ایشان صحبت کنی و بحث نمایی و حجّت آوری و انصاف بدهی.

جاثلیق گفت: ای امیرالمؤمنین! چگونه با کسی بحث کنم که به کتابی استدلال می کند که من آن را قبول ندارم، و به گفتار پیامبری احتجاج می کند که من به او ایمان ندارم؟ حضرت فرمودند: ای مرد مسیحی؟ اگر از انجیل برای تو دلیل بیاورم، می پذیری؟ جاثلیق گفت: آیا می توانم آن چه را انجیل فرموده، ردّ کنم؟ به خدا سوگند علی رغم میل باطنی ام، خواهم پذیرفت، حضرت فرمودند: حال، هر چه می خواهی بپرس و جوابت را دریافت کن.

جاثلیق پرسید: درباره نبوّت عیسی علیه السلام و کتابش چه عقیده ای داری؟ آیا منکر آن دو هستی؟ حضرت فرمودند: من به نبوّت عیسی علیه السلام و کتابش و به آن چه امّش را بدان بشارت داده و حواریون نیز آن را پذیرفته اند ایمان دارم و به هر عیسی که به نبوّت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و کتابش ایمان نداشته و امت خود را به او بشارت نداده باشد، کافر، جاثلیق گفت: مگر هر حکمی نیاز به دو شاهد عادل ندارد؟

حضرت فرمودند: چرا، جاثلیق گفت: پس دو شاهد عادل از غیر همکیشان خود که مسیحیت نیز آنان را قبول داشته باشد، معرفی کنید، و از ما هم، از غیر هم کیشانمان دو شاهد عادل بخواهید، حضرت فرمودند: حالا سخن به انصاف گفتی، آیا شخص عادل را که نزد حضرت مسیح مقام و منزلتی داشت قبول دارید؟ جاثلیق گفت: این شخص عادل کیست؟ اسم او را بگوئید، حضرت فرمودند: درباره یوحنا دیلمی چه می گوئی؟ گفت: به به! محبوب ترین شخص نزد مسیح را نام بردی، حضرت فرمودند: تو را قسم می دهم آیا در انجیل چنین نیامده که یوحنا گفت: مسیح مرا به دین محمّد عربی آگاه کرد و مژده داد که بعد از او خواهد آمد و من نیز به حواریون مژده دادم و آن ها به او ایمان آوردند،

جاثلیق گفت: بله، یوحنا از قول حضرت مسیح چنین مطلبی را نقل کرده است و نبوّت مردی را مژده داده و نیز به اهل بیت و وصیّ او بشارت داده است. و معین نکرده که این موضوع چه

زمانی اتفاق خواهد افتاد و آنان را نیز برای ما معرفی نکرده است تا آن‌ها را بشناسیم، حضرت فرمودند: اگر کسی که بتواند انجیل را بخواند در اینجا حاضر کنیم و مطالب مربوط به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت علیهم السلام و امتش را برای تو تلاوت کند، آیا ایمان می‌آوری؟ گفت: حرف خوبی است، حضرت به نسطاس رومی فرمودند: سفر ثالث انجیل را تا چه حدی از حفظ هستی؟

گفت: به تمام و کمال آن را حفظ هستم. سپس رو به رأس الجالوت نموده، فرمودند: آیا انجیل خوانده‌ای؟ گفت: بله، حضرت فرمودند: من سفر ثالث را می‌خوانم، اگر در آنجا مطلبی درباره محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او: و نیز امتش بود، شهادت دهید و اگر مطلبی در این باره نبود، شهادت ندهید، آن‌گاه حضرت شروع به خواندن سفر ثالث کردند. (1) و وقتی به مطلب مربوط به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند، وقف کرده فرمودند: تو را به حق مسیح و مادرش قسم می‌دهم، آیا دانستی که من عالم به انجیل هستم؟ گفت: بله، سپس مطلب مربوط به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت علیهم السلام و امتش را تلاوت کردند، بعد فرمودند: حال چه می‌گویی؟ این عین گفتار حضرت مسیح علیه السلام است، اگر مطالب انجیل را تکذیب می‌کنی، موسی و عیسی علیهما السلام را تکذیب کرده‌ای و اگر این مطلب را منکر شوی، قتل تو واجب است، زیرا به خدا و پیامبر و کتابت کافر شده‌ای، جاثلیق گفت: مطلبی را که از انجیل برایم روشن شود انکار نمی‌کنم، بلکه بدان اذعان دارم، حضرت فرمودند: شاهد بر اقرار او باشید.

حضرت ادامه دادند: آن چه می‌خواهی بپرس، جاثلیق پرسید: حواریون حضرت مسیح علیه السلام و نیز علماء انجیل چند نفر بودند؟ حضرت فرمودند: از خوب کسی سؤال کردی، حواریون دوازده نفر بودند که عالم‌ترین و فاضل‌ترین آنان، ألوقا بود. و علمای مسیحی‌ها سه نفر بودند، «یوحنا اکبر» در آج، «یوحنا» در قرقیسیا و «یوحنا دیلمی» در رجاز و مطالب مربوط به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت علیهم السلام و امتش نزد او بوده و هم او بود که امت عیسی و بنی اسرائیل را به نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت علیهم السلام و امتش، مؤذنه داد.

آن‌گاه حضرت فرمودند: ای مسیحی! به خدا سوگند ما به آن عیسی که به محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایمان داشت، ایمان داریم، و نسبت به عیسی شما ایرادی نداریم به جز ضعف و ناتوانی و کمی نماز و روزه اش، جاثلیق گفت: به خدا قسم، علم خود را فاسد نمودی و خود را تضعیف کردی، گمان می‌کردم تو عالم‌ترین فرد در بین مسلمانان هستی، حضرت فرمودند: مگر چطور شده است؟ او

ص: 179

1- لازم به تذکر است که انجیل «سفر» ندارد و این اصطلاح مربوط است به تورات، شاید در اینجا تصحیفی رخ داده است و در اصل «الاصحاح الثالث» بوده.

گفت: می گویی: عیسی ضعیف بود و کم روزه می گرفت و کم نماز می خواند، و حال آن که عیسی، حتی یک روز را بدون روزه نگذراند و حتی یک شب نخوابید، همیشه روزها روزه بود و شب ها شب زنده دار! حضرت فرمودند: برای تقرّب به چه کسی روزه می گرفت و نماز می خواند؟! جاثلیق از کلام افتاد و ساکت شد.

حضرت فرمودند: می خواهم مطلبی از تو بپرسم؟ جاثلیق گفت: بپرس، اگر جوابش را بدانم، پاسخ می دهم، حضرت پرسیدند: چرا منکر هستی که عیسی، به اجازه خدا مرده ها را زنده می کرد؟ جاثلیق گفت: زیرا کسی که مرده ها را زنده کند و نابینا و شخص مبتلا به پیسی را شفا دهد خدا است، و شایسته پرستش، حضرت فرمود: یسع نیز کارهایی نظیر کارهای عیسی را انجام می داد، بر روی آب راه می رفت، مرده زنده می کرد، نابینا و مبتلای به پیسی را شفا می داد، ولی امّش او را خدا ندانستند و کسی او را نپرستید، «حزقیل» پیامبر نیز مثل عیسی بن مریم علیهما السلام مرده زنده کرد، سی و پنج هزار نفر را بعد از گذشت شصت سال از مرگشان، زنده نمود.

آن گاه رو به رأس الجالوت نموده، فرمودند: آیا مطالب مربوط به این عدّه از جوانان بنی اسرائیل را در تورات دیده ای؟ «بخت نصر» آن ها را از بین اسرای بنی اسرائیل که در هنگام حمله به بیت المقدس اسیر شده بودند، انتخاب کرده، به بابل برد، خداوند نیز وی را به سوی آن ها فرستاد و او آن ها را زنده نمود، این مطلب در تورات هست و هر کس از شما آن را انکار کند، کافر است. رأس الجالوت گفت: این مطلب را شنیده ایم، و از آن مطلع هستیم، حضرت فرمود: درست است، حال دقت کن و ببین آیا این سفر از تورات را درست می خوانم؟ سپس آیاتی از تورات را بر ما تلاوت فرمودند، یهودی با شنیدن تلاوت و صوت آن حضرت، با تعجب، بدن خود را به راست و چپ حرکت می داد، سپس رو به جاثلیق کرده، پرسیدند: آیا این ها قبل از عیسی بوده اند یا عیسی قبل از آن ها؟ گفت: آن ها قبل از عیسی بوده اند، حضرت فرمودند: قریش همگی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و درخواست کردند که حضرت مرده هایشان را زنده کند، آن حضرت، علی بن ابی طالب علیهما السلام را همراه آنان به صحرا (یا گورستان) فرستادند و فرمودند:

(به صحرا (یا گورستان) برو و با صدای بلند افرادی را که این ها درخواست زنده شدن آنان را دارند، صدا بزن و تک تک نام آنان را ببر و بگو: محمّد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می گوید: به اذن خدا برخیزید! (امیرالمؤمنین علیهما السلام نیز آنان را ندا کردند) همه برخاسته، در حالی که خاک های سر خود را می تکاندند. قریش نیز

از آنان درباره امورشان سؤال می کردند و در ضمن گفتند: محمد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شده است، مردگان از خاک برخاسته گفتند: ای کاش، ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرده، به ایشان ایمان می آوردیم.»

و همچنین محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیز افراد نابینا یا مبتلا به بیماری پسی و نیز دیوانگان را شفا داده اند، و با حیوانات، پرندگان، جنّ و شیاطین صحبت کرده است، ولی ما آن حضرت را خدا نمی دانیم، و در عین حال منکر فضائل این دسته از پیامبران (عیسی، یسع، حزقیل:) نیستیم، شما که عیسی علیه السلام را خدا می دانید، باید یسع و حزقیل علیهما السلام را نیز خدا بدانید، چون آنان نیز مثل عیسی علیه السلام مرده زنده می کرده اند، و نیز معجزات دیگر حضرت عیسی علیه السلام را هم انجام می دادند. و نیز عده ای از بنی اسرائیل که تعدادشان به هزاران نفر می رسید، از ترس طاعون از شهر خود خارج شدند ولی خداوند جان آنان را در یک لحظه گرفت، اهل آن شهر، اطراف آنان حصار کشیدند و آن مردگان را به همان حال رها کردند تا استخوان هایشان پوسید.

بعد از مدتی پیامبری از پیامبران بنی اسرائیل از آنجا گذر می کرد، از کثرت استخوان های پوسیده تعجب کرد. خداوند عزّ و جلّ به او وحی نمود که: آیا دوست داری آنان را برای تو زنده کنم، تا آنان را انذار کرده و دین خود را تبلیغ کنی؟ گفت: بله، خداوند وحی فرمود: آنان را صدا بزن! آن پیغمبر نیز چنین ندا کرد: ای استخوان های پوسیده! به اذن خدا برخیزید! همگی زنده شدند و در حالی که خاک ها را از سر خود می زدودند، برخاستند.

و همچنین ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام آن زمان که پرندگان را گرفت و تگّه تگّه نمود، و هر تگّه را بر کوهی نهاد و سپس آن ها را فراخواند، آن ها زنده شدند و به سوی او حرکت کردند. و نیز موسی بن عمران علیهما السلام و هفتاد نفر همراهش که از بین بنی اسرائیل انتخاب کرده بود و همراه او به کوه رفتند و گفتند: تو خدا را دیده ای، او را به ما نیز نشان بده، حضرت موسی گفت: من خداوند را ندیده ام، ولی همراهانش اصرار کرده گفتند:

(لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً (1))

«ما سخنان تو را تصدیق نمی کنیم مگر این که عیان و آشکار خدا را ببینیم.»

ص: 181

1- بقره: آیه 55.

در نتیجه صاعقه ای آنان را سوزاند و نابود ساخت. و موسی علیه السلام تنها ماند و به خدا عرضه داشت: خدایا! من هفتاد نفر از بنی اسرائیل را انتخاب کردم و به همراه خود آوردم، و حال تنها برمی گردم، چگونه ممکن است قوم سخنان مرا در مورد این واقعه بپذیرند؟ اگر می خواستی، هم من و هم آنان را [به این بلیه گرفتار کنی] قبلاً- آنان را از بین می بردی، آیا ما را به خاطر کار نابخردان هلاک می سازی؟ (1) خداوند نیز آنان را پس از مرگشان زنده نمود.

سپس حضرت ادامه دادند: هیچ یک از مواردی را که برای تو ذکر کردم نمی توانی ردّ کنی، زیرا همگی، مضمون آیاتی از تورات، انجیل، زبور و قرآن است، اگر هر کس که مرده زنده می کند و نابینایان و مبتلایان به پستی و دیوانگان را شفا می دهد، خدا باشد، پس این ها را هم خدا بدان، حال، چه می گوئی؟ جاثلیق گفت: بله، حرف، حرف شماست و معبودی نیست جز الله.

سپس رو به رأس الجالوت نموده، فرمودند: تو را به ده آیه ای که بر موسی بن عمران علیهما السلام نازل شد، قسم می دهم که آیا خبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امتش در تورات، موجود هست؟ (که آن خبر چنین است):

«آن زمان که امت آخر، پیروان آن شتر سوار، بیایند. و خداوند را بسیار بسیار تسبیح گویند، تسبیحی جدید در معبد هائی نو، در آن زمان، بنی اسرائیل باید به سوی آنان و به سوی پادشاهشان روان شوند تا قلوب آن ها آرامش یابد، زیرا آنان شمشیر هائی به دست دارند که به وسیله آن شمشیرها از کفار (محارب) در گوشه و کنار زمین انتقام می گیرند.»

آیا این مطلب، همین گونه در تورات مکتوب نیست؟ رأس الجالوت گفت: آری، ما نیز آن را همین گونه در تورات یافته ایم. سپس به جاثلیق فرمود: با کتاب «شعیا» در چه حدی آشنا هستی؟ گفت: آن را حرف به حرف می دانم و بلد هستم. سپس حضرت به آن دو فرمودند: آیا قبول دارید که این مطلب از گفته های اوست:

ص: 182

«ای مردم! من تصویر آن شخص سوار بر درازگوش را دیدم در حالی که لباس هائی از نور بر تن داشت و آن شتر سوار را دیدم که نورش همچون نور ماه بوده.»

آن دو پاسخ دادند: بله، شعیا چنین چیزی گفته است، حضرت فرمودند: آیا با این گفته عیسی علیه السلام در انجیل آشنا هستید:

«من به سوی خدای شما و خدای خودم خواهم رفت، و فارقلیطا خواهد آمد. و اوست که به نفع من و به حقّ شهادت خواهد داد همان طور که من برای او شهادت دادم، و اوست که همه چیز را برای شما تفسیر خواهد کرد، و اوست که رسوائی های امّت ها را آشکار خواهد کرد، و اوست که ستون خیمه کفر را خواهد شکست.»

جاثلیق گفت: هر چه از انجیل بخوانی آن را قبول داریم، حضرت فرمود: آیا قبول داری این مطلب در انجیل موجود است؟ گفت: بله. حضرت ادامه دادند: آن زمان که انجیل اوّل را گم کردید، آن را نزد چه کسی یافتید و چه کسی این انجیل را برای شما وضع نمود؟ گفت: ما فقط یک روز انجیل را گم کردیم و سپس آن را تر و تازه پیدا کردیم، یوحنا و متی آن را برای ما پیدا کردند، حضرت به او فرمودند: چقدر نسبت به قصّه این انجیل و علماء آن بی اطلاع هستی! اگر این مطلب همان طور باشد که تو می گویی، پس چرا در مورد انجیل دچار اختلاف شدید؟ این اختلاف در همین انجیلی است که امروزه در دست دارید، اگر مثل روز اوّل بود، در آن اختلاف نمی کردید، ولی من مطلب را برای توروشن می کنم. آن زمان که انجیل اوّل گم شد، مسیحی ها نزد علماء خود جمع شدند و گفتند: عیسی بن مریم علیهما السلام که کشته شده است و انجیل را نیز گم کرده ایم، شما علماء چه نزد خود دارید؟

الوقا و مرقابوس گفتند: ما انجیل را از حفظ هستیم و هر روز یک شنبه یک سفر از آن را برای شما خواهیم آورد، محزون نباشید و کنیسه ها را خالی نگذارید، هر یک شنبه، یک سفر از آن را برای شما خواهیم خواند تا تمام انجیل جمع آوری شود. سپس الوقا، مرقابوس، یوحنا و متی نشستند و این انجیل را پس از گم شدن انجیل اوّل برای شما نگاهاشتند، و این چهار نفر شاگرد،

شاگردان نخستین بودند، آیا این مطلب را می دانستی؟ جاثلیق گفت: این مطلب را تا به حال نمی دانستم، و از برکت آگاهی شما نسبت به انجیل، امروز برای من روشن شد، و مطالب دیگری را که شما می دانستی از شما شنیدم، قلبم گواهی می دهد که آن ها حق است، از سخنان شما بسیار استفاده کردم.

حضرت فرمودند: به عقیده تو، شهادت این ها چگونه است؟ گفت: شهادت اینها کاملاً قابل قبول است، این ها علماء انجیل هستند و هر چه را تأیید کنند و بدان گواهی دهند حق است. حضرت به مأمون و اهل بیث و سایرین فرمودند: شما شاهد باشید، گفتند: ما شاهدیم، سپس به جاثلیق فرمودند: تو را به حق پسر (عیسی علیه السلام) و مادرش (مریم علیها السلام) قسم می دهیم، آیا می دانی که متی گفته است: مسیح، فرزند داوود بن ابراهیم بن اسحاق بن یعقوب بن یهوذا بن خضرون است. و مرقابوس درباره اصل و نسب عیسی بن مریم علیهما السلام گفته است:

او «کلمه» خداست که خداوند او را در جسد انسانی قرار داد و به صورت انسان در آمد، و الوقا گفته است: عیسی و مادرش مریم علیهما السلام انسان هایی بودند از خون و گوشت که روح القدس در آنان حلول کرد، و در ضمن قبول داری که از جمله مطالب عیسی علیه السلام درباره خودش، این است که فرموده:

«ای حواریون! براستی و صداقت برایتان می گویم: هیچ کس به آسمان نخواهد رفت جز آن که از آن فرود آمده مگر آن شتر سوار، خاتم الأنبیاء صلی الله علیه و آله و سلم، که او به آسمان صعود می کند و فرود می آید.»

نظرت درباره این سخن چیست؟ جاثلیق گفت: این سخن عیسی علیه السلام است و ما آن را انکار نمی کنیم، حضرت فرمودند: نظرت در باره شهادت و گواهی الوقا، مرقابوس و متی درباره عیسی علیه السلام و اصل و نسب او چیست؟ جاثلیق گفت: به عیسی علیه السلام افتراء زده اند، حضرت به حصار فرمودند: آیا (همین الآن) پاکی و صداقت آنان را تأیید نکرد و نگفت آنان علماء انجیل هستند و گفتارشان حق و حقیقت است؟! جاثلیق گفت: ای دانشمند مسلمین! دوست دارم مرا در مورد این چهار نفر معاف دارید.

حضرت فرمودند: قبول است، تو را معاف کردیم، حال هر چه می خواهی سؤال کن، جاثلیق عرض کرد: بهتر است دیگری سؤال کند، به حق مسیح قسم، گمان نداشتم در بین علماء مسلمین کسی مثل شما وجود داشته باشد. حضرت رو به رأس الجالوت کرده، فرمودند: حال من از تو

سؤال کنم یا تو سؤال می کنی؟ او گفت: من سؤال می کنم و فقط جوابی را می پذیرم که یا از تورات باشد یا از انجیل و یا از زبور داوود، یا صحف ابراهیم و موسی.

حضرت فرمودند: جوابی را از من نپذیر مگر این که از تورات موسی یا انجیل عیسی و یا زبور داوود باشد. رأس الجالوت پرسید: از کجا نبوت محمد را اثبات می کنید؟ امام فرمودند: ای یهودی! موسی بن عمران، عیسی بن مریم، داوود: خلیفه خدا در زمین، به نبوت او گواهی داده اند، او گفت: گفته موسی بن عمران علیهما السلام را ثابت کن، حضرت فرمودند: آیا قبول داری که موسی علیه السلام به بنی اسرائیل سفارش نمود و گفت:

«پیامبری از برادران شما خواهد آمد، او را تصدیق کنید و از او اطاعت نمائید.»

حال اگر خویشاوندی بین اسرائیل (یعقوب) و اسماعیل و رابطه بین آن دو را از طرف ابراهیم علیهم السلام می دانی، آیا قبول داری که بنی اسرائیل برادرانی غیر از فرزندان اسماعیل نداشتند؟ رأس الجالوت گفت: بله، این، گفته موسی علیه السلام است و ما آن را رد نمی کنیم، حضرت فرمودند: آیا از برادران بنی اسرائیل پیامبری غیر از محمد صلی الله علیه و آله و سلم آمده است؟ گفت: نه، حضرت فرمودند: آیا از نظر شما این مطلب صحیح نیست؟ گفت: آری صحیح است، ولی دوست دارم صحت آن را از تورات برای من ثابت کنی، حضرت فرمودند: آیا منکر این مطلب هستی که تورات به شما می گوید:

«نور از کوه طور سیناء آمد و از کوه ساعیر بر ما درخشید و از کوه فاران بر ما آشکار گردید؟»

رأس الجالوت گفت: با این کلمات آشنا هستم ولی تفسیر آن ها را نمی دانم، حضرت فرمودند: من برای تو خواهم گفت، جمله: «نور از کوه طور سیناء آمده» اشاره به وحی خداوند است که در کوه طور سیناء بر موسی علیه السلام نازل کرد، و جمله: «از کوه ساعیر بر ما درخشید» اشاره به کوهی است که خداوند در آن بر عیسی بن مریم علیهما السلام وحی فرمود، و جمله «از کوه فاران بر ما آشکار گردید» اشاره به کوهی از کوه های مکه است که فاصله اش تا مکه یک روز می باشد، و «شعیای پیامبر علیه السلام» طبق گفته تو و دوستانت در تورات گفته است:

«دو سوار را می بینم که زمین برایشان می درخشد، یکی از آنان سوار بر درازگوشی است و آن دیگری سوار بر شتر.»

سوار بر درازگوش و سوار بر شتر، کیستند؟ رأس الجالوت گفت: آنان را نمی شناسم، آن ها را معرفی کنید، حضرت فرمودند: آن که بر درازگوش سوار است، عیسی علیه السلام است و آن شترسوار محمد صلی الله علیه و آله و سلم، آیا این مطلب تورات را منکر هستی؟ گفت: نه، انکار نمی کنم. آن گاه حضرت سؤال کردند: آیا حقیق پیامبر علیه السلام را می شناسی؟ گفت: بله، می شناسم.

حضرت فرمودند: حقیق چنین گفته است - و کتاب شما نیز همین مطلب را می گوید: خداوند از کوه فاران «بیان» را آورد و آسمان ها از تسبیح گفتن محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امّش پر شده است، سوارانش را بر دریا و خشکی سوار می کند - و کنایه از تسلط امّت اوست بر دریا و خشکی - بعد از خرابی بیت المقدس کتابی جدید برای ما می آورد - و منظور از کتاب فرقان است - آیا به این مطالب ایمان داری؟ رأس الجالوت گفت: این مطالب را حقیق گفته است و ما منکر آن نیستیم. حضرت فرمودند: داود در زبورش گفته است:

«خداوند! برپاکننده سنت بعد از فترت را مبعوث کن.»

آیا پیامبری غیر از محمد صلی الله علیه و آله و سلم را می شناسی که بعد از دوران فترت، سنت (الهی) را احیاء و برپا کرده باشد؟! رأس الجالوت گفت: این سخن داوود است و آن را قبول دارم و منکر نیستم، ولی منظورش عیسی علیه السلام بوده است و روزگار عیسی علیه السلام همان دوران فترت است.

حضرت فرمودند: تو نمی دانی، و اشتباه می کنی، عیسی علیه السلام با سنت تورات مخالفت نکرد بلکه موافق آن سنت و روش بود تا آن هنگام که خداوند او را به نزد خود بالا برد، و در انجیل چنین آمده است:

«پسر زن نیکوکار می رود و فارقلیطا بعد از او خواهد آمد و او کسی است که سنگینی ها و سختی ها را آسان کرده و همه چیز را برایتان تفسیر می کند، و همان طور که من برای او شهادت می دهم او نیز برای من شهادت می دهد، من امثال را برای شما آوردم و او تأویل را برایتان خواهد آورد.»

آیا به این مطلب در انجیل ایمان داری؟ گفت: بله، آن را انکار نمی‌کنم. حضرت فرمودند: ای رأس الجالوت! از تو دربارهٔ پیامبرت موسی بن عمران علیهما السلام سؤال می‌کنم، عرض کرد: بفرمائید، حضرت فرمودند: چه دلیلی بر نبوت موسی علیه السلام هست؟ مرد یهودی گفت: معجزاتی آورد که انبیاء پیشین نیاورده بودند، حضرت فرمودند: مثل چه چیز؟ گفت مثل شکافتن دریا و تبدیل کردن عصا به مار و ضربه زدن به سنگ و روان شدن چند چشمه از آن، ید بیضاء (دست سفید و درخشانده) و نیز آیات و نشانه‌هایی که دیگران قدرت بر آن نداشتند و ندارند.

حضرت فرمودند: در مورد این که دلیل موسی علیه السلام بر حقیقت دعوتش این بود که کاری کرد که دیگران نتوانستند انجام دهند، درست می‌گویی، حال، هر کس که ادعای نبوت کند، سپس کاری انجام دهد که دیگران قادر به انجام آن نباشند آیا تصدیقش بر شما واجب نیست؟ گفت: نه، زیرا موسی علیه السلام به خاطر قرب و منزلتش نزد خداوند، نظیر نداشت و هر کس که ادعای نبوت کند، بر ما واجب نیست که به او ایمان بیاوریم، مگر این که معجزاتی مثل معجزات موسی علیه السلام داشته باشد.

حضرت فرمودند: پس چگونه به انبیا که قبل از موسی علیه السلام بودند ایمان دارید و حال آن که آنان دریا را نشکافتند و از سنگ دوازده چشمه ایجاد نکردند، و مثل موسی، «ید بیضاء» نداشتند، و عصا را به مار تبدیل نکردند، یهودی گفت: من که گفتم، هرگاه برای اثبات نبوتشان معجزاتی بیاورند- هر چند غیر از معجزات موسی علیه السلام باشد- تصدیقشان واجب است. حضرت فرمودند: پس چرا به عیسی بن مریم علیهما السلام ایمان نمی‌آوری؟ با این که او مرده زنده می‌کرد و افراد نابینا و مبتلا به پستی را شفا می‌داد و از گل، پرنده ای گلی می‌ساخت و در آن می‌دمید و آن مجسمه گلی به اذن خداوند به پرنده ای زنده تبدیل می‌شد؟ رأس الجالوت گفت: می‌گویند که او این کارها را انجام می‌داد، ولی ما ندیده ایم.

حضرت فرمودند: آیا معجزات موسی علیه السلام را دیده‌ای؟ آیا اخبار این معجزات از طریق افراد قابل اطمینان به شما نرسیده است؟ گفت: بله، همین طور است، حضرت فرمودند: خوب، همچنین درباره معجزات عیسی بن مریم علیهما السلام اخبار متواتر برای شما نقل شده است، پس چرا موسی علیه السلام را تصدیق کردید و به او ایمان آوردید ولی به عیسی علیه السلام ایمان نیاوردید؟ مرد یهودی جوابی نداد.

حضرت در ادامه فرمودند: و همچنین است موضوع نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نیز هر پیامبر دیگری که از طرف خدا مبعوث شده باشد، و از جمله معجزات پیامبر ما این است که یتیمی بوده فقیر که

چوپانی می کرده است و اجرت می گرفته است، دانشی نیاموخته بود و نزد معلّمی نیز آمد و شد نداشت. و با همه این اوصاف، قرآنی آورد که قصص انبیاء علیهم السلام و سرگذشت آنان را حرف به حرف در بر دارد و اخبار گذشتگان و آیندگان را تا قیامت بازگو کرده است و از اسرار آن ها و کارهایی که در خانه انجام می دادند خبر می داد، و آیات و معجزات بی شماری ارائه داد، رأس الجالوت گفت: مسأله عیسی و محمّد از نظر ما به ثبوت نرسیده است و برای ما جائز نیست به آن چه که ثابت نشده است ایمان آوریم. حضرت فرمودند: پس شاهدهی که برای عیسی علیه السلام و محمّد صلی الله علیه و آله و سلم گواهی داد، شهادت باطل داده است؟ یهودی جوابی نداد.

آن گاه حضرت، هر بزد بزرگ (بزرگ زردشتیان) را فراخواند و به او فرمودند: دلیل تو برای پیامبری زردشت چیست؟ گفت: چیزهایی آورده که قبل از او کسی نیاورده است، البتّه ما، خود او را ندیده ایم ولی اخباری از گذشتگان ما در دست است که او چیزهایی را که دیگران حلال نکرده اند بر ما حلال کرد، لذا از او پیروی می کنیم.

حضرت فرمودند: مگر نه این است که به خاطر اخباری که به شما رسیده، از او پیروی می کنید؟ گفت: بله همین طور است، حضرت فرمودند: سایر امّت های گذشته نیز چنین هستند، اخباری مبنی بر دین پیامبران و موسی علیه السلام، عیسی علیه السلام و محمّد صلی الله علیه و آله و سلم به دستشان رسیده است، عذر شما در عدم ایمان به آنان و ایمان به غیر آنان بدین امور چیست؟ هر بزد خشکش زد!!

سپس حضرت خطاب به جمعیت فرمودند: اگر در بین شما، کسی مخالف اسلام هست و می خواهد سؤال کند، بدون خجالت و رو درباستی سؤال کند، در این موقع عمران صابیّ که یکی از متکلمین بود، برخاست و گفت: ای دانشمند! اگر دعوت به پرسش نکرده بودی، اقدام به سؤال نمی کردم، من به کوفه، بصره، شام و جزیره سفر نموده، با متکلمین بسیاری برخورد کرده ام ولی کسی را نیافته ام که بتواند وجود «واحدی» را که غیر از او کس دیگری قائم به وحدانیت نباشد را برایم ثابت کند، آیا اجازه پرسش به من می دهید؟

حضرت فرمودند: اگر در بین جمعیت عمران صابی حاضر باشد، حتماً تو هستی، گفت: بله خودم هستم، حضرت فرمودند: پرس ولی انصاف را از دست مده و از سخن باطل و فاسد و منحرف از حقّ بپرهیز، عمران گفت: به خدا قسم ای سرورم! فقط می خواهم چیزی را برای من ثابت کنید که بتوانم به آن چنگ بزنم و تمسک جویم و به سراغ چیز دیگر نروم، حضرت فرمودند: آن چه می خواهی بپرس، اهل مجلس همگی ازدحام کردند و به یک دیگر نزدیک شدند، عمران گفت: اولین موجود و آن چه را خلق کرد چه بود؟

حضرت فرمودند: سؤال کردی، پس خوب دقت کن! «واحد» همیشه واحد بوده، همیشه موجود بوده، بدون این که چیزی به همراهش باشد، بدون هیچ گونه حدود و اعراضی، و همیشه نیز این گونه خواهد بود، سپس بدون هیچ سابقه قبلی، مخلوقی را با گونه ای دیگر آفرید، با اعراض و حدودی مختلف، نه آن را در چیزی قرار داد، و نه در چیزی محدود نمود و نه به مانند و مثل چیزی، ایجادش کرد، و نه چیزی را مثل او نمود، و بعد از آن، مخلوقات را به صور مختلف و گوناگون، از جمله: خالص و ناخالص، مختلف و یکسان، به رنگ ها و طعم های متفاوت آفرید، بدون این که نیازی به آن ها داشته باشد و یا برای رسیدن به مقام و منزلتی به این خلقت محتاج باشد و در این آفرینش، در خود، زیادی یا نقصانی ندید، آیا این مطالب را می فهمی؟ گفت، بله به خدا، ای سرورم!

حضرت در ادامه فرمودند: و بدان که، اگر خداوند، به خاطر نیاز و احتیاج، مخلوقات را خلق می کرد، فقط چیزهایی را خلق می کرد که بتواند از آن ها برای برآوردن حاجتش کمک بگیرد، و نیز در این صورت شایسته بود که چندین برابر آن چه خلق کرده بود، خلق کند. زیرا هر قدر اعوان و انصار بیشتر باشند، شخص کمک گیرنده قوی تر خواهد شد، و نیز در این صورت حاجت ها تمامی نداشت زیرا هر آفرینشی که انجام می داد، حاجت دیگری در او ایجاد می شد، و به این خاطر می گویم: مخلوقات را از روی نیاز نیافریده است، بلکه با آفرینش مخلوقات، از یکی به دیگری منتقل می نماید و بعضی را بر بعضی دیگر برتری می دهد بدون این که محتاج شخص برتر باشد یا بخواهد از آن دیگری که زیردست قرار گرفته انتقام بگیرد، به این علت آفرینش کرده. عمران به حضرت عرض کرد: آیا آن موجود، به خودی خود، نزد خود، معلوم بود؟ (و به خودش علم داشت؟)

حضرت فرمودند: جز این نیست که علم و شناخت هر چیز برای تمیز آن از غیر است، و برای این است که موجودیتش ثابت و شناخته شود، و در آنجا وجود محض بود و غیر نبود تا تمییز لازم باشد، و ضرورتی باشد که امتیاز هر یک معلوم گردد، جز وجود بحت بسیط، چیز دیگری نبود تا لازم آید حدّ هر یک معلوم گردد، آیا فهمیدی ای عمران؟! عمران به حضرت عرض کرد: آری ای سرور من! پس اکنون بفرمائید به چه چیز می دانست آن چه را که می دانست؟ یعنی به چه وسیله ای آن چه را که دانسته است، بدان آگاهی یافته؟ آیا به توستط ضمیر بوده است، یا چیزی غیر از آن؟

حضرت فرمودند: اگر علم او از طریق «ضمیر» (و آن صورت حاصله در اندیشه) انجام پذیرد، آیا می توان برای شناخت آن «ضمیر» حدّ و حدودی قرار نداد؟ گفت: نه نمی توان، امام ادامه دادند: آن ضمیر چیست؟ عمران جوابی نداد! سپس فرمودند: باکی نیست. حال اگر از تو درباره «ضمیر» بپرسم، که آیا آن را با «ضمیر» دیگری باز می شناسی، اگر بگوئی آری، در واقع حرف و ادّعای خودت را باطل کرده ای، ای عمران! آیا شایسته نیست بدانی که «واحد» یا «ضمیر» وصف نمی شود؟ و چنان نیست که از برایش غیر از کرد و کار گفته نشود، و او چنان نیست که درباره اش جهات و اجزاء، توهم و خیال شود، و یا درباره او، جهات و اجزاء مختلف مثل جهات و اجزاء مخلوقین قابل تصوّر گردد، این را خوب بفهم و دانسته های صحیح خود را بر آن اساس قرار بده.

عمران سؤال کرد: آیا مرا درباره کیفیت حدود خلقتش و معانی و انواع آن آگاه می کنید؟ حضرت فرمودند: سؤال را کردی، اکنون خوب دقت کن تا بفهمی: حدود خلق خداوند شش نوع است، لمس کردنی، وزن کردنی، دیدنی، چیزی که وزن ندارد که همان روح است و نوعی دیگر که دیدنی است ولی وزن ندارد و قابل لمس و حسّ نیست، و رنگ ندارد و قابل چشیدن نیست و اندازه و عرض و صورت و طول و عرض نیز ندارد، و از جمله آن ها عمل و حرکاتی است که اشیاء را می سازد و از حالی به حال دیگر تغییرش می دهد و زیاد و کم می کند، اما اعمال و حرکات می روند و زمانی بیشتر از آن چه برای آن ها نیاز بوده ندارند، پس هرگاه فراغ و خلاصی از آن فعل حاصل شود، آن نیست شده و برود و اثرش باقی بماند، و جاری مجرای سخن است که می رود و تنها اثرش باقی می ماند. عمران گفت: بفرمائید اگر خالق «واحد» باشد، چیزی غیر از او نباشد و نیز چیزی به همراهش نباشد، آیا آفرینش خلق، خود تغییری نمی کند؟

حضرت فرمود: خدا بوده، و با خلقت خلایق تغییر نمی کند، بلکه مخلوقات با تغییرهایی که خدا در آن ها ایجاد می کند، تغییر می کنند، عمران پرسید: ما خدا را با چه چیز شناخته ایم؟ حضرت فرمودند: با چیزی غیر از او، پرسید: غیر او چیست؟ حضرت فرمودند: مشیّت او، اسم او و صفت او و هر چیز دیگر شبیه به این ها، و همگی این ها مخلوق، حادث و تدبیر شده خداوند هستند. عمران پرسید: او چیست؟

حضرت فرمودند: نور است، به این معنی که مخلوقاتش را - چه از اهل آسمان باشند چه از اهل زمین - هدایت می کند و به جز بیان و اثبات وحدانیّت او بیان چیزی دیگر بر من واجب نیست. عمران پرسید: آیا مگر این طور نیست که قبل از آفرینش ساکت بوده، سپس به نطق آمده

است؟ حضرت فرمودند: سکوت در جایی معنی دارد که قبلاً نطقی در بین باشد، به عنوان مثال، در مورد چراغ «ساکت» گفته نمی شود. و نیز در مورد کار چراغ، گفته نمی شود: «چراغ درخشید»، زیرا «نور» و «درخشش»، «کار» و «وجود» از چراغ نیستند بلکه چیزی جز چراغ نیستند و فعل چراغ محسوب نمی شوند و خود چیزی جز نور نیستند، پس هنگامی که ما را روشنی می بخشد، گوئیم از برای ما روشن شد و ما روشنی جستیم، و توبه آن روشنی امر خود را می یابی، در کار خویش بینا می گردی. عمران گفت: من گمان می کردم، خالق با آفریدن مخلوقات و تغییری که در کارش ایجاد می شود از حالت خود دگرگون می گردد.

حضرت فرمودند: سخن محالی گفتمی، که موجود تغییر می کند. مگر این که چیزی آن را تغییر دهد، آیا دیده ای که تغییر آتش آن را تغییر دهد؟ یا تا حال دیده ای که حرارت خودش را بسوزاند؟ یا هیچ دیده ای که شخص بینا، بینائی خود را ببیند؟ عمران گفت: نه، ندیده ام، حال بفرمائید آیا او در مخلوقات است یا مخلوقات در او هستند؟

حضرت فرمودند: او برتر از این حرف ها است، نه او در مخلوقات است و نه مخلوقات در او هستند، والاتر و برتر از این حالت است، حال به حول و قوه الهی برای تو توضیح خواهم داد. بگو ببینم آیا تو در آینه هستی یا آینه در تو؟ اگر هیچ کدام در دیگری نیستید چگونه خودت را در آینه می بینی؟ گفت، توسط نوری که بین من و آن هست، حضرت فرمودند: آیا آن نور را- بیشتر از آن چه در چشم خود می بینی- در آینه می بینی؟ گفت: بله، حضرت فرمودند: به ما نشانش بده، عمران جوابی نداد، حضرت فرمودند: از نظر من، نور بدون این که در یکی از شما دو تا باشد، تو و آینه را به خودتان نشان داده است، این موضوع مثال های دیگری هم دارد که جاهل را در آن ها راهی نیست، خداوند را داستان بالاتر است.

سپس رو به مأمون نموده، فرمودند: وقت نماز شده است، عمران گفت: مولای من، سؤال مرا قطع نکن، دلم نرم شده است! فرمودند: نماز می گذاریم و باز می گردیم، سپس برخاستند و مأمون نیز از جای برخاست، حضرت در داخل (اندرونی) نماز خواندند و مردم به امامت محمد بن جعفر (عموی حضرت) در بیرون نماز گزارند، سپس بیرون آمده و به جای خود بازگشتند و عمران را فراخوانده، فرمودند: سؤال هایت را عنوان کن.

عمران به حضرت عرض کرد: بفرمائید: آیا یکتائی خداوند به حقیقت درک می شود یا از روی وصف؟ حضرت فرمودند: خداوند ایجاد کننده یکتا، همان موجودی که از اول بوده است، همیشه یکتا بوده بدون این که چیزی به همراهش باشد، تک است و دومی ندارد، نه معلوم است و نه

مجهول، نه محکم است و نه متشابه، نه در یادها است و نه فراموش شده، و نه چیزی است که نام چیز دیگری از اشیاء غیر از خودش بر او نهاده شود، این طور نیست که از زمانی (خاص) موجود شده باشد، و تا وقت (معینی) باقی بماند، یا قائم به چیز دیگری بوده باشد، و یا تا مرز چیز دیگری بر پا باشد، به چیزی تکیه نکرده، و در چیزی پنهان نشده است، و این ها همه قبل از خلقت خلق است، چون چیزی غیر از خودش نبوده است و هر صفتی بر او قرار دهی همگی صفاتی است حادث و ترجمانی است که موجب فهمیدن می شود.

و بدان که ابداع، مشیت و اراده، سه اسم برای یک چیز هستند، و اولین ابداع، اراده و مشیت او، حروفی بود که آن ها را اصل هر چیزی قرار داد و راهنمایی بر هر مدرک، و روشنگری بر هر امر مشتبهی نمود، و به وسیله آن حروف هر چیز اعم از حق و باطل، فعل و مفعول، یا معنی و غیر معنی از هم جدا و شناخته می شود، و همه امور بر آن ها جمع شده است، و در آفرینش این حروف برای آن ها، معنای متناهی و وجودی غیر از نفس آن ها، قرار نداد. زیرا آن ها با ابداع و ایجاد، بوجود آمده اند، و نور، در اینجا، اولین فعل خدا است، خدایی که خود نور آسمان ها و زمین است. و حروف از آن فعل، به فعلیت رسیده اند، و آن ها حروفی هستند که اساس گفتار بر آن ها است، و عبارات همگی از خداوند است که به خلق خود آموخته است، این حروف، سی و سه حرف هستند، بیست و هشت حرف از آن ها نشانگر زبان های عربی است، و از بیست و هشت حرف، بیست و دو حرف، نشانگر زبان های سریانی و عبری است.

و از میان آن ها پنج حرف در سائر زبان های عجم در مناطق مختلف، زبان ها، متفرق و پراکنده است، و اینها پنج حرف هستند که از بیست و هشت حرف جدا شده اند، که در نتیجه حروف سی و سه حرف شد، و این پنج حرف، به دلائلی است که بیش از آن چه گفتیم جایز نیست ذکر شود. سپس حروف را بعد از احصاء نمودن و شمردن آن ها «فعل» خود نمود، مثل این آیه شریفه: (كُنْ فَيَكُونُ ¹)؛ موجود شو، او نیز موجود شد. «كُنْ» صفت و خلقت خدا است، و آن چه که از آن ایجاد می شود، مصنوع و مخلوق است، اولین خلقت خداوند عزّ و جلّ ابداع است. بدون وزن و حرکت است، مسموع نیست، رنگ ندارد، قابل حسّ نیست. دومین مخلوق، حروف هستند که وزن و رنگ ندارند، قابل شنیدن و وصف کردن هستند ولی قابل دیدن نیستند. سومین مخلوق چیزی است از همه انواع محسوس ملموس، قابل چشیدن و قابل دیدن است، و خداوند تبارک

ص: 192

و تعالی قبل از ابداع بوده است، زیرا قبل از خداوند عزّ و جلّ و همراه او چیز دیگری نبوده است، و ابداع قبل از حروف بوده است و حروف چیز دیگری غیر از خود را نشان نمی دهند. مأمون سؤال کرد: چطور غیر از خود چیز دیگری را نشان نمی دهند؟

حضرت فرمودند: زیرا، خداوند تبارک و تعالی آن ها را برای معنی کنار هم جمع می کند، وقتی چند حرف از آن ها را مثلاً چهار حرف یا پنج یا شش یا بیشتر یا کمتر را در کنار هم قرار می دهد، برای معنایی است محدث و جدید که قبلاً نبوده است، عمران پرسید: ما چگونه می توانیم این مطلب را (بهتر) بفهمیم؟

حضرت فرمودند: توضیح این مطلب چنین است که وقتی مقصود تو از این حروف، خود آن ها باشد نه چیز دیگری، آن ها را جدا جدا ذکر می کنی و می گوئی: ا، ب، ت، ث، ج، ح، خ تا آخر. در این صورت معنایی غیر از خود این حروف در آن ها نمی یابی، اما وقتی آن ها را کنار هم بگذاری و اسم و صفت برای معنی مورد نظر خود بسازی، نشانگر معنی و موصوف خود خواهند بود، آیا فهمیدی؟ گفت: بله.

و بدان که صفت نمی تواند بدون موصوف باشد و نیز اسم بدون معنی، و حدّ بدون محدود نخواهد بود، و صفات و اسماء همگی دالّ بر کمال و وجود هستند، و به مانند حدود، مثل ترییع (چهارتایی نمودن)، تثلیث (سه تایی نمودن)، و تسدیس (شش تایی نمودن)، دلالتی بر احاطه و فراگیری ندارند، زیرا معرفت خداوند به وسیله صفات و اسماء درک می شود و با حدّ قرار دادن توسط طول و عرض، قلت و کثرت، رنگ و وزن و نظائر آن ها درک نمی شود، و هیچ چیز از این مذکورات، در مورد خداوند جلّ و تقدّس مصداق ندارد تا مخلوقات بتوانند با شناخت خود، او را (توسط این حدود) بشناسند.

و این مطلب، بالصّـروره، از گفته ها و دلایل ما ثابت می شود، لکن صفات خدا، دالّ بر خداوند هستند. و او با اسماء خویش درک می گردد، و با وجود مخلوقات بر وجود او استدلال می توان کرد، به گونه ای که انسان طالب (حقیقت) نیازی به دیدن با چشم یا شنیدن با گوش و لمس با دست و احاطه کردن با جان و دل نخواهد داشت. و اگر صفات و اسماءش نشانگر او نبود، و علم مخلوق معنای او را درک نمی کرد، مخلوق، اسماء و صفات او را می پرستید، نه معنای او را، و اگر غیر از آن بود، معبود یکتا غیر از «الله» بود، زیرا اسماء و صفات غیر از او هستند، آیا فهمیدی؟ گفت: بله، بیشتر توضیح بدهید.

حضرت فرمودند: مبدا سخنان جاهلان گمراه و کوردل را بر زبان آری، همان کسانی که گمان دارند که خداوند برای ثواب و عقاب، در آخرت حضور دارد ولی در دنیا برای اطاعت و امیدواری بندگان، حضور ندارد. و حال آن که اگر قرار بود حضور خداوند برای او مایه نقص و شکستگی باشد، در آخرت هم حضور نمی داشت. ولی این افرادی که چنین پنداری دارند، به سرگردانی دچار گشته اند و ندانسته، نسبت به حق کور و کر گشته اند و این آیه شریفه، به این مطلب اشاره دارد:

(وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا (1))

«و هر کس در این جهان کور باشد، در آخرت نیز کور است و گمراه تر.»

منظور از کوری در این آیه، کوری از حقائق است، و عاقلان می دانند که استدلال بر آن جهان ممکن نیست جز با آن چه در این جهان است، و هر کس به خواهد با آراء خویش و از پیش خود، به آن عالم گردد و آن را درک نماید، با این کار فقط از درک آن حقائق فاصله می گیرد. زیرا خداوند، علم آن را نزد کسانی قرار داده است، که عاقل اند و عالم، و اهل فهم می باشند. عمران گفت: برای من بگوئید آیا «ابداع» مخلوق است یا غیر مخلوق؟

حضرت فرمودند: خلقی است ساکن که با سکون درک نمی شود، و بدین جهت مخلوق است که: شئی ای است پدید آمده و محدث، و خداوند است که او را ایجاد نموده و پدید آورده، و در نتیجه او «مخلوق» شده است. و به عبارت دیگر، خداوند است و مخلوقاتش، و چیز سومی در این میان نیست. آن چه را خداوند خلق نماید، از مخلوق بودن سر باز نمی زند، و خلق خداوند یا ساکن است یا متحرک، یا مختلف یا یکسان، یا معلوم است یا مشتبه، و هر آن چه، حدّ پذیرد، مخلوق خداوند عزّ و جلّ است.

و بدان هر آن چه که حواس آن را ایجاد کند، معنائی است که با حواس قابل درک است، و هر حسی، نشان گر همان چیزی است که خداوند در ادراکش برایش قرار داده است، و فهم از قلب سرچشمه می گیرد. و بدان، آن یکتایی که همیشه برپا است بدون هیچ اندازه و حدودی، مخلوقی با اندازه و حدّ (مشخص) آفرید، و آن چه را که آفرید، دو چیز بود: اندازه و چیز با اندازه و هیچ کدام رنگ و وزن نداشت و قابل چشیدن نبود، و یکی را وسیله ادراک دیگری قرار داد، و آن دو را آن گونه قرار داد که به خودی خود درک شوند و چیزی را به صورت تک، و قائم به خود،

ص: 194

نه غیر از خود، نیافرید. چون می خواست راهی برای استدلال بر وجود خویش و اثبات آن، قرار دهد.

خداوند، تک و یکتا است، دومی ندارد، که آن دومی بخواهد او را برپا نگاه دارد و کمکش کند و یا او را حفظ کند و مصون بدارد. ولی مخلوقات با اذن و خواست خداوند، بعضی بعض دیگر را حفظ می کنند و نگاه می دارند، مردم در این مسأله با یک دیگر اختلاف کردند، تا آنجا که به سرگردانی و حیرت افتادند، و با استفاده از تاریکی، در صدد رهایی از تاریکی برآمدند، چون خداوند را با اوصاف خودشان وصف کردند (و در نتیجه به جای هدایت یافتن و به منزل مقصود رسیدن، به گمراهی افتادند) و از حق دور شدند. و اگر خداوند را با صفات خود خدا و مخلوقات را نیز باصفات خودشان وصف می کردند، به صواب سخن گفته بودند و دچار اختلاف نمی گشتند. ولی از آنجا که به دنبال چیزی رفتند که در آن سرگردان می شدند، در آن گرفتار آمدند و خداوند هر آن کس را که بخواهد به راه راست هدایت می فرماید. عمران گفت: سرورم شهادت می دهم که او همان گونه است که وصفش نمودی، ولی سؤال دیگری برایم باقی مانده است.

حضرت فرمودند: سؤال کن، عمران پرسید: (خداوند) حکیم در چه چیزی قرار دارد؟ و آیا چیزی او را احاطه نموده است؟ و آیا از چیزی (یا جایی) نه چیزی دیگر (یا جای دیگر) تغییر مکان می دهد؟ یا نیازی به چیزی دارد؟ حضرت فرمودند: این مطلب از پیچیده ترین نکاتی است که مورد سؤال مردم می باشد، و کسانی که دچار کاستی در عقل و فقدان علم (یا فهم) هستند آن را نمی فهمند، و در مقابل، عقلای منصف از درک آن عاجز نیستند، پس خوب در جواب من دقت کن و آن را بفهم ای عمران!

اما نکته اول آن: اگر (خداوند) مخلوقات را به خاطر نیاز به آنان خلق کرده بود، جائز بود که بگوئیم به سمت مخلوقاتش تغییر مکان می دهد چون نیاز به آن ها دارد، ولی او چیزی را از روی نیاز خلق نکرده است و همیشه ثابت بوده است نه در چیزی و نه بر روی چیزی، إلا این که مخلوقات یک دیگر را نگاه می دارند و برخی در برخی دیگر داخل شده و برخی از برخی دیگر خارج می شوند، و خداوند متعال با قدرت خود تمام این ها را نگاه می دارد، و نه در چیزی داخل می شود، و نه از چیزی خارج می گردد، و نه نگاه داری آن ها او را خسته و ناتوان می سازد، و نه از نگاه داری آن ها عاجز است، و هیچ یک از مخلوقات چگونگی این امر را نمی داند، مگر خود خداوند و آن کسانی که خود، آن ها را بر این امر مطلع ساخته باشد، که عبارتند از: پیامبران الهی و خواص و آشنایان به اسرار او، حافظان و نگاهبانان شریعت او، دستور او در یک چشم برهم

زدن بلکه زودتر به اجرا در می آید. هر آن چه را اراده فرماید، فقط به او می گوید: موجود شو، و آن شیء نیز به خواست و اراده الهی موجود می شود، و هیچ چیز از مخلوقاتش از چیز دیگری به او نزدیک تر نیست و هیچ چیز نیز از چیز دیگر از او دورتر نیست، آیا فهمیدی عمران؟! گفت: بله سرورم، فهمیدم، و گواهی می دهم که خداوند تعالی همان گونه است که توضیح دادی و به یکتایی و صفش نمودی، و گواهی می دهم که محمد بنده اوست که به نور هدایت و دین حق مبعوث شده است، آن گاه رو به قبله، به سجده افتاده و اسلام آورد.

حسن بن محمد نوفلی می گوید: وقتی سایر متکلمین، عمران صابی را چنین دیدند- با آن که بسیار سرسخت بود و تا به حال کسی در بحث بر او غلبه نکرده بود- هیچ کس به حضرت رضا علیه السلام نزدیک نشد، و دیگر از حضرت سؤالی نکردند، کم کم مغرب در آمده و مأمون و حضرت رضا علیه السلام برخاستند و به داخل رفتند، و مردم نیز متفرق شدند، من نیز با عده ای از دوستان و هم مسلکان خودمان، نشسته بودیم که محمد بن جعفر مرا احضار کرد، به نزد او رفتم، گفت: ای نوفلی دیدی دوستت چه کرد؟ به خدا قسم، گمان نداشتم که علی بن موسی الرضا علیه السلام توان غور و غوص در چنین مسائلی را داشته باشد، او را این گونه نمی شناختم که در مدینه از «کلام» صحبت کند یا علماء «کلام» بر او گرد آیند.

من گفتم: ولی حجاج نزد او می آمدند و مسائل مختلفی در مورد حلال و حرام از او سؤال می کردند و جواب می گرفتند و گاهی افرادی نزد حضرت آمده با ایشان بحث و مناظره می کردند، محمد بن جعفر گفت: ای ابو محمد! می ترسم این مرد بر او حسد ورزد و او را مسموم نماید، یا بلائی سر او بیاورد، به او بگو از این کارها دست بردارد، گفتم: از من نخواهد پذیرفت، آن مرد می خواست او را امتحان نماید تا بفهمد آیا از علوم پدرانش چیزی می داند یا خیر؟ محمد بن جعفر به من گفت: به او بگو: عمویت به علل مختلفی از این موضوع خوشش نمی آید و دوست دارد از این کارها دست برداری.

وقتی به منزل حضرت بازگشتم، پیام عمویشان محمد بن جعفر را رساندم و کلمات او را به آن حضرت گفتم، امام تبسمی کرده فرمودند: خدا عمویم را حفظ کند، او را خوب می شناسم، چرا از این موضوع ناراحت است؟ بعد فرمودند: ای غلام! نزد عمران صابی برو و او را نزد من بیاور، گفتم: فدایت شوم، من می دانم او کجاست، او نزد یکی از برادران شیعی است، حضرت فرمودند: عیبی ندارد، مرکبی به او بدهید تا سوار شود.

من به نزد عمران رفتم و او را آوردم، حضرت به او خوش آمد گفتند و لباسی طلبیدند و بر او پوشاندند و مرکبی به او دادند و ده هزار دینار خواستند و به عنوان هدیه به او دادند، عرض کردم: فدایت شوم مثل جدّتان امیرالمؤمنین علیه السلام رفتار کردید، حضرت فرمود: این گونه دوست داریم، سپس دستور شام دادند و مرا سمت راست و عمران را سمت چپ خود نشانند، بعد از شام به عمران فرمودند: به منزل برگرد و فردا اول وقت نزد ما بیا تا از غذای مدینه به تو بدهیم. بعد از این قضیه، متکلمین از گروه های مختلف نزد عمران می آمدند و او سخنان و ادله آنان را جواب داده، باطل می کرد، تا این که بالأخره از او کناره گرفتند، و مأمون ده هزار درهم به او هدیه داد و فضل نیز به او اموالی بخشید و مرکبی به او داد و حضرت رضا علیه السلام او را مأمور صدقات بلخ نمودند و از این راه به منافع زیادی دست یافت. (1)

مناظره امام رضا علیه السلام با سلیمان مروزی

یکی دیگر از مناظراتی که مأمون در مرو ترتیب داد مناظره امام رضا علیه السلام با سلیمان مروزی می باشد. شیخ صدوق رحمة الله آن را در کتاب «عیون اخبار الرضا علیه السلام» از حسن بن محمد نوفلی نقل کرده است و می نویسد:

سلیمان مروزی متکلم خراسان بر مأمون وارد شد، مأمون او را احترام بسیار نمود و به او هدایایی داد و گفت: پسر عمویم علی بن موسی الرضا [علیهما السلام] از حجاز نزد من آمده است و علم کلام و متکلمین را دوست دارد، لذا مانعی ندارد که روز ترویج برای مناظره با او نزد ما بیایی، سلیمان گفت: یا امیرالمؤمنین! دوست ندارم در مجلس شما، و در حضور بنی هاشم از چنین کسی سؤالاتی کنم، چرا که در مقابل دیگران در بحث با من شکست می خورد، و نیز صحیح نیست که با او زیاد بحث و جدل کنم، مأمون گفت: من فقط به این دلیل که قدرت تو را در بحث و مناظره می دانستم به دنبالت فرستادم و تنها خواسته من این است که او را فقط در یک مورد مجاب کنی و ادله او را رد نمایی.

سلیمان گفت: بسیار خوب، من و او را با هم روبرو کن و ما را به هم واگذار و خود شاهد باش. مأمون کسی را نزد حضرت فرستاد و گفت: شخصی از اهل مرو که در مباحث کلامی در خراسان تک است و برابر ندارد نزد ما آمده است، اگر برای شما مانعی ندارد، نزد ما بیائید،

ص: 197

حضرت برای وضوء برخاستند و به ما فرمودند: شما زودتر بروید، عمران صابی هم با ما بود، حرکت کردیم و به در اطاق مأمون رسیدیم، یاسر و خالد دستم را گرفتند و مرا وارد کردند، وقتی سلام کردم مأمون گفت: برادرم ابو الحسن کجاست؟ خداوند متعال او را حفظ فرماید،

گفتم: وقتی ما می آمدیم مشغول پوشیدن لباس بودند، دستور دادند ما زودتر بیاییم، سپس گفتم: یا امیرالمؤمنین! عمران، ارادتمند شما نیز در بیرون خانه است، گفت: عمران کیست؟ گفتم: صابی، که توسط شما مسلمان شد، گفت: داخل شود، عمران داخل شد و مأمون به او خوش آمد گفته او را در محل مناسب جای داد، سپس گفت: ای عمران! نمردی تا بالآخره از بنی هاشم شدی! عمران گفت: سپاس خداوندی را که مرا توسط شما تشرف عنایت فرمود، ای امیر، مأمون گفت: ای عمران! این سلیمان مروزی متکلم خراسان است، عمران گفت: ای امیرالمؤمنین! او گمان می کند در خراسان از نظر بحث و مناظره تک است و «بداء» را نیز منکر است، مأمون گفت: چرا با او مناظره نمی کنی؟ عمران گفت: این امر بستگی به خود او دارد، در این هنگام امام رضا علیه السلام وارد شدند و فرمودند: درباره چه صحبت می کردید؟ عمران گفت: یابن رسول الله! این شخص سلیمان مروزی است، سلیمان (به عمران) گفت: آیا گفته ابو الحسن را درباره بداء قبول داری؟ عمران گفت: بله، به شرط این که دلیلی ارائه بدهند تا بتوانم بر امثال خودم در بحث پیروز شوم.

مأمون گفت: یا ابا الحسن! درباره آن چه اینان در آن بحث و مشاجره می کنند چه نظری دارید؟ حضرت فرمودند: ای سلیمان! چطور «بداء» را قبول نداری؟ و حال آن که خداوند می فرماید:

(أَوْ لَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئًا (1))

«آیا انسان نمی بیند که ما او را در گذشته آفریدیم و او هیچ نبود.»

و نیز می فرماید:

(وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ (2))

«و او همان کسی است که خلقت را آغاز می کند (یا خلقت مخلوقات را آغاز می کند) سپس آن را (یا آنان را) باز می گرداند.»

ص: 198

1- لفظ آیه در قرآن سوره مریم آیه 67 بدین صورت است (أَوْ لَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ).

2- روم: آیه 27.

و نیز فرموده است:

(بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (1))

«پدید آورنده آسمان ها و زمین [از هیچ]»

و همچنین فرموده:

(يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ (2))

«هر آن چه بخواهد در خلقت می افزاید.»

و می فرماید:

(بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ (3))

«خلقت انسان را از گل آغاز نمود.»

و می فرماید:

(وَ آخِرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ (4))

«و دیگران به انتظار امر خدا گذارده شده اند، یا آنان را عذاب می کند یا بر آنان لطف می کند و توبه آن ها را می پذیرد.»

و نیز فرموده است:

(وَ مَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لَا يُنْقَصُ مِنْ عُمْرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ (5))

«هیچ کس پیر و سال خورده نمی شود و نیز عمر هیچ کس کم نمی گردد مگر این که در کتابی ثبت و ضبط است.»

ص: 199

1- بقره: آیه 117.

2- فاطر: آیه 1.

3- سجده: آیه 7.

4- توبه: آیه 106.

5- فاطر: آیه 11.

باری سلیمان گفت: آیا در این باره، از پدران خود، روایت به شما رسیده است؟ حضرت فرمودند: بله، از حضرت صادق علیه السلام این روایت برایم نقل شده است که ایشان فرمودند:

«إِنَّ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عِلْمَيْنِ، عِلْمًا مَخْزُونًا مَكْنُونًا لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا هُوَ، مِنْ ذَلِكَ يَكُونُ الْبَدَاءُ، وَعِلْمًا عَلَّمَهُ مَلَائِكَتُهُ وَرُسُلُهُ، فَالْعُلَمَاءُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّنَا يَعْلَمُونَهُ.»

(خداوند دو علم دارد، علمی مخزون و مکنون و پنهان، که کسی به جز خودش از آن علم آگاهی ندارد، و بداء از آن علم نشأت می گیرد، و علمی که به ملائکه و پیامبران تعلیم فرموده است و علماء اهل بیت پیامبر ما نیز از آن آگاه هستند.)

سلیمان گفت: دوست دارم این مطلب را از کتاب خداوند برای من ارائه دهید، حضرت فرمودند: خداوند به پیامبرش می فرماید:

«فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَمَا أَنْتَ بِمَلُومٍ (1)»

«از آنان اعراض کن، مورد ملامت واقع نخواهی شد.»

خداوند در ابتدا می خواست آنان را هلاک کند، سپس تصمیمش عوض شد و فرمود:

«وَذَكَرْنَا لِلذَّكْرِ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ (2)»

«تذکر بده، زیرا تذکر دادن برای مؤمنین نافع است.»

سلیمان گفت: باز هم به فرمائید فدایتان شوم! حضرت فرمودند: پدرم از پدرانشان علیهم السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که: خداوند عز و جل به یکی از پیامبران وحی فرمود: که به فلان پادشاه خبر بده که در فلان موقع او را قبض روح خواهم کرد! آن پیامبر نزد پادشاه رفت و او را از آن موضوع مطلع کرد، پادشاه بعد از شنیدن این خبر به دعا و تضرع پرداخت به نحوی که از روی تخت خود به زمین افتاد، او از خداوند چنین درخواست کرد: خداوندا! به من مهلت بده تا فرزندم جوان شود و کارم را انجام دهد.

خداوند به آن پیامبر وحی فرمود که: نزد پادشاه برو و به او اطلاع بده که مرگ او را به تأخیر انداختم و پانزده سال به عمر او اضافه کردم، آن پیامبر عرض کرد: خدایا! تو خود می دانی که من

ص: 200

1- ذاریات: آیه 54.

2- ذاریات: آیه 55.

تا به حال دروغ نگفته ام، خداوند عزّ و جلّ به او وحی فرمود: تو بنده ای هستی مأمور، این مطلب را به او ابلاغ کن، خداوند درباره کارهایش مورد سؤال واقع نمی شود. (1)

آن گاه حضرت رو به سلیمان نموده، فرمودند: گمان می کنم در این موضوع، همانند یهودیان فکر می کنی؟! سلیمان گفت: از چنین چیزی به خدا پناه می برم، مگر یهودیان چه می گویند؟ حضرت فرمودند: یهودیان می گویند:

(يَدُ اللَّهِ مَغْلُوبَةٌ (2))

(دست خدا بسته است.)

ص: 201

1- لازم است در اینجا توضیح داده شود که «بداء» بمعنی از عزم برگشتن و یا پشیمان شدن از کاری که قصد انجام آن را داشته است می باشد و باید دانست که نسبت دادن آن بر خداوند روا نیست، چون ذات باری تعالی را محلّ حوادث دانستن است، و این خود نوعی کفر است، و بدین معنی همه بزرگان شیعه منع کرده اند و آن را جایز نمی دانند، زیرا این از خصائص ممکنات است نه واجب الوجود، و ممکن نیست بگوئیم خداوند تصمیم بر کاری گرفته بوده و بعد صرف نظر کرده و تقدیر خود را تغییر داده است، مثلاً عزم بر فلان کار را داشت و بعد سببی پیدا شده و از آن عزم برگشته است، و بدائی که شیعه بدان قائل است این چنین چیزی نیست! و بزرگان عالم تشیع همه تصریح به بطلان چنین کلامی کرده اند، از جمله ایشان شیخ طوسی می باشد که در عدّه الاصول و تفسیر تبیان، و استادش سیّد مرتضی در «الدریعة إلى اصول الشريعة» و علامه حلی در نهاییه الاصول در مقصد هشتم فصل اول بحث چهارم گفته است: «نسخ بر خداوند جایز است، زیرا که حکم او تابع مصالح است - تا آنجا که گوید: «و البداء لا يجوز علیه تعالی لأنه دلّ علی الجهل أو علی القبیح و هما محالان فی حقّه تعالی»، و نظیر آن در تفسیر مجمع البیان و تفسیر ابو الفتوح رازی در چندین مورد ذکر شده که از جمله آن ها در مجلّد اول ابو الفتوح ص 4 و 286 (طبع در 13 مجلّد). و این که پاره ای گفته اند: «مراد از «بداء» آنست که خداوند حکمی کرده و می دانسته که در صورت پیدایش سببی آن را تغییر خواهد داد، این معنی با نسخ سازگار است نه با «بداء» و نیز این که گفته اند: «دو حکم در باره یک موضوع با دو شرط مختلف جایز است، و تناقض ندارد، مثلاً خداوند حکم کرده که عمر شخصی کوتاه باشد، و اگر صدقه داد، یا صلّه رحم کرد عمرش طولانی باشد، این اشکالی ندارد» این درست نیست، زیرا اراده و مشیّت و تقدیر و قضاء جایی به کار می رود که شرطش حاصل می شود، نه در آنجا که خداوند می داند که آن نخواهد شد، و آن چه در اخبار آمده که «بدا لله کذا» معنی این نیست که رأی خداوند تغییر کرد و از مشیّت و یا تقدیرش برگشت، بلکه مانند غضب و رضا و أسف که به خدا نسبت می دهیم است مثل آیه «فَلَمَّا أَسْفُونَا اِنَّهُمْ لَانْتَقَمْنَا» و آیه «تَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ»، و آیه «كَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى» و امثال این آیات که معنی آن معامله کردن خدا است با آنان معامله ناراضی و معامله کسی که فراموششان کرده، یا معامله اندوهگین، یا معامله پشیمان، نه آنکه العیاذ بالله خداوند در واقع این صفات را پیدا کرده باشد مثل «وَ مَكْرُؤًا مَكْرًا وَ مَكْرُنًا» که نتیجه دادن مکر آن ها است نه فعل مکر که نسبتش بر خداوند قبیح است، و علامه مجلسی نیز لفظ «بداء» را چون در روایات آمده است تأدباً حفظ کرده ولی معنی را بنظیر آنچه تحریر شد تأویل می نماید». (برگرفته از حاشیه کتاب «عیون اخبار الرضا علیه السلام» در ذیل این روایت که اقتباسی از پاورقی های مرحوم شعرانی بر شرح کافی ملاً صالح مازندرانی). بنابراین می توان گفت بداء بیان کردن حکم چیزی بعد از آن که خداوند آن را مخفی کرده بوده، می باشد.

2- مائده: آیه 64.

منظورشان این است که خداوند از کار خود فارغ شده و دست کشیده است و دیگر چیزی ایجاد نمی کند، خداوند هم در جواب می فرماید:

(عُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمَا قَالُوا (1))

«دست آنان بسته باد، و لعنت شدند به خاطر گفته هایشان.»

و نیز عدّه ای از پدرم موسی بن جعفر علیهما السلام درباره «بداء» سؤال کردند، پدرم فرمودند: چطور مردم بداء را منکر هستند، و همچنین این که خداوند امر عدّه ای را برای تصمیم در مورد آنان به تأخیر بیندازد، منکر هستند؟ سلیمان گفت: پس آیه:

(إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ (2))

«ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم.»

در رابطه با چه موضوعی نازل شده است؟ حضرت فرمودند: ای سلیمان! در شب قدر، خداوند مقدرات امسال تا سال آینده را، از مرگ و زندگی، خیر و شر و رزق و روزی، همه را مقدر می فرماید، آن چه را در آن شب مقدر نماید، محتوم و قطعی است. سلیمان گفت: حال فهمیدم، قربان شما گردم، باز هم بفرمائید.

حضرت فرمودند: ای سلیمان! بعضی از امور، در نزد خداوند است و منوط و موكول به اراده اوست، آن چه را به خواهد جلو می اندازد و آن چه را بخواهد به تأخیر می اندازد، و آن چه را به خواهد محو می کند، ای سلیمان! علیّ علیه السلام می فرمود:

(«الْعِلْمُ عِلْمَانِ، فَعِلْمٌ عَلَّمَهُ اللَّهُ مَلَائِكَتَهُ وَرُسُلَهُ، فَمَا عَلَّمَهُ مَلَائِكَتَهُ وَرُسُلَهُ، فَإِنَّهُ يَكُونُ، وَ لَا يَكْذِبُ نَفْسَهُ وَ لَا مَلَائِكَتَهُ وَ لَا رُسُلَهُ، وَ عِلْمٌ عِنْدَهُ مَخْزُونٌ لَمْ يُطْلِعْ عَلَيْهِ أَحَدًا مِنْ خَلْقِهِ، يُقَدِّمُ مِنْهُ مَا يَشَاءُ وَ يُؤَخِّرُ مِنْهُ مَا يَشَاءُ وَ يَمْحُو مَا يَشَاءُ وَ يُثَبِّتُ مَا يَشَاءُ.»)

(علم (خدا) دو نوع است، علمی که خداوند به ملائکه و پیامبرانش آموخته است، که آن چه را که به ملائکه و پیامبرانش آموخته باشد، انجام خواهد شد و به خود و ملائکه و پیامبرانش خلاف

ص: 202

1- مائده: آیه 64.

2- قدر: آیه 1.

نمی‌کند، و علمی دیگر که در نزد خود اوست و مخزون می‌باشد و احدی از خلق را بر آن آگاه نساخته است، از ناحیه آن علم است که آن چه را بخواهد جلو می‌اندازد و هر چه را بخواهد به تأخیر می‌اندازد، و آن چه را بخواهد محو می‌کند و آن چه را بخواهد ثبت می‌نماید.)

سلیمان به مأمون گفت: یا امیرالمؤمنین! از امروز به بعد به خواست خدا، بداء را انکار نخواهم کرد، و آن را دروغ نخواهم پنداشت. مأمون گفت: هر چه می‌خواهی از ابو الحسن سؤال کن، ولی به این شرط که خوب گوش بدهی و انصاف را رعایت کنی! سلیمان خطاب به حضرت علیه السلام عرض کرد: ای آقا! اجازه می‌دهید سؤال کنم؟ امام فرمودند: هر چه می‌خواهی سؤال کن، او گفت: نظر شما درباره کسی که اراده را همچون «حی»، «سمیع»، «بصیر» و «قدیر» اسم و صفت بداند چیست؟ حضرت فرمودند: شما می‌گوئید: اشیاء پدید آمده اند و با یک دیگر تفاوت دارند، چون او خواسته و اراده کرده است ولی نمی‌گوئید: آن‌ها پدید آمده اند و با یکدیگر تفاوت دارند چون او سمیع و بصیر است، این دلیلی است بر این که آن‌ها مثل «سمیع» و «بصیر» و «قدیر» نیستند، سلیمان گفت: او از اول و ازل مرید بوده است (یعنی متّصف به صفت اراده بوده است).

حضرت فرمودند: ای سلیمان! آیا اراده اش چیزی است غیر از او؟ گفت: بله، حضرت فرمودند: پس در این صورت چیزی غیر از خود او را از ازل با او همراه دانسته‌ای! سلیمان گفت: نه، چیزی را با او همراه نمی‌دانم، امام فرمودند: آیا اراده حادث است؟ سلیمان گفت: نه، حادث هم نیست، در اینجا مأمون بر او بانگ زد و گفت: آیا با چنین کسی مکابره می‌کنی و جواب «سربالا» می‌دهی؟ انصاف را از دست نده، آیا نمی‌بینی که در اطراف اهل نظر و بحث، نشسته اند؟

سپس گفت: یا ابا الحسن! بحث کلام را با او ادامه بده، او عالم خراسان است! حضرت مجدداً سؤال خود را از او پرسیده و فرمودند: اراده حادث است ای سلیمان! چون چیزی که ازلی نبود قطعاً حادث است، و اگر حادث نبود، ازلی است، سلیمان گفت: اراده اش از خود اوست کما این که سمع و بصر و علم او از خود اوست، حضرت فرمودند: آیا خود را اراده کرده است؟ گفت: نه، حضرت فرمودند: پس «مرید» (اراده کننده) مثل سمیع و بصیر نیست، سلیمان گفت: خود را اراده کرده، همان طور که صدای خود را می‌شنود و خود را می‌بیند و به خود آگاه است، حضرت فرمودند: «خود را اراده کرده» یعنی چه؟ یعنی آیا خواسته که چیزی باشد؟ خواسته که زنده یا سمیع یا بصیر یا قدیر باشد؟ گفت: بله، حضرت فرمودند: آیا با اراده خود این گونه شده است؟

سلیمان گفت: نه، حضرت فرمودند: پس این که می گویی: اراده کرده تا حیّ، سمیع و بصیر باشد معنایی ندارد، چون حیات، سمع و بصر او به اراده او نبوده است، سلیمان گفت: چرا، با اراده خودش بوده است، در اینجا، مأمون و اطرافیان خندیدند، و حضرت رضا علیه السلام نیز خندیدند و فرمودند: بر متکلم خراسان سخت نگیرید و او را اذیت نکنید، سپس فرمودند: ای سلیمان! بنا بر اعتقاد شما: خداوند از حالتی به حالت دیگر تغییر کرده است و این هم از جمله چیزهایی است که خداوند را نمی توان به آن وصف کرد، سلیمان ساکت در جای خود باقی ماند.

سپس حضرت رضا علیه السلام به او فرمودند: ای سلیمان! سؤالی از تو دارم، سلیمان گفت: بفرمایید قربان شما گردهم، حضرت فرمودند: بگو ببینم، آیا تو و دوستانت بر اساس آن چه می دانید و می فهمید با مردم بحث کلامی می کنید یا بر اساس آن چه نمی دانید و نمی فهمید؟ گفت: البته بر اساس آن چه می دانیم و می فهمیم، حضرت فرمودند: آن چه مردم می دانند و قبول دارند این است که: اراده کننده، غیر از خود اراده است، و نیز اراده کننده قبل از اراده موجود بوده است، و فاعل غیر از مفعول است، و این مطالب گفته شما را که می گوئید: اراده و اراده کننده یک چیز هستند، باطل می کند، سلیمان گفت: قربان شما گردهم، این مطلب بر اساس فهم و دانسته های مردم نیست.

امام فرمودند: پس بدون این که معرفت و اطلاعی داشته باشید، ادّعی علم می کنید و می گوئید: اراده نیز مانند سمع و بصر است، و لذا این اعتقاد شما بر اساس عقل و علم نیست، سلیمان جوابی نداشت که مطرح کند. سپس حضرت فرمودند: ای سلیمان! آیا خداوند به تمام آن چه را که در بهشت و دوزخ است، علم دارد؟ سلیمان گفت: بله، حضرت فرمودند: آیا آن چه را که خداوند می داند که در آینده ایجاد خواهد شد، ایجاد خواهد شد؟

گفت: بله، حضرت فرمودند: حال، اگر موجود شد بگونه ای که دیگر چیزی باقی نماند، آیا باز هم خداوند می تواند چیزهای دیگری به آن ها بیفزاید یا صرف نظر می کند؟ سلیمان گفت: اضافه می کند، حضرت فرمود: بنا بر گفته تو- که خداوند اضافه می کند-، چیزی به آن ها اضافه کرده است که خود نمی دانسته ایجاد خواهد شد (چون فرض بر این بود که تمام آن چه را خدا به وجود آنان در آینده علم داشته، موجود شده است و دیگر چیزی باقی نیست). سلیمان گفت: قربان شما گردهم، اضافه ها غایت و نهایت ندارند.

حضرت فرمودند: پس، از نظر شما علم خداوند به آن چه در آن ها (یعنی بهشت و دوزخ) قرار خواهد گرفت، احاطه ندارد، چون نهایی برای آن قابل تصوّر نیست و اگر علم او به آن چه در

آن‌ها خواهد بود احاطه نداشته باشد، آن‌چه را که در آن‌ها خواهد بود، قبل از وجودشان، نخواهد دانست، خداوند از چنین گفته‌ها و عقائدی منزّه و بالاتر است. سلیمان گفت: من که گفتم خداوند به آن‌ها علم ندارد از این رو بود که آن‌ها نهایی ندارند و خود خداوند آن‌ها را به جاودانگی وصف فرموده است و لذا ما نخواستیم پایانی برای آن‌ها قرار دهیم.

حضرت فرمودند: علم خداوند به آن‌ها باعث نمی‌شود آن‌ها متناهی باشند، زیرا چه بسا خداوند به آن‌ها علم دارد سپس بر آن‌ها می‌افزاید و افزوده‌ها را از آن‌ها قطع نمی‌نماید، و خداوند نیز خود چنین فرموده است:

(كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ (1))

«هر وقت که پوست‌های آن‌ها می‌پخت، پوست‌های جدیدی غیر از پوست‌های قدیم، جایگزین آن‌ها می‌کردیم تا عذاب را بچشند.»

و نیز در مورد بهشتیان فرموده است:

(عَطَاءٌ غَيْرٌ مَجْدُودٍ (2))

«عطائی بی پایان.»

و نیز فرموده است:

(وَ فَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ (3))

«و میوه‌های فراوان، لا ینقطع و همیشگی، بدون این که کسی از خوردن آن‌ها مانع شود.»

پس خداوند عزّ و جلّ این زیادی‌ها را می‌داند و آن‌را از آنان دریغ نمی‌نماید، آیا آن‌چه اهل بهشت می‌خورند و می‌آشامند خداوند چیزی جایگزین آن نمی‌کند؟ گفت: چرا، حضرت فرمود: آیا حال که به جای آن خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها که مصرف شده، چیز جدیدی جایگزین فرموده، آیا عطاء خود را قطع کرده است؟ سلیمان گفت: نه، حضرت فرمودند: پس همچنین است هر آن‌چه در بهشت باشد و مصرف شود و چیز دیگری را جای آن قرار دهد، این جایگزین شده‌ها از

ص: 205

1- نساء: آیه 56.

2- هود: آیه 108.

3- واقعه: آیه 33.

اهل بهشت منقطع نشده است و نخواهد شد. سلیمان گفت: خوب، اضافات را از آن ها دریغ می کند و چیز اضافی به آنان نمی دهد.

حضرت فرمودند: در این صورت آن چه در بهشت و جهنم است از بین خواهد رفت و تمام خواهد شد، و این مطلب- ای سلیمان- بر خلاف کتاب خدا و ضدّ خلود و جاودانگی است، زیرا خداوند می فرماید:

(لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ (1))

«برای آنان هر آن چه بخواهند در آن (بهشت) موجود است و نزد ما نیز زیادی و اضافی هست.»

و نیز خداوند می فرماید:

(عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْذُوزٍ (2))

(که عطایی ابدی و نامقطوع است.)

و نیز خداوند در آیه دیگری فرموده است:

(وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ (3))

«آنان از آنجا، بیرون رانده نمی شوند.»

و در آیه دیگری می فرماید:

(خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا (4))

«برای همیشه در آن مکان جاودانه هستند.»

و نیز فرموده است:

(وَفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ* لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ (5))

ص: 206

1- ق: آیه 35.

2- هود: آیه 108.

3- حجر: آیه 48.

4- بینه: آیه 8.

5- واقعه: آیه 32 و 33.

«و میوه های فراوان* که هیچ وقت منقطع نشود و هیچ کس بهشتیان را از آن میوه ها منع نکند.»

سلیمان جوابی نداشت. سپس حضرت فرمودند: ای سلیمان! بگو آیا اراده فعل است یا غیر فعل؟ گفت: بله فعل است، امام فرمودند: پس محدث (حادث) است زیرا افعال محدث هستند، سلیمان گفت: فعل نیست، حضرت فرمودند: پس چیز دیگری از ازل با خدا بوده است، سلیمان گفت: اراده همان انشاء و ایجاد است، حضرت فرمودند: ای سلیمان! این سخن، همان چیزی است که بر ضرار (1) و هم مسلکانش عیب گرفته اید که می گویند: آن چه خداوند در آسمان و زمین، یا دریا و خشکی خلق کرده، از سنگ و خوک و میمون و انسان و چهارپایان و غیره، جمله اراده خدا هستند و اراده خدا زنده می شود و می میرد، راه می رود و می خورد، می آشامد، ازدواج می کند، تولید مثل می کند، ظلم می کند، کارهای زشت انجام می دهد، کافر می شود و مشرک می گردد، و ما از این گفته ها بریء هستیم و با آن دشمنی می کنیم و این حد آن است. سلیمان گفت: «اراده» مثل سمع و بصر و علم است، حضرت فرمودند: دوباره به حرف اول خود بازگشتی! بگو بدانم آیا سمع و بصر و علم، مصنوع هستند؟ سلیمان گفت: نه، امام فرمودند: پس چطور اراده را نفی می کنید و می گوئید: اراده نکرده است و گاهی می گوئید: اراده کرده است؟ و حال آن که خود می گوئید: «اراده»، ساخته و مفعول خداوند نیست، سلیمان گفت: این مثل این است که می گوئیم: گاهی می داند و گاهی نمی داند.

حضرت فرمودند: این دو یکسان نیستند، زیرا نفی معلوم، نفی علم نیست و حال آن که نفی مراد (اراده شده)، نفی وجود «اراده» است، زیرا اگر چیزی اراده نشود در واقع اراده ای وجود نداشته است، ولی گاه می شود که علم وجود دارد ولی معلوم وجود ندارد مثل بصر (بینایی) چه بسا انسان بینا است ولی شیء دیدنی وجود ندارد و علم وجود دارد ولی معلوم وجود ندارد. سلیمان گفت: خوب، اراده مصنوع است، حضرت فرمودند: پس محدث است و مانند سمع و بصر نیست، زیرا سمع و بصر مصنوع نیستند و این یکی مصنوع است، سلیمان گفت: اراده صفتی از صفات خداوند است که از ازل بوده است، امام فرمودند: پس انسان هم باید ازلی باشد چون صفت او ازلی سلیمان گفت: نه، زیرا او آن صفت را نساخته است.

حضرت فرمودند: ای خراسانی! چقدر اشتباه می کنی! آیا با اراده و گفته او، اشیاء ایجاد نمی شود؟ سلیمان گفت: نه، حضرت فرمود: پس اگر نه با اراده و مشیت و دستور خدا است و نه

ص: 207

1- ضرار بن عمرو، القاضی: معتزلی بوده و عقاید فاسدی داشته است (لسان المیزان)

مستقیماً اشیاء را خلق می کند، پس این موجودات چگونه ایجاد شده اند؟ خداوند برتر و والاتر از این ها است. سلیمان جوابی نداد. حضرت فرمودند: در مورد این آیه شریفه:

(وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا (1))

«هر گاه اراده کنیم که شهر و سرزمینی را نابود سازیم به مترفین آن دیار دستوری می دهیم و آنان در آنجا به فسق و فجور می پردازند.»

آیا منظور از اراده کردن خداوند در این آیه، این است که خداوند اراده را ایجاد می کند؟ گفت: بله، حضرت فرمودند: پس اگر اراده را ایجاد می کند، این گفته تو که می گوئی: اراده همان خداست و یا جزئی از اوست، باطل خواهد بود. زیرا خدا، خود را ایجاد نمی کند، و از حالت فعلی خود تغییر نمی نماید، خداوند والاتر از این است. سلیمان گفت: منظور خداوند این نیست که اراده ای ایجاد می کند.

حضرت فرمودند: پس منظورش چیست؟ گفت، منظورش این است که کاری انجام می دهد، حضرت فرمودند: وای بر تو! چقدر این مطلب را تکرار می کنی؟ من که گفتم اراده محدث است، زیرا فعل و ایجاد شیء محدث است، سلیمان گفت: پس اصلاً معنایی ندارد، حضرت فرمودند: پس از نظر شما، خدا خود را وصف کرده، و اراده را وصف خود قرار داده، اراده ای که معنی ندارد، پس اگر اراده نه معنای ازلی داشته باشد و نه معنای حادث، این حرف شما که می گوئید: خداوند از ازل اراده می کرده است، باطل خواهد بود، سلیمان گفت: منظورم این است که اراده یکی از افعال ازلی خداوند است، حضرت فرمودند: آیا نمی دانی چیزی که ازلی است نمی تواند در آن واحد هم مصنوع باشد هم محدث و هم قدیم و ازلی؟ سلیمان جوابی نداد. سپس امام رضا علیه السلام فرمودند: عیبی ندارد، سؤال را تمام کن، سلیمان گفت: آیا اراده صفتی از صفات خداست؟ حضرت فرمودند: چقدر این مطلب را برای من تکرار می کنی؟ صفتش محدث است یا ازلی؟ سلیمان گفت: محدث است.

حضرت فرمودند: پس اراده محدث است، اگر چه از صفات ازلی و ذاتی خداوند باشد؟ پس خداوند چیزی اراده نکرده است، حضرت فرمودند: چیزی که ازلی باشد مفعول و مصنوع نخواهد بود. سلیمان گفت: اشیاء عین اراده نیستند، (همان طور که ضرار می گوید) و خداوند چیزی اراده

ص: 208

نکرده است، حضرت فرمودند: وسوسه می کنی، آیا چیزی را که آفرینش و ساخت آن را اراده نکرده، آفریده است؟ این حالت، حالت کسی است که نمی داند چه می کند، خداوند از این سخن منزّه و برتر است. سلیمان گفت: آقا! من که عرض کردم، اراده مثل سمع و بصر و علم است. مأمون گفت: وای بر تو ای سلیمان! چقدر این حرف غلط را تکرار می کنی؟! این سخن را قطع کن و به سراغ مطلب دیگری برو چون نمی توانی جواب دیگری بدهی.

حضرت فرمودند: رهائش کن ای امیرالمؤمنین! صحبتش را قطع نکن، چون آن را دلیل حقیقت خود قلمداد می کند، ادامه بده سلیمان، گفت: عرض کردم که اراده مثل سمع و بصر و علم است، حضرت فرمودند: عیبی ندارد، بگو ببینم آیا اراده یک معنی دارد یا دارای معانی مختلف است؟ سلیمان گفت: یک معنی دارد.

حضرت فرمودند: پس آیا معنای تمام اراده ها یک چیز است؟ سلیمان گفت: بله، حضرت فرمودند: پس اگر معنای تمام اراده ها یک چیز باشد، باید اراده قیام، همان اراده قعود باشد، و اراده زندگی نیز همان اراده مرگ، اگر اراده خداوند یک چیز باشد، هیچ کدام از مرادهای خدا بر دیگری تقدّم نخواهد داشت و هیچ یک با آن دیگری تفاوت نخواهد کرد، و همگی یک چیز خواهند بود، سلیمان گفت: معناها با هم متفاوتند.

حضرت فرمودند: خوب، حالا بگو، آیا مرید همان اراده است یا چیز دیگری است؟ سلیمان گفت: او، همان اراده است، حضرت فرمودند: پس از نظر شما، مرید باید مختلف باشد، چون او همان اراده است، سلیمان گفت: سرورم! اراده همان مرید نیست، حضرت فرمودند: پس اراده حادث است و گر نه لازم می آید که چیز دیگری همراه خداوند باشد، این مطلب را خوب بفهم، و باز سؤال را ادامه بده. سلیمان (در حالی که گوئی سخن خود را پس گرفته بود) گفت: نه، بلکه اسمی است از اسماء خدا، حضرت فرمودند: آیا خود چنین نامی بر خویش نهاده است؟ سلیمان گفت: نه او چنین نامی بر خود نگذاشته است.

حضرت فرمودند: پس تو حق نداری نامی بر او بگذاری که او خود با چنین نامی خود را نخوانده است، سلیمان گفت: ولی او خودش، خویش را مرید وصف کرده است، حضرت فرمودند: او که خود را مرید وصف نموده است معنایش این نیست که خواسته بگوید: او اراده است، و یا این که اراده نامی از نام های او است، سلیمان گفت: چون اراده اش عین علم اوست. حضرت فرمودند: ای نادان! اگر خداوند به چیزی عالم است آیا معنایش این است که آن را اراده کرده است؟! سلیمان گفت: بله البتّه، حضرت فرمودند: حال، اگر آن را اراده نکند آیا بدین معنی

است که بدان علم و آگاهی ندارد؟! سلیمان گفت: بله البتّه، حضرت فرمودند: از کجا چنین سخنی می‌گویی؟ و چه دلیلی داری بر این که اراده خدا عین علم او است؟ و حال آن که گاه می‌شود خدا چیزی را می‌داند ولی ابداً آن را اراده نمی‌کند، از جمله این آیه شریفه:

(وَلَيْنَ شِئْنَا لَنَدْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ (1))

«اگر بخواهیم، آن چه را بر تو وحی نموده ایم خواهیم برد.»

و خداوند می‌داند چگونه آن را ببرد، ولی هرگز این کار را نخواهد کرد، سلیمان گفت: زیرا خدا از کار فارغ شده و دست از کار کشیده و بر آن چه مقدر فرموده چیزی نخواهد افزود. حضرت فرمودند: این سخن یهود است، اگر حرف شما درست باشد پس چگونه خداوند می‌فرماید:

(ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ (2))

«مرا بخوانید تا خواسته‌های شما را اجابت کنم.»

سلیمان گفت: منظورش این است که او بر این کار تواناست. حضرت فرمودند: آیا وعده‌ای می‌دهد که به آن وفا نخواهد کرد؟! پس چطور فرموده است:

(يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ (3))

«هر آن چه بخواهد در خلقت اضافه می‌نماید.»

و نیز فرموده است:

(يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ (4))

«خداوند هر آن چه را بخواهد محو می‌کند و هر آن چه را بخواهد ثابت می‌نماید، و امّ‌الکتاب در نزد اوست.»

حال، از کارها فارغ شده است؟! سلیمان جوابی نداشت. حضرت فرمودند: آیا خداوند می‌داند که انسانی موجود خواهد شد و حال آن که اراده نکرده است که ابداً انسانی خلق کند؟ و

ص: 210

1- اسراء: آیه 86.

2- مؤمن: آیه 60.

3- فاطر: آیه 1.

4- رعد: آیه 39.

آیا خداوند می داند که انسانی امروز می میرد و حال آن که اراده نکرده است که امروز بمیرد؟ سلیمان گفت: بله، حضرت فرمودند: پس آیا آن چه را که اراده کرده می داند که موجود خواهد شد؟ یا آن چه را که اراده نکرده؟ سلیمان گفت: می داند که هر دو موجود خواهند شد.

حضرت فرمودند: در این صورت او می داند که یک انسان در آن واحد هم زنده است هم مرده، هم ایستاده است هم نشسته، هم نابینا است و هم بینا، و این محال است. سلیمان گفت: قربان شما گردهم، او می داند که یکی از آن دو موجود خواهد شد. حضرت فرمودند: عیبی ندارد، حال کدام یک موجود می شوند، آن چه را اراده کرده یا آن چه را اراده نکرده است؟! سلیمان گفت: آن چه را اراده کرده است.

حضرت رضا علیه السلام و مأمون و علمای حاضر در مجلس خندیدند، حضرت فرمودند: اشتباه کردی و گفته اول خودت را رها کردی، در اول گفته بودی که: او می داند که انسانی امروز خواهد مرد و حال آن که او اراده نکرده است که امروز بمیرد و مخلوقاتی را خلق می کند و حال آن که خودش نمی خواهد آنان را خلق کند. پس وقتی که از نظر شما جایز نیست که علم به آن چه که اراده نکرده تعلق گیرد پس فقط آن چه را اراده کرده می داند. سلیمان گفت: حرف من این است که: اراده نه خداست و نه غیر خدا. حضرت فرمودند: ای جاهل! وقتی می گویی: خدا نیست در واقع قبول کرده ای که غیر خداست، و وقتی می گویی: اراده خدا نیست، در واقع قبول کرده ای که او خدا است، سلیمان پرسید: آیا خداوند می داند چگونه چیزی را خلق کند؟

حضرت فرمودند: بله، سلیمان گفت: معنی این حرف این است که [از ازل] آن چیز وجود داشته است. حضرت فرمودند: حرف محالی می زنی، زیرا چه بسا کسی بدائی بلد است ولی خانه ای نمی سازد، یا خیاطی بلد است ولی خیاطی نمی کند، یا ساختن چیزی را بلد است ولی هرگز آن را نمی سازد، سپس حضرت فرمودند: آیا خدا خودش می داند که واحد است و چیزی به همراهش نیست؟ گفت: بله، حضرت فرمودند: آیا این مطلب، چیزی را به همراه خدا ثابت می کند؟ [یعنی اگر خدا بداند که چیزی به همراهش نیست، پس اول باید به «چیز» (شیء) علم داشته باشد و طبق عقیده سلیمان علم به شیء مستلزم وجود آن شیء است، پس خداوند می داند که یکتاست و چیزی با او نیست، ولی در عین حال چیزی با او هست!] سلیمان گفت: نمی داند که واحد است و چیزی با او نیست، حضرت فرمودند: آیا تو این را می دانی؟ گفت: بله.

حضرت فرمودند: پس تو از خداوند داناتری! سلیمان گفت: اصلاً، این موضوع محال است، حضرت فرمودند: از نظر تو محال است که خداوند واحد باشد و چیزی با او نباشد و سمیع و

بصیر و حکیم و علیم و قادر باشد؟ گفت: بله، حضرت فرمودند: پس خداوند چگونه خود خبر داده است که واحد است، زنده است، سمیع و بصیر است، حکیم، قادر، علیم و خبیر است؟ در حالی که (طبق گفته تو) خودش این مطالب را نمی داند؟ سخن تو ردّ سخن خود و تکذیب آن است، خداوند از این سخن منزّه است. سپس حضرت ادامه دادند: پس چگونه می خواهد چیزی را که نمی شناسد و ساختنش را بلد نیست، بسازد؟ صانعی که قبل از ساختن یک چیز، نمی داند که چگونه باید آن را بسازد، در واقع حیران است و سرگردان، و خداوند از این موضوع منزّه است و والاتر. سلیمان گفت: اراده همان قدرت است، حضرت فرمودند: خداوند عزّ و جلّ بر آن چه اراده نکند هم قادر است، و این مطلب قطعی است چون خداوند فرموده:

(وَلَيْسَ شَيْئًا لَّنْذَهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ (1))

«اگر بخواهیم، آن چه را بر تو وحی کرده ایم، خواهیم برد.»

و اگر اراده همان قدرت می بود، خداوند اراده کرده بود که آن را ببرد، چرا که قدرت بر این کار را داشت، سلیمان در جواب در ماند. مأمون گفت: ای سلیمان! او عالم ترین هاشمی است و سپس حاضرین مجلس را ترک کردند.

شیخ صدوق رحمة الله می گوید: مأمون علمای فرق و مذاهب مختلف خارج از صراط مستقیم را از حرصی که بر مقام علمی حضرت رضا علیه السلام داشت آن افرادی که می شناخت و یا شنیده بود از هر کجای عالم دعوت می کرد که با آن حضرت به مباحثه پردازند تا امام را محکوم و مجاب سازند و بر ایشان در بحث چیره شوند تا آتش حسدش خاموش شود و بدین وسیله بتواند شهرت علمی ایشان را لکه دار نماید، ولی هیچ کس از علمای آن فرقه ها با آن جناب به بحث نپرداخت جز این که به مقام بلند علمی او اعتراف نمود و دلایل آن حضرت او را ملزم و مجاب کرد. زیرا خداوند عالم دریغ می نمود فردی بر ایشان برتری جوید، و نور خدا را تمام می کند و حجّت خود را یاری می دهد و این چنین خداوند وعده داده که:

(إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا (2))

«ما البتّه یاری می نمایم فرستادگان خود را و کسانی که ایمان آورده اند در زندگی این جهان.»

ص: 212

1- اِسْرَاءُ: آیه 86.

2- مُؤْمِنٌ: آیه 51.

و مرادش از کسانی که ایمان آورده اند ائمه هده هستند و پیروان با معرفت آنان و آن کسانی که از ایشان اخذ حجّت نموده اند، علیه مخالفین ایشان تا در این جهان هستند، و همچنین رفتار می کند با آنان در عالم دیگر، و خداوند هرگز خلف وعده نخواهد کرد. (1)

مناظره امام رضا علیه السلام با علی بن محمد بن جهم

شیخ اقدم اقدس صدوق رحمة الله از ابو الصّلت هروی نقل کرده است: آن گاه که مأمون علمای فرق مختلف اسلامی و نیز علمای یهود، نصاری، مجوس، صابئین و سایر اهل علم و کلام را نزد حضرت رضا علیه السلام گرد آورد، و هر کس از جای برخاسته و سخنی گفت از حضرت جواب قاطعی گرفت و ساکت ماند که گوئی سنگ در دهانش گذارده اند. (در آخر کار) علی بن محمد بن جهم برخاست و گفت: یا بن رسول الله! آیا شما قائل به عصمت انبیاء علیهم السلام هستید؟ حضرت فرمودند: بله قائلم، وی گفت: پس در مورد این آیات چه می گوئید:

(وَعَصَى آدَمَ رَبَّهُ فَغَوَى (2))

«آدم پروردگار خود را نافرمانی کرد و به بیراهه رفت.»

(وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ (3))

«و یونس که با خشم قوم خود را ترک کرد و مطمئن بود که ما بر او سخت نخواهیم گرفت.»

و درباره حضرت یوسف علیه السلام :

(وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا (4))

«زلیخا قصد یوسف کرد و یوسف نیز قصد او.»

و در باره حضرت داوود علیه السلام :

ص: 213

1- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 1، ص 361.

2- طه: آیه 121.

3- انبیاء علیهم السلام آیه 87.

4- یوسف آیه 24.

(و ظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ (1))

«داود فهمید که ما او را آزمایش کرده ایم.»

و نیز درباره حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم :

(و تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ (2))

«در خود چیزی پنهان می کنی که خدا آن را آشکار خواهد کرد.»

امام فرمودند: ای وای! بیچاره علی (بن جهنم)! از خدا به ترس و زشتی ها را به انبیاء خدا نسبت نده! و کتاب خدا را با رأی خودت تأویل و تفسیر نکن، خداوند فرموده است:

(وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ (3))

«تأویل آن را، جز خدا و راسخون در علم نمی دانند.»

و اما آیه شریفه (وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى) در مورد آدم علیه السلام : خداوند عزّ و جل حضرت آدم علیه السلام را به عنوان حجّت خود بر روی زمین و جانشین در شهرها آفرید و او را برای بهشت نیافریده بود، و این عمل آدم در بهشت واقع شد نه در روی زمین، و عصمت در زمین لازم است تا اندازه ها و میزان های امر خدا (یا تقدیرات امر خدا) به اتمام برسد، و آن گاه که به زمین آورده شد و حجّت و خلیفه گردید معصوم شد، طبق این آیه:

(إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ (4))

«خداوند، آدم، نوح، آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان برگزید.»

و اما آیه شریفه: (وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا بِظَنِّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ) «ظَنَّ» در اینجا به معنی «یقین» است، نه صرف گمان، پس «لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» یعنی (روزی اش را بر او تنگ نمی کنیم) نه به [معنی بر او توانا نیستیم]، آیا این آیه را نشنیده ای:

ص: 214

1- ص: آیه 24.

2- احزاب: آیه 37.

3- آل عمران: آیه 7.

4- آل عمران: آیه 33.

(وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ (1))

«وقتی خدا انسان را بیازماید پس روزی اش را تنگ کند.»

«فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ» یعنی روزی اش را بر او تنگ کند، و اگر یونس گمان کرده بود که خدا بر او توانایی ندارد، قطعاً کافر شده بود.

و اما آیه درباره حضرت یوسف علیه السلام: (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا) زلیخا قصد گناه کرد، و یوسف از ناراحتی تصمیمی گرفت که اگر زلیخا او را مجبور کند، او را بکشد، این بود که خداوند او را از ارتکاب قتل و عمل منافی عفت دور کرد، و این آیه:

(كَذٰلِكَ لِنُصْرَفَ عَنْهُ السُّوْءَ وَالْفَحْشَاءَ (2))

«این چنین عمل کردیم تا سوء و فحشاء را از او دور کنیم.»

اشاره به همین مطلب دارد و سوء یعنی قتل و فحشاء یعنی زنا. و اما در مورد داوود علیه السلام، کسانی که طرف شما هستند، در این باره چه می گویند؟ علی بن جهم گفت: می گویند: داوود علیه السلام در محرابش مشغول نماز بود که ابلیس به شکل پرنده ای بسیار زیبا در مقابلش ظاهر شد، داوود نماز خود را شکست و برخاست تا پرنده را بگیرد، پرنده به حیاط رفت، داوود هم به دنبالش از اطاق خارج شد، پرنده به پشت بام پرید، داوود هم در طلب پرنده به پشت بام رفت، پرنده از آنجا به داخل حیاط اوریا بن حنّان پرید، داوود با نگاه خود پرنده را دنبال کرد و در این حال چشمش به همسر اوریا که مشغول غسل بود افتاد و به او علاقمند شد، از طرفی، قبلاً اوریا را به جنگ فرستاده بود. داوود به فرمانده لشکر نامه ای نوشت که اوریا را جلوتر از تابوت عهد به فرست، فرمانده نیز چنین کرد، اوریا بر مشرکین پیروز شد و این مطلب بر داوود خیلی گران آمد، لذا مجدداً نامه ای نوشت و دستور داد تا اوریا را جلوتر از تابوت به فرستند، فرمانده نیز این بار اوریا را جلوتر فرستاد و اوریا کشته شد و داوود با همسر او ازدواج کرد.

راوی می گوید: حضرت با دست بر پیشانی خود زدند و فرمودند: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»! شما پیامبری از پیامبران خدا را به تهاون و سبک شمردن درباره نماز نسبت دادید به گونه ای که می گوئید: نماز را رها کرده به دنبال پرنده ای رفت، سپس او را به فاحشه (عمل منافی عفت) و

ص: 215

1- فجر: آیه 16.

2- یوسف: آیه 24.

قتل نسبت دادید، او گفت: یا ابن رسول الله! پس خطای داوود چه بوده است [که به جهت آن استغفار کرد]؟

امام علیه السلام فرمودند: ای بینوا!! داوود گمان کرد که خداوند کسی را داناتر از او خلق نکرده است، لذا خداوند دو فرشته را به سوی او فرستاد و آنان از دیوار محراب بالا رفته و در مقابل داوود حاضر گشتند و گفتند:

(خَصَمَ مَا نَبَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ* إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفُلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ (1))

«ما دو نفر با هم اختلاف داریم و یکی از ما بر دیگری ظلم کرده است، به حق بین ما حکم کن و خلاف حق نگو و ما را به راه درست راهنمایی کن، این برادر من است، نود و نه گوسفند دارد و من فقط یک گوسفند دارم، و با این حال به من گفته است: آن یکی را هم به من بسپار و در این بحث و گفتگو من حریف او نشدم.»

داوود علیه السلام عجله کرد و بر علیه «مدعی علیه» حکم داده، و چنین گفت:

(لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجَتِكَ إِلَى نَعَاجِهِ (2))

«با این درخواست به تو ظلم کرده است.»

و از «مدعی» بینه ای (دلیل و شاهی) نطلبید (و حال آن که قاضی باید از شخص مدعی، دلیل و شاهد به خواهد) و حتی به «مدعی علیه» هم نگفت: تو چه می گویی؟ این خطا، خطای راه و رسم داوری بود، نه آن خطایی که شما معتقد هستید، آیا نشنیده ای که خداوند می فرماید:

(يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ (3))

ص: 216

1- ص: آیه 23 و 22.

2- ص: آیه 24.

3- ص: آیه 26.

«ای داوود، ما تو را در روی زمین مقام خلافت دادیم، پس میان خلق خدا به حق حکم کن و هرگز هوای نفس را پیروی نکن که تو را از راه خدا گمراه سازد و آنان که از راه خدا گمراه شوند چون روز حساب و قیامت را فراموش کرده اند به عذاب سخت معذب خواهند شد.»

او سؤال کرد: پس قضیه او با اوریا چه بوده است؟ حضرت فرمودند: در دوران حضرت داوود علیه السلام حکم خدا چنین بود که هرگاه زنی شوهرش می مرد یا کشته می شد، بعد از او هرگز ازدواج نمی کرد، و اولین کسی که خداوند برایش مباح کرد که با زنی که شوهرش کشته شده ازدواج کند، داوود علیه السلام بود، آن حضرت هم پس از کشته شدن اوریا و تمام شدن عده همسرش، با آن زن ازدواج کرد، و این همان چیزی است که در مورد اوریا بر مردم گران آمد. و اما حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و این آیه که می فرماید:

(وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ (1))

«در دل خویش چیزی را پنهان می کنی که خدا آن را آشکار خواهد کرد و از مردم می ترسی و حال آن که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی.»

خداوند اسامی همسران آن حضرت در دنیا و همسرانش در آخرت را به آن حضرت اطلاع داد، و نیز اعلام کرد که آنان «ام المؤمنین» هستند، یکی از آنان، زینب دختر جحش بود که در آن ایام همسر زید بن حارثه بود، حضرت نام او را در دل نماند و آشکار نکرد تا مبدا منافقین بگویند: او زن شوهرداری را یکی از همسران خود می داند، و حضرت از این گفته احتمالی ترسیدند، لذا خداوند فرمود: (تَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ) یعنی در دل از این گفته بیم داری، و خداوند عز و جل هیچ زوجی را خود عقد نکرده است جز آدم علیه السلام و حوا علیها السلام، و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و زینب، که این آیه قرآن هم به همین عقد اشاره دارد:

(فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا (2))

«و آن گاه که زید کام خویش از او برگرفت [و طلاقش داد]، او را به عقد تو در آوردیم.»

ص: 217

1- احزاب: آیه 37.

2- احزاب: آیه 37.

و نیز علی و فاطمه علیهما السلام را. راوی گوید: علی بن محمد بن جهّم گریست و گفت: یا بن رسول الله! من توبه می کنم از این که از این به بعد در باره انبیاء خدا: به غیر از آن چه شما گفتید سخنی بگویم. (1)

مناظره دیگر امام رضا علیه السلام درباره عصمت انبیاء علیهم السلام

در روایت دیگری شیخ صدوق رحمة الله از علی بن محمد بن جهّم نقل کرده است: به مجلس مأمون وارد شدم، حضرت رضا علیه السلام نیز آنجا بودند، مأمون از حضرت سؤال کرد، یا ابن رسول الله! آیا شما نمی گوئید که انبیاء علیهم السلام معصوم هستند؟ حضرت فرمودند: بله، عرض کرد: پس معنی این آیه چیست:

(وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى (2))

«آدم پروردگار خود را نافرمانی کرد و به بیراهه رفت.»

حضرت فرمودند: خداوند تبارک و تعالی به حضرت آدم علیه السلام فرمود:

(اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ (3))

«خود و همسرت در بهشت ساکن شوید و از رزق و روزی فراوان آن و از هر جای آن که خواستید به خورید و به این درخت نزدیک نشوید.»

و به درخت گندم اشاره فرمود:

(فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ (4))

«که از ظالمین خواهید شد.»

ص: 218

1- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 1، ص 388.

2- طه: آیه 121.

3- بقره: آیه 35.

4- بقره: آیه 35.

و خداوند به آنان فرمود: از این درخت و سایر درخت های از این نوع، نخورید، آن دو نیز به آن درخت نزدیک نشدند و از آن نخوردند، بلکه بعد از وسوسه شیطان از درخت دیگری خوردند، و شیطان به آنان چنین گفت:

(مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ (1))

«پروردگار شما، شما را از این درخت نهی نکرده است.»

و فقط شما را از نزدیک شدن به غیر آن نهی کرده، و شما را از خوردن آن نهی نکرده است مگر به این خاطر که فرشته نشوید یا جاودانه و همیشگی نگردید و برای آنان قسم خورد که من خیر خواه شما هستم، و آدم و حواء تا قبل از آن کسی را ندیده بودند که به دروغ به خدا قسم یاد کند.

(فَدَلَا هُمَا بِعُرْوَرٍ (2))

«آن ها را فریب داد.»

آن ها نیز با اطمینان به قسم او از درخت خوردند، و این قضیه، قبل از نبوت آدم اتفاق افتاد، و این گناه هم گناه کبیره نبود که آدم مستحق عذاب جهنم شود، بلکه از جمله گناهان صغیره ای (3) بود که خدا آن ها را می بخشد. و این قبیل گناهان، بر انبیاء نیز جائز است، ولی وقتی خداوند او را برگزید و پیغمبر نمود، معصوم شد و هیچ گناهی، چه صغیره، و چه کبیره، مرتکب نشد، خداوند می فرماید:

(وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى * ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَ هَدَى (4))

«آدم پروردگارش را نافرمانی کرد و به بیراهه رفت * سپس خداوند او را برگزید و توبه اش را پذیرفت و او را هدایت نمود.»

ص: 219

1- اعراف: آیه 20.

2- اعراف: آیه 22.

3- تعبیر گناه صغیره در این روایت مسامحه می باشد و مقصود این است که آن حضرت، مرتکب ترک اولی شدند که در بهشت از آدم علیه السلام صادر شد. چرا که گناه در بهشت وجود ندارد، و گناه از اعمال این دنیا می باشد. پس آدم علیه السلام مرتکب ترک اولی گردید یعنی به جای آن که آدم به کار خوب تر عمل نماید مرتکب کار خوب گردید.

4- طه: آیه 121 و 122.

و نیز خداوند در آیه دیگری می فرماید:

(إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ (1))

«خداوند، آدم، نوح، آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان برگزید.»

مأمون گفت: پس معنی این آیه چیست؟

(فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا (2))

«وقتی خداوند فرزند صالح (یا سالم) به آنان داد، ایشان شریک هائی برای خدا، در مورد این فرزند قائل شدند.»

حضرت فرمودند: حواء برای آدم پانصد شکم زائید، در هر مرتبه، یک پسر و یک دختر، و آدم علیه السلام و حواء علیها السلام با خداوند عهد کردند که اگر فرزند سالمی خداوند به آنان بدهد، شاکر باشند. و وقتی خداوند نسلی صحیح و سالم، بدون هیچ گونه مریضی و آفتی به آنان داد، فرزندانیشان آن چه خدا به آنان داده بود را شریک خداوند قرار دادند، و خداوند را مانند پدر و مادرشان شکر نکردند و خداوند می فرماید:

(فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ (3))

«خداوند برتر و بیزار از شرک آن ها است.»

مأمون گفت: گواهی می دهم که شما حَقّاً فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستید، حال این آیه را توضیح دهید:

(فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي (4))

«وقتی شب او را فرا گرفت، ستاره ای دید گفت: این پروردگار من است.»

حضرت فرمودند: ابراهیم علیه السلام در میان سه گروه واقع شده بود، گروهی که (ستاره) زهره را می پرستیدند، گروهی که ماه را ستایش می کردند و گروهی نیز خورشید را، و این در زمانی بود که

ص: 220

1- آل عمران: آیه 33.

2- اعراف: آیه 190.

3- اعراف: آیه 190.

4- انعام: آیه 76.

از مخفی گاه خود در زیر زمین که او را نهان داشته بودند خارج شد، وقتی شب او را فرا گرفت و زهره را دید از روی انکار گفت: آیا این پروردگار من است؟ وقتی ستاره غروب کرد، گفت: من غروب کننده ها را دوست ندارم، زیرا افول و غروب از صفات پدیده ها است نه از صفات موجود قدیم و ازلی، و وقتی ماه را در آسمان دید، با حالت انکار گفت: آیا این پروردگار من است؟ وقتی غروب کرد، گفت: اگر پروردگارم مرا هدایت نکند گمراه خواهم شد. و منظورش این بود که اگر پروردگارم هدایت نمی کرد گمراه شده بودم، فردا صبح خورشید را دید و باز از روی انکار گفت: آیا این پروردگار من است؟ این از ماه و زهره بزرگ تر است، وقتی خورشید هم غروب کرد به آن سه گروه رو کرده و گفت:

(يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ* إِنِّي وَجْهْتُ وَجْهِيَ لِلذِّدَىٰ فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (1))

«ای مردم من از آن چه شما آن ها را شریک خدا قرار می دهید، دور و برکنار هستم.* من وجه خود را به سوی کسی که آسمان ها و زمین را آفریده، برمی گردانم، از باطل به سوی حق می روم و مشرک نیستم.»

و ابراهیم علیه السلام با این گفته های خود، خواست برای آنان بطلان دینشان را روشن کند و برایشان ثابت کند که عبادت کردن چیزهایی که مثل زهره و ماه و خورشید هستند صحیح نیست، بلکه شایسته خالق آن ها و خالق آسمان و زمین است و آن دلیل هایی که برای قوم خود می آورد الهام خدا و از داده های او بود، همان طور که خداوند می فرماید:

(وَ تِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ (2))

«و آن ها ادله و حجّت های ما بود که به ابراهیم دادیم تا در مقابل قوم خود به آن ها استدلال کند.»

مأمون گفت: آفرین بر شما! در مورد این آیه توضیح بفرمائید:

(رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُخِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَ لَكِن لِّيُظْمِنَ قَلْبِي (3))

ص: 221

1- انعام: آیه 79 و 78.

2- انعام: آیه 83.

3- بقره: آیه 260.

«[ابراهیم گفت:] خدایا به من نشان بده که چگونه مرده ها را زنده می کنی، خداوند فرمود: آیا ایمان نداری؟ گفت: چرا، ولی به خاطر این که قلبم آرام گیرد.»

حضرت فرمودند: خداوند به ابراهیم علیه السلام وحی فرمود: من از میان بندگانم برای خود دوستی انتخاب خواهم کرد که حتی اگر از من بخواهد مرده ها را زنده کنم، این کار را برای او خواهم کرد، ابراهیم به دلش الهام شد که او، آن دوست و خلیل است. لذا گفت: خدایا به من نشان بده که چگونه مرده ها را زنده می کنی، خداوند فرمود: آیا ایمان نداری؟ گفت: چرا، ولی به خاطر این که قلبم آرام گیرد، یعنی نسبت به خلیل بودن خودم مطمئن شوم، خداوند فرمود:

(فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِيَنَّكَ سَعْيًا وَاعْلَمَنَّ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (1))

«چهار پرنده بگیر، آن ها را تکه تکه کن، سپس بر هر کوهی، بخشی از آن ها را قرار ده آن گاه آن ها را بخوان فوری خود را به تو می رسانند و بدان خداوند عزیز و حکیم است.»

ابراهیم نیز، یک کرکس، یک طاووس، یک مرغابی و یک خروس گرفت، و آن ها را تکه تکه کرد و اجزاء آن ها را با هم در آمیخت و سپس هر بخشی از این اجزاء مخلوط شده را بر هر کوهی از ده کوه اطراف قرار داد و آن گاه منقار آن ها را به دست گرفت و آن ها را با نام شان صدا زد و مقداری دانه و آب نزد خود قرار داد. آن اجزاء به سوی یک دیگر پرواز کردند، و بدن ها کامل شد، و هر بدنی به سراغ گردن و سر خود رفت و به آن ها پیوست. سپس ابراهیم منقار آن ها را آزاد کرد، و آن ها پرواز کردند، و سپس فرود آمدند و از آن آب نوشیدند و از آن دانه ها برگرفتند و گفتند: ای پیامبر خدا! تو ما را زنده کردی، خدا تو را زنده بدارد. ابراهیم فرمود: بلکه خداوند زنده می کند و می میراند و اوست که بر همه کار تواناست. مأمون عرض کرد: آفرین بر شما یا ابا الحسن! حال درباره این آیه توضیح دهید:

(فَوَكَرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ (2))

«موسی او را با مشت زد و او مرد، گفت این از کار شیطان است.»

ص: 222

1- بقره: آیه 260.

2- قصص: آیه 15.

حضرت فرمودند: موسی علیه السلام به یکی از شهرهای فرعون وارد شد در حالی که بی اطلاع از ورود او بودند، و این ورود، بین مغرب و عشاء رخ داد، در آن هنگام دید دو مرد با یکدیگر زد و خورد می کنند، یکی از گروه موسی علیه السلام و دیگری از دشمنان او بود، آن که هم گروه و هم مسلک موسی علیه السلام بود، از موسی علیه السلام بر علیه دیگری که دشمن او بود، کمک خواست. موسی علیه السلام هم به حکم خدا درباره دشمن حکم کرد و با مشت او را زد و او مرد. و موسی پس از این کار گفت: این عمل کار شیطان است، منظورش زد و خوردی بود که بین آن دو مرد رخ داده بود، نه کشتن آن مرد توسط موسی علیه السلام، او یعنی شیطان، دشمنی است گمراه کننده و آشکار. مأمون عرض کرد: پس معنی این گفته موسی علیه السلام چیست؟:

(رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي (1))

«خداوندا! من به خودم ظلم کردم، مرا ببامرز.»

حضرت فرمود: منظورش این است که من با وارد شدن به این شهر، خود را در شرایطی قرار دادم که نمی بایست در آن شرایط قرار می دادم، «فَاغْفِرْ لِي» یعنی مرا از دشمنانت ببوشان تا به من دست نیابند و مرا نکشند، خداوند نیز او را آمرزید (و یا طبق آنچه در اینجا آمده، او را پوشانید) زیرا که او ستر کننده و (آمرزنده و) مهربان است. موسی علیه السلام گفت: خداوندا! به شکرانه این نعمت، یعنی بازویی که به من دادی به گونه ای که با یک مشت مردی را از پای در آوردم هرگز کمک کار مجرمین نخواهم بود، بلکه با این نیرو در راه تو مجاهده و کوشش خواهم کرد تا تو راضی شوی.

فردا صبح، موسی علیه السلام در شهر ترسان و مراقب بود که دید دوباره همان کسی که دیروز او را به یاری طلبیده بود، بر علیه شخص دیگری، از او کمک می خواهد. موسی علیه السلام فرمود: تو جدًّا آدم اهل شرّی هستی، دیروز با یکی نزاع می کردی و امروز با دیگری! ادب خواهم کرد. ولی همین که موسی علیه السلام خواست هم مسلک خود را بزند، او گفت: ای موسی! آیا می خواهی همان طور که دیروز یک نفر را کشتی، مرا هم بکشی! تو می خواهی جبار باشی و در صدد آن نیستی که جزء مصلحین باشی! مأمون گفت: خداوند از طرف انبیائش، به شما جزای خیر دهد یا ابا الحسن! معنی این آیه چیست؟:

ص: 223

(فَعَلْتُهَا إِذَا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ (1))

«[موسی به فرعون گفت: من که آن کار را (یعنی قتل) را مرتکب شدم، در آن موقع ضالّ (گم شده یا گمراه) بودم.»

حضرت فرمودند: وقتی موسی علیه السلام [از مدین] نزد فرعون برگشت، فرعون گفت:

(وَفَعَلْتَ فَعَلْتِكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ (2))

«آن کار را مرتکب شدی و نسبت به من و خوبی های من ناسپاس بودی.»

حضرت موسی علیه السلام گفت: من آن کار را در موقعی انجام دادم که راه را گم کرده و اشتباهاً به آن شهر در آمده بودم و وقتی از شما ترسیدم فرار کردم و پروردگارم به من حکمت بخشید و مرا از جمله پیامبران قرار داد. (حضرت رضا در ادامه افزودند) خداوند عزّ و جلّ به حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم نیز می فرماید:

(أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى (3))

«آیا تو را یتیم نیافت و برایت سرپناه و سرپرست قرار داد.»

یعنی تو را تنها نیافت و مردم را به سوی تو سوق داد؟

(وَوَجَدَكَ ضَالًّا (4))

«و تو را گم شده یافت.»

یعنی در نزد قوم خود، گم شده و ناشناخته بودی، «فهدی» (و هدایت و راهنمایی کرد) یعنی مردم را به شناخت تو، راهنمایی کرد.

(وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى (5))

«و تو را فقیر یافت و غنی نمود.»

ص: 224

1- شعراء: آیه 20.

2- شعراء: آیه 19.

3- ضحی: آیه 6.

4- ضحی: آیه 7.

5- ضحی: آیه 8.

یعنی دعای تورا مستجاب کرد و به این وسیله تورا غنی نمود. مأمون عرض کرد: آفرین بر شما ای فرزند گرامی رسول خدا! حال بفرمائید: معنی این آیه چیست؟:

(وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرَ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكَ (1))

«وقتی موسی در وقت و موعدی که معین کرده بودیم آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: خدایا، خود را به من نشان بده تا به تو بنگرم.»

چگونه ممکن است موسی کلیم الله علیه السلام نداند که خداوند تبارک و تعالی قابل رؤیت نیست و چنین درخواستی نماید؟

حضرت فرمودند: موسی کلیم الله علیه السلام می دانست که خداوند برتر از این است که با چشم دیده شود لکن وقتی خداوند با او سخن گفت و او را به خود نزدیک کرده، با او نجوا نمود، موسی نزد قوم خود برگشت و به آنان اطلاع داد که خداوند عز و جل با او سخن گفته و او را به خود نزدیک کرده و با او نجوا نموده است، در این موقع آنان گفتند:

(لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ (2))

«تورا تصدیق نمی کنیم.»

مگر این که، همان طور که تو صدای خدا را شنیدی، ما هم بتوانیم به آن گوش دهیم، و آن مردم، هفتصد هزار نفر بودند، موسی علیه السلام از بین آنان هفتاد هزار نفر برگزید، سپس از بین این هفتاد هزار، هفت هزار نفر را انتخاب کرد، سپس هفتصد تن و در آخر هفتاد نفر از بین آنان را برای زمان و موعدی که خدا معین کرده بود، برگزید. و آنان را به کوه سینا آورد و در پائین کوه متوقف کرد و خود به بالای کوه رفت و از خداوند تبارک و تعالی خواست که با او سخن گوید و سخن خود را به گوش آنان برساند، خداوند متعال هم با او سخن گفت و آنان نیز سخن خدا را از بالا و پائین، چپ و راست، پشت سر و روبرو شنیدند. زیرا خداوند برای آن ها صدا را در درخت آفرید و از آن پراکنده اش کرد، به گونه ای که آنان صدا را از تمام اطراف شنیدند.

ولی گفتند: قبول نمی کنیم که آن چه شنیدیم کلام خدا باشد مگر این که آشکارا خدا را ببینیم، و زمانی که چنین سخن بزرگی بر زبان راندند و تکبر و سرکشی نمودند، خداوند عز و جل

ص: 225

1- اعراف: آیه 142.

2- بقره: آیه 55.

صاعقه ای بر آنان فرستاد، و صاعقه آنان را به خاطر ظلمشان از بین برد. حضرت موسی علیه السلام به خداوند عرضه داشت: خداوندا! اگر وقتی نزد بقیه بنی اسرائیل برگردم ایشان بگویند آنان را بردی و به کشتن دادی، چون دروغ گفته بودی که خدا به نجوا با تو سخن گفته است، من چه جوابی به آنان بدهم؟

لذا، خداوند آنان را زنده کرد و به همراه موسی علیه السلام فرستاد، آنان گفتند: اگر درخواست کنی که خدا، خود را به تو نشان دهد، تا تو به او بنگری، خواسته ات را اجابت خواهد کرد، آن گاه تو به ما بگو خدا چگونه است، تا ما او را به بهترین وجه بشناسیم. موسی فرمود: ای مردم! خداوند با چشم دیده نمی شود و اصلاً کیفیت ندارد، بلکه با آیات و نشانه هایش شناخته می شود، گفتند: سخن تو را قبول نداریم مگر این که از خدا چنین درخواستی کنی. موسی علیه السلام عرضه داشت: خداوندا! تو خود گفتار بنی اسرائیل را شنیدی و تو صلاح آنان را بهتر می دانی، خداوند متعال به موسی علیه السلام وحی کرد که ای موسی! آن چه از تو خواستند، از من بخواه، من تو را به نادانی آنان مؤاخذه نخواهم کرد، در این موقع موسی علیه السلام گفت:

(رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَ لَكِنِ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي * فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ)

«خدایا خود را به من نشان بده تا به تو بنگرم! گفت: هرگز مرا نخواهی دید ولی به کوه بنگر اگر در جای خود قرار گرفت (و موسی علیه السلام در این وقت از کوه به زیر آمده بود) مرا خواهی دید.* وقتی خداوند با آیه ای از آیات خود بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد نمود و موسی بیهوش بر زمین افتاد، وقتی به هوش آمد گفت: تو منزهی، توبه می کنم و به سوی تو بازمی گردم.»

یعنی از جهل قوم خود، به شناخت و معرفتی که نسبت به تو داشتیم، برمی گردم، و من از بین آنان اولین مؤمن هستم به این که تو دیده نمی شوی. مأمون عرض کرد: آفرین بر شما ای ابا الحسن! حال در مورد این آیه توضیح دهید:

(وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ (1))

ص: 226

«آن زن باز در وصل او اصرار و اهتمام کرد و یوسف هم اگر لطف خاص خدا و برهان روشن حق را ندیده بود، در وصل آن زن اهتمام می کرد.»

حضرت فرمودند: زلیخا قصد حضرت یوسف علیه السلام کرد، و اگر یوسف علیه السلام برهان پروردگارش را نمی دید، او نیز قصد زلیخا می کرد، لکن او معصوم بود، و معصوم نه قصد گناه می کند و نه مرتکب آن می شود. و پدرم از پدرش حضرت صادق علیه السلام نقل فرمود که آن حضرت چنین فرمودند: (زلیخا) تصمیم گرفت که انجام دهد و (یوسف علیه السلام) تصمیم گرفت که انجام ندهد. مأمون عرض کرد: آفرین بر شما ای ابا الحسن! این آیه را توضیح دهید:

(وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ (1))

«و (یاد آر حال) ذو النون (یعنی یونس) را هنگامی که (از میان قوم خود) غضبناک بیرون رفت و چنین پنداشت که ما هرگز او را در مضیقه و سختی نمی افکنیم.»

حضرت فرمودند: او یونس بن متی علیه السلام است که بر قوم خود غضب کرده از بین آنان رفت. و «ظَنَّ» بدین معنی است که یقین کرد که: «أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» یعنی ما روزی اش را بر او تنگ نمی کنیم. مثل این آیه شریفه: «وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ (2)؛ و چون او را باز برای آزمودن تنگ روزی کند.» که «قدر علیه» در این آیه نیز به معنی تنگ کردن معیشت است. به هر حال، او در تاریکی و ظلمات، خداوند را خواند، یعنی در تاریکی شب و دریا و شکم ماهی این سخنان را گفت: معبودی جز تو نیست، تو منزهی و من به خاطر ترک کردن چنین عبادتی که در شکم ماهی امکانش را برایم فراهم ساختی، ظالم و ستمکار هستم، خداوند نیز دعای او را مستجاب کرد و فرمود:

(فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ * لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (3))

«اگر از تسبیح کنندگان نبود * تا روز رستاخیز در شکم آن ماهی می ماند.»

مأمون عرض کرد: آفرین بر شما یا ابا الحسن! لطفاً این آیه را توضیح دهید:

ص: 227

1- انبیاء: آیه 87.

2- فجر: آیه 16.

3- صافات: آیه 143 و 144.

(حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا (1))

«زمانی که پیامبران ناامید شدند و گمان نمودند که به آنان دروغ گفته شده است، یاری و نصرت ما به آنان رسید.»

حضرت فرمودند: یعنی وقتی که پیامبران از قوم خود ناامید شدند و قوم آنان پیامبرانشان را دروغ پنداشتند، یاری و نصرت ما به پیامبران رسید. مأمون عرض کرد: آفرین بر شما یا ابا الحسن! معنی این آیه چیست:

(لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ (2))

«تا خدا گناه قبل و بعد تو را بپوشاند.»

حضرت فرمودند: از نظر مشرکین مکه، کسی گناهکارتر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نبود، زیرا آنان قبل از بعثت، سیصد و شصت بت را می پرستیدند و آن گاه که آن حضرت ایشان را به کلمه مبارکه «لا اله الا الله» دعوت نمود، این موضوع بر آنان گران آمد و گفتند:

(أَجْعَلِ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ * وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ * مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ (3))

«آیا به جای خدایان متعدّد یک خدا قرار داده است، این مطلب عجیبی است،* سران آنان به حرکت آمده و گفتند: بروید و بر اعتقاد به خدایان خود استوار بمانید، این چیزی است که از شما (مردم) خواسته می شود،* ما چنین حرف هایی را در بین امت آخر (یعنی معاصرین یا آنان که قبل از ما بوده اند) نشنیده ایم، این سخن جز دروغ و افتراء چیز دیگری نیست.»

و آن زمان که خداوند عزّ و جلّ مکه را برای پیامبرش فتح نمود، فرمود: ای محمّد!

(إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا * لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ (4))

ص: 228

1- یوسف: آیه 110.

2- فتح: آیه 2.

3- ص: آیه 5 تا 7.

4- فتح: آیه 1 و 2.

«ما مکه را با فتحی قطعی و آشکار برای توفیح کردیم تا خدا گناه قبلی و بعدی تو را ببوشاند.»

همان چیزی را که از نظر اهل مکه به خاطر دعوت به توحید در گذشته و بعد از آن، گناه محسوب می شد، زیرا بعضی از مشرکین مکه مسلمان شدند و بعضی از مکه خارج گردیدند، و آنان که ماندند نتوانستند آن زمان که حضرت مردم را به توحید دعوت می کرد در مورد توحید نسبت به حضرتش ایراد بگیرند، چه این که با غلبه حضرت بر آنان، آن چه از نظر آنان گناه محسوب می شد، پوشیده گردید. مأمون گفت: آفرین بر شما یا ابا الحسن! درباره این آیه توضیح بفرمایید:

(عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنَتْ لَهُمْ (1))

«خدا از تو درگذرد! چرا به آنان اجازه دادی.»

حضرت فرمودند: این آیه از قبیل «به در می گویم، دیوار گوش کند» می باشد. خداوند به ظاهر با پیامبرش صحبت کرده، ولی منظور اصلی، امت بوده است. و نظیر این آیه است، آیه شریفه:

(لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ (2))

«اگر مشرک شوی، عملت باطل شده، و از جمله زیان کاران خواهی بود.»

و نیز این آیه:

(وَلَوْ لَا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنْ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً (3))

«اگر تو را تثبیت نمی کردیم، نزدیک بود کمی به آنان میل کنی.»

مأمون گفت: درست فرمودید یا ابن رسول الله! بفرمائید معنی این آیه چیست؟:

(وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ (4))

ص: 229

1- توبه: آیه 43.

2- زمر: آیه 65.

3- اسراء: آیه 74.

4- احزاب: آیه 37.

«وقتی به آن کسی که خدا به او نعمت داده (یعنی زید بن حارثه) و تو نیز او را مورد لطف و عنایت قرار دادی می گویی از خدا بترس و همسرت (زینب بنت جحش) را طلاق نده، و در دل چیزی را پنهان می داری که خدا آن را آشکار خواهد کرد و از مردم می ترسی و خدا سزاوارتر است که از او بترسی.»

حضرت فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای کاری تصمیم گرفتند به خانه زید بن حارثه (1) بروند، که زن زید را در حال غسل کردن دیدند، و به او فرمودند: «سبحان الذی خلقک؛ منزّه است آن کسی که تو را خلق نموده است.» و منظور حضرت این بود که خداوند را از گفته کسانی که می گویند ملائکه دختران خدا هستند، تنزیه نماید، خداوند نیز می فرماید:

(أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا (2))

«آیا خداوند پسران را برای شما گذاشته و برای خود، دخترانی از ملائکه برگزیده است؟ سخن بزرگی بر زبان می آورید!»

و لذا وقتی حضرت آن زن را در حال غسل کردن دیدند فرمودند: آن کس که تو را خلق کرده، برتر و منزّه تر از این است که فرزندی داشته باشد که آن فرزند این چنین نیازمند غسل و تطهیر باشد. و وقتی زید به خانه برگشت، همسرش، آمدن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و گفته آن حضرت

ص: 230

1- زید بن حارثه کنیه اش ابو اسامه است، وی اصالتاً عرب است و در غارتی که در زمان جاهلیت رخ داد بسنّ هشت سالگی اسیر شد و حضرت خدیجه علیها السلام او را خریدند و بشوهرشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخشیدند، و حضرت نیز او را آزاد کردند و فرزندی گرفتند، و در زمان اسلام میان او و حمزه بن عبد المطلب برادری قرار دادند. هنگامی که زید اسیر شد، پدرش سخت ناراحت بود، ولی بعد از این که خبر یافت خدیجه بنت خویلد علیها السلام او را خریده اند و به شوهرشان محمد صلی الله علیه و آله و سلم بخشیده اند، با برادرش به مکه آمد و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد شدند و از آن حضرت درخواست کردند که حضرت فدیّه بگیرند و او را آزاد کنند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جواب ایشان فرمودند: من او را آزاد می گذارم هر کجا که خود می خواهد برود و هر که را که خود می خواهد اختیار کند، و سپس او را طلبید و فرمودند: اینان را می شناسی؟ زید گفت: آری این پدر من است و آن دیگری عمویم می باشد، حضرت فرمودند: از میان ما سه تن هر که را می خواهی اختیار کن، زید گفت: من جز شما را نمی خواهم! حضرت فرمودند: آیا برده بودن را بر آزادی و پدر و عمویت ترجیح می دهی؟ گفت: آری، و به پدر و عمویش گفت: من از این مرد چیزی دیده ام که ممکن نیست کسی را بر ایشان ترجیح دهم! پدر و عمویش مأیوس شدند. و پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، زید را به حجر اسماعیل برده و فرمودند: ای حاضران! به شما اعلام می کنم که زید پسر خوانده من شد و از من ارث می برد و من نیز از وی ارث می برم. و چون پدر و عموی زید این عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدند خوشحال گشته و رفتند. زید از جمله کسانی است که در آغاز دعوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان ایمان آورد، و در سال هشتم هجری در جنگ مؤتّه با جعفر بن ابی طالب علیهما السلام شهید شد.

2- اِسْرَاءُ: آیه 40.

که فرموده بودند: «سبحان الّذی خلقک» را به او خیر داد، زید متوجّه منظور حضرت نشد و گمان کرد که سخن حضرت به خاطر این بوده است که آن حضرت از همسر او، خوششان آمده است، لذا نزد حضرت آمد و عرض کرد: یا رسول الله! زن من کمی بد اخلاق است و می خواهم او را طلاق بدهم، حضرت به او فرمودند:

(أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ (1))

«همسرت را نگاه دار و از خدا بترس.»

و خداوند متعال قبلاً تعداد همسران آن حضرت و این که این زن نیز از جمله آنان است را به آن حضرت خبر داده بود، حضرت این موضوع را در دل پنهان داشته و برای زید آشکار نکرده بودند، و از این می ترسیدند که مردم بگویند: محمّد به برده اش که خود او را آزاد کرده می گوید: زن تو، همسر من خواهد شد، و با این گفته، بر آن حضرت خرده بگیرند، لذا خداوند این آیه را نازل فرمود:

(وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَصَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا (2))

«و (یاد کن) وقتی که با آن کس که خدایش نعمت اسلام و تو نیز نعمت آزادی را به او بخشیدی (یعنی زید بن حارثه، و به نصیحت به او) می گفتم برو زن خود را نگاه دار و از خدا بترس (و طلاقش مده)، و آن چه در دل پنهان می داشتی (که زینب را بگیری و حرمت ازدواج با زن پسر خوانده را که در جاهلیت بود منسوخ کنی) خدا می خواست آشکار سازد و تو از (مخالفت و سرزنش) خلق می ترسیدی و از خدا سزاوارتر بود بترسی. پس (بدین غرض) چون زید از آن زن کام دل گرفت (و طلاقش داد) او را ما به نکاح تو در آوردیم تا مؤمنان در نکاح زنان پسر خوانده خود که از آن ها کامیاب شدند (و طلاق دادند) بر خویش حرج و گناهی نیندارند، و فرمان خدا انجام شدنی است.»

ص: 231

1- احزاب: آیه 37.

2- احزاب: آیه 37.

که (وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ) یعنی به واسطه پذیرش اسلام خداوند به او نعمت داد. (وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ) یعنی به سبب آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را آزاد نمود به او نعمت عنایت کرد. سپس زید بن حارثه او را طلاق داد و آن زن نیز عده طلاق نگه داشت و بعد از آن، خداوند او را به عقد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آورد، از این رو در این باره خداوند فرمود:

(فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطْرًا وَزَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطْرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا)

«و آن گاه که زید کام خویش از او برگرفت [و طلاقش داد] او را به عقد تو در آوردیم تا بر مؤمنین در مورد [ازدواج با] همسران فرزندان خواننده های خود، بعد از آن که [آن فرزند خوانده ها] از آنان کام خویش برگرفتند، گناهی نباشد و خواسته (یا فرمان خدا) انجام شدنی است.»

سپس خداوند عز و جل دانست که منافقین به خاطر این ازدواج، بر آن حضرت خرده خواهند گرفت، لذا این آیه را نازل فرمود:

(مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ (1))

«در آن چه خدا به پیامبرش رخصت داده، بر پیامبر گناهی نیست.»

مأمون عرض کرد: دلم را آرام کردی یابن رسول الله! و آن چه را بر من مشتبه شده بود، برای من واضح کردید، خداوند از طرف انبیاء و اسلام به شما جزای خیر بدهد! علی بن محمد بن جهم می گوید: مأمون برای نماز برخاست و دست محمد ابن جعفر بن محمد (عموی امام رضا علیه السلام) را که در مجلس حاضر بود گرفت و با خود برد، من نیز به دنبال آنان رفتم، مأمون به او گفت: برادرزاده ات را چگونه یافتی؟ گفت: دانشمند است، و قبلاً هم ندیده بودیم که نزد هیچ یک از علماء و اهل علم رفت و آمد داشته باشد. مأمون گفت: برادرزاده ات از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد آنان فرموده:

(«أَلَا إِنَّ أَبْرَارَ عَتْرَتِي وَ أَطَائِبَ أَرْوَمَتِي أَحْلَمَ النَّاسِ صِدْقَارًا وَ أَعْلَمَ النَّاسِ كِبَارًا، فَلَا تُعَلِّمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ لَا يُخْرِجُونَكُمْ مِنْ بَابِ هُدًى وَ لَا يُدْخِلُونَكُمْ فِي بَابِ ضَلَالَةٍ.»)

ص: 232

(نیکان خاندان من و پاکان نسل من، در کودکی از همه مردم بردبارتر و در بزرگی از همه مردم داناترند، به آنان چیزی یاد ندهید، چه آن که آنان از شما داناترند، از در هدایت شما را خارج نخواهند کرد و در ضلالت شما را داخل نخواهند کرد.)

(پس از آن) حضرت رضا علیه السلام به منزل رفتند، فردا صبح به نزد آن حضرت رفته و صحبت های مأمون و محمد بن جعفر (عموی آن حضرت) را به اطلاع ایشان رساندم و آن حضرت خنده ای کرده فرمودند: ای ابن جهم! آن چه شنیدی فریبت ندهد، او مرا به خدعه و نیرنگ خواهد کشت و خدا برای من از او انتقام خواهد گرفت.

شیخ صدوق می فرماید: با توجه به ناصبی بودن علی بن محمد بن جهم و بغض و عداوتش نسبت به اهل بیت علیهم السلام چنین حدیثی از او عجیب است!! (1)

مخالفت امام رضا علیه السلام با یکی از عزل و نصب های ذوالریاستین

خاتم المحدثین مرحوم شیخ عباس قمی (قدس سره) از کتاب «الدرّ النّظیم»، از یحیی بن اکثم (وزیر مأمون) نقل کرده است: روزی در نزد مأمون بودم، حضرت رضا علیه السلام نیز در آنجا حاضر بودند، ناگاه فضل بن سهل ذوالریاستین وارد شد، و به مأمون گفت: در فلان مرز، فلان مرد ترک را امیر آنجا نمودم. مأمون، سکوت کرد.

امام رضا علیه السلام فرمودند: خداوند برای امام مسلمانان و خلیفه پروردگار جهانیان، که مجری امور دین است، روا نداشته که قسمتی از مرز مملکت اسلامی را تحت فرمان یکی از اسیران همان قسمت مرزی، قرار دهد، زیرا او اهل آنجا است و هر دلی به وطن خود میل دارد، و بر همشهریان خود مهربان است، و مصالح آن ها را دوست دارد، گرچه آن مصالح، مخالف دین آن ها باشد. مأمون این سخن را آنچنان پذیرفت که گفت:

«اكتبوا هذا الكلام بماء الذهب.» (2)

(این سخن را با آب طلا بنویسد.)

ص: 233

1- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج 1، ص 396 تا 417.

2- ترجمه الأنوار البهیه، ص 344.

معجزات حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام

معجزات و فضائل سلطان سریر ارتضاء و ارتزاق، حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام، آن چنان بی شمار و غیر قابل احصاء می باشد که اگر همگان از انس و جن و ملک بر این امر اقدام نمایند، قدرت شمارش آن ها را نخواهند داشت. حال قلم شکسته و ناتوانی چون نگارنده این سطور، که در نهایت بی بضاعتی می باشد، به طریق اولی قادر نخواهد بود حتی گوشه ای از فضائل و مناقب حضرت را به تحریر در آورد. ولی مع الوصف به امید گوشه چشمی کریمانه برخی از معجزات حضرت، در این نوشتار آورده شده است. و با دیدگانی گریان محضر آن مولای بنده نواز و امام رئوف، معین الضعفاء و الفقراء، السلطان، أبی الحسن، علی بن موسی الرضا علیهما السلام عرضه می دارم:

چون سگ اصحاب کهف بر آستانت ای شها*** سر گذارم روز و شب، بی تاب و با آه و دعا

که کنی بر من نگاهی از کرم بهر خدا*** دیدن رویت کند در لحظه حاجتم روا

«مؤلف»

نازل شدن باران در خراسان به اعجاز امام رضا علیه السلام

مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) از محدث بزرگوار مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از پدر خود، وجود نازنین حضرت امام هادی علیه السلام، از جد بزرگوارشان حضرت جواد الائمه علیه السلام نقل کرد است:

زمانی که حضرت رضا علیه السلام به اصرار مأمون ولیعهد شدند، مدتی باران نیامد. از این رو گروهی از اطرافیان مأمون و طرفداران او می گفتند: ببینید! از وقتی که علی بن موسی الرضا علیهما السلام ولیعهد شد، باران قطع گردید. این حرف به گوش مأمون رسید. به حضرت رضا علیه السلام عرض کرد: مدتی است باران نمی بارد، اگر صلاح می دانید دعا بفرمایید، شاید خداوند متعال باران رحمتش را بر ما نازل کند. حضرت فرمودند: بسیار خوب. مأمون پرسید: چه زمانی برای خواندن نماز باران اقدام می فرمائید؟ در حالی که آن روز، جمعه بود، حضرت فرمودند:

ص: 234

«يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ، فَاِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَتَانِي الْبَارِحَةَ فِي مَنَامِي وَ مَعَهُ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ: يَا بُنَيَّ! اِنْتَظِرْ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ، فَاَبْرُزْ اِلَى الصَّحْرَاءِ وَ اسْتَسْقِ، فَاِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ سَيَسْقِيهِمْ وَ اَخْبِرُهُمْ بِمَا يُرِيكَ اللّٰهُ مِمَّا لَا يَعْلَمُوْنَ حَالَهُ لِيَزِدَادَ عِلْمُهُمْ بِفَضْلِ لِيكَ وَ مَكَانِكَ مِنْ رَبِّكَ عَزَّ وَ جَلَّ.»

(روز دوشنبه. چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با امیرالمؤمنین علیه السلام دیشب به خواب من آمدند و فرمودند: ای فرزندم! تا روز دوشنبه منتظر بمان، پس از آن به صحرا برو و طلب باران نما! به درستی که خداوند آن ها را سیراب می کند. ولی زودتر به آن ها خبر بده تا از مقامی که خداوند متعال به تو اختصاص داده با خیر گردند و بیشتر از فضل و مقامت در نزد خداوند عزّ و جلّ مطلع شوند.)

از همین رو حضرت، روز دوشنبه برای خواندن نماز باران به صحرا رفتند و همه مردم هم به تماشا آمده بودند. حضرت روی منبر رفتند، حمد و سپاس خدا را بجای آورده و فرمودند:

«اللّٰهُمَّ يَا رَبَّ اَنْتَ عَظَمْتَ حَقًّا اَهْلَ الْبَيْتِ فَتَوَسَّلُوا بِنَا كَمَا اَمَرْتُمْ وَ اَمَلُوا فَضْلَكَ وَ رَحْمَتَكَ وَ تَوَقَّعُوا اِحْسَانَكَ وَ نِعْمَتَكَ فَاسْقِهِمْ سَقِيًّا نَافِعًا عَامًّا غَيْرَ رَائِيٍّ وَ لَا ضَائِرٍ وَ لِيَكُنْ اِبْتِدَاءُ مَطَرِهِمْ بَعْدَ اَنْصِرَافِهِمْ مِنْ مَشْهَدِهِمْ هَذَا اِلَى مَنَازِلِهِمْ وَ مَقَارِهِمْ.»

(بار خدایا! تو مقام ما خاندان نبوت را بالا برده ای. و مردم همان گونه که تو امر کرده ای به ما متوسل می شوند، و امیدوارند که فضل و عنایت و لطف و نعمت تو شامل حال آن ها شود. خدایا! بارانی نافع و فراگیر و بدون تأخیر و بی ضرر بر آنان بفرست. ولی شروع بارش باران زمانی باشد که آن ها از اینجا رفته اند و به جایگاه و خانه های خود رسیده اند.)

راوی گفت: به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به نبوت فرستاده است، بادهای ابرها را جمع نمودند و رعد و برق شروع شد. مردم از ترس باران به تکاپو افتادند و تصمیم رفتن داشتند. که حضرت رضا علیه السلام فرمودند:

«عَلَى رِسَالِكُمْ اَيُّهَا النَّاسُ! فَلَيْسَ هَذَا الْغَيْمُ لَكُمْ اِنَّمَا هُوَ لِاَهْلِ بَلَدِ كَذَا، فَمَضَتِ السَّحَابَةُ وَ عَبَّرَتْ، ثُمَّ جَاءَتْ سَحَابَةٌ اُخْرَى، تَشْتَمِلُ عَلَيَّ رَعْدٍ وَ بَرَقٍ فَتَحَرَّكُوا، فَقَالَ: عَلَى رِسَالِكُمْ فَمَا هَذِهِ لَكُمْ، اِنَّمَا هِيَ لِاَهْلِ بَلَدِ كَذَا، فَمَا زَالَ حَتَّى جَاءَتْ

عَشْرٌ سَحَابَاتٍ وَعَبْرَتٌ وَيَقُولُ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرضا عليهما السلام فِي كُلِّ وَاحِدَةٍ، عَلَي رَسَلِكُمْ هَذِهِ لَكُمْ، إِنَّمَا هِيَ لِأَهْلِ بَلَدٍ كَذَا، ثُمَّ أَقْبَلَتْ سَحَابَةٌ حَادِيَةَ عَشْرٍ. فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! هَذِهِ بَعَثَهَا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَكُمْ، فَاشْكُرُوا اللَّهَ تَعَالَى عَلَي تَفَضُّلِهِ عَلَيْكُمْ وَفُؤْمُوا إِلَي مَنَازِلِكُمْ وَ مَقَارِكُمْ، فَإِنَّهَا مُسَامِتَةٌ لَكُمْ وَلِرُءُوسِكُمْ مُمَسِّكَةٌ عَنْكُمْ إِلَي أَنْ تَدْخُلُوا مَقَارِكُمْ، ثُمَّ يَأْتِيكُمْ مِنَ الْخَيْرِ مَا يَلِيْقُ بِكَرَمِ اللَّهِ تَعَالَى وَجَلَالِهِ، وَنَزَلَ مِنَ الْمُنْبَرِ. فَانصَرَفَ النَّاسُ فَمَا زَالَتِ السَّحَابَةُ مُمَسِّكَةً إِلَي أَنْ قَرُبُوا مِنْ مَنَازِلِهِمْ.»

(صبر کنید مردم! این ابر برای شما نیست، و متعلق به فلان شهرستان است. آن ابر عبور کرد و دوباره ابر دیگری آمد که دارای رعد و برق بود. مردم دو مرتبه حرکت نمودند. باز حضرت فرمودند: عجله نکنید! این ابر برای شما نیست، مربوط به فلان منطقه می باشد. همین طور تا ده ابر می آمد و رد می شد و حضرت رضا علیه السلام می فرمودند: صبر کنید! این ابر مربوط به شما نیست، برای فلان ناحیه است. تا ابر یازدهم ظاهر گشت و حضرت فرمودند: این ابر را خداوند متعال برای شما فرستاده است، به خاطر لطف و نعمت خداوند متعال شکرگزاری نمائید و به منزل های خود بروید، ولی تا زمانی که شما وارد خانه های خود نشوید آن ابر نمی بارد. سپس آن گونه که شایسته کرم و لطف خداوند متعال است بر شما خواهد بارید. در این موقع حضرت از منبر پایین آمدند. و همراه مردم بازگشتند. ابر همواره در آسمان بود، ولی نمی بارید تا مردم نزدیک خانه های خود رسیدند.)

آن گاه باران شدیدی شروع به بارش کرد که تمام نهرها و حوض ها و گودی ها و بیابان ها پر از آب گردید. مردم می گفتند: حقیقتاً پسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چه مقامی دارد! گوارا باد بر ایشان این مقام و لطف خدا! سپس حضرت رضا علیه السلام از خانه خارج شدند. و به گروهی از مردم که جمع شده بودند فرمودند: ای مردم! از خدا بپرهیزید و شکر نعمت او را به جا آورید. مبادا با گناه، نعمت خدا را از خود سلب کنید! به وسیله اطاعت و بندگی و سپاس گزاری خداوند، دوام و استمرار آن نعمت ها را از خداوند بخواهید. بدانید که شما شکر چیزی را بعد از ایمان به خدا و اقرار به حقوق اولیای خدا از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم نخواهید داشت که نزد شما، از کمک به برادران دینی خود در امور دنیا که وسیله رسیدن به بهشت خدا است، محبوب تر باشد. کسی که چنین کند، از مقربین درگاه خدا خواهد بود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این مورد فرمایشی فرموده اند که با دقت درباره فرمایش آن حضرت، با این پاداش و لطفی که خداوند متعال می فرماید، کسی از کمک به برادران دینی خود کناره گیری نمی کند. و آن فرمایش این است که برخی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند: یا رسول الله! فلانی از کثرت گناه بیچاره شد؛ چون فلان و فلان کارهای ناشایست را انجام می دهد! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آن ها فرمودند: اتفاقاً او رستگار است، و خداوند عاقبتش را ختم به خیر می کند و تمام گناهان او را از بین می برد و تبدیل به حسنه می کند. چرا که یک روز او از راهی رد می شد. دید عورت مرد مؤمنی مکشوف شده است و خودش متوجه نیست. پس بدون این که او را مطلع کند، عورت او را پوشاند که مبادا خجالت بکشد. بعد آن مؤمن در بازگشت به منزل، متوجه شد و به او گفت: خداوند به تو پاداش بدهد و در آخرت جزای تو را عنایت کند و در حساب قیامت بر تو آسان بگیرد. خداوند هم دعای او را مستجاب کرد. و این شخص به سبب دعای آن مؤمن سعادتمند است.

فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آن مرد رسید و توبه و انابه کرد و از کارهای ناشایست خود دست کشید و رو به درب خانه خداوند متعال آورد. هنوز یک هفته از این فرمایش حضرت و توبه او نگذشته بود که گروهی مدینه را غارت کردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برخی از مسلمانان را به تعقیب آن ها فرستادند، که آن مرد هم در بین آن ها بود و در درگیری با آن دزدها به شهادت رسید. (1)

تبدیل تصویر به شیر درنده به اعجاز حضرت رضا علیه السلام

حضرت جواد الائمه علیه السلام فرمودند: خداوند به دعای حضرت رضا علیه السلام، در آن سرزمین برکت و نعمت را زیاد کرد. ولی عده ای که اطراف مأمون بودند و قبل از ولیعهد شدن حضرت رضا علیه السلام، گمان می کردند در زمره افرادی باشند، که به ولیعهدی می رسند و همچنین حسودانی بودند که پیوسته بدگویی ایشان را می کردند. لذا روزی یکی از آن ها به مأمون گفت: یا امیرالمؤمنین! مبادا این شرافت و عظمت را از خاندان بنی عباس خارج کنی، و خلافت به اولاد علی علیه السلام منتقل شود. که کاری بی سابقه در میان خلفاء خواهد بود و خود و خانواده ات را نابود کرده ای. این ساحر و ساحرزاده را - منظورش حضرت رضا علیه السلام بود - که در کناری افتاده بود و کسی او را نمی شناخت، آوردی و به این مقام رساندی و او را معروف نمودی! از یاد رفته بود، او را به مردم معرفی کردی.

ص: 237

درباره بارانی که در هنگام دعای او آمد، عالم را از دروغ پر نموده و در همه جا به خود می بالدا! من می ترسم خلافت را از دودمان بنی عباس خارج کند و به فرزندان علیّ علیه السلام منتقل نماید. من می ترسم که تو را برکنار کند و خود به مقام تو تکیه بزند؛ هیچ کس مثل تو بر خودش و کشورش خیانت نکرده است!

مأمون گفت: او به سبب این که از ما دور بود، مردم را به خود دعوت می نمود. او را ولیعهد خود نمودم تا مردم را به ما دعوت نماید و اعتراف به خلافت ما بکند. مضافاً بر این که افرادی که فریفته او شده اند، آگاه شوند که او غیر از آن چه آن ها اعتقاد دارند می باشد و خلافت حقّ ما است. ترسیدم که اگر او را به همان حال رها کنم، تفرقه ای بر ضرر ما در بین مردم به وجود آورد که امکان برطرف آن نباشد، و وقتی آگاه گردیم که قدرتی برای دفاع از خود نداشته باشیم. حال که او را به این مقام رسانده ایم و خطائی که درباره او کرده ایم و با این بزرگ کردن او خود را در معرض خطر قرار داده ایم، صحیح نمی باشد که حرمت او را نگاه نداریم. باید آرام آرام از قدر و منزلتش بکاهیم تا مردم گمان کنند او لیاقت این ولیعهدی را ندارد. سپس راهی پیدا کنیم تا به طور کلی خطر او را برطرف نمائیم.

آن مرد گفت: جدال کردن و جواب دادن به او را به من بسپارید. من او و اطرافیانش را شکست می دهم و عظمت او را پایین می آورم. اگر از شما خوفی نداشتم، او را در جایگاه خودش جای می دادم و به مردم نشان می دادم که او شایسته این مقام نمی باشد. مأمون گفت: از این عمل تو چیزی در نزد من بهتر نمی باشد! آن مرد گفت: پس در این صورت بزرگان مملکت، از سرداران و قاضیان و علماء را جمع نما تا من در حضور آن ها نقصان او را ثابت نمایم و از جایگاهی که به او داده ای، پایین بیاورم، با این که آن ها گمان می کنند کار پسندیده ای انجام داده ای.

از این رو مأمون دستور داد بزرگان کشور را در مجلس بزرگی جمع نمایند. و حضرت رضا علیه السلام را نیز پهلوی خود نشاند. سپس همان مردی که تصمیم داشت از منزلت حضرت رضا علیه السلام بکاهد، در همان ابتدای مجلس به حضرت گفت: مردم از شما داستان ها برای یکدیگر می گویند و درباره اوصاف شما مبالغه می کنند، به طوری که اگر خود شما آگاه گردید، از صحبت های آن ها متنفر خواهید شد! اولین مطلبی را که درباره اش حرف می زنند همان بارانی است که در زمان خودش باریده است. شما دعا نمودید و پس از دعایتان باران آمد، و این اتفاق را برای شما معجزه قرار داده اند و می گویند برای شما، در علم شبیهی وجود ندارد. این امیرالمؤمنین (مأمون) که اکنون اینجا حاضر هستند، اگر با هر کس دیگری در عالم مقایسه شوند، افضل از همگان خواهند بود.

ایشان شما را به این منزلت برتری داد است، اینک جایز نیست اجازه دهی دروغ گویان این مطالب را که نسبت به امیرالمؤمنین تعرضی دارند، و آن را منتشر کنند.

حضرت رضا علیه السلام فرمودند: من نمی توانم جلوی مردم را بگیرم که درباره نعمت هایی که خداوند به من عنایت کرده، حرفی نزنند. در عین حالی که نمی خواهم نزاع و شورش به وجود آید؛ اما آن چه که تو درباره دوستت گفתי که مرا به این مقام رسانیده، این مقامی که به من داده شده مثل آن جایگاهی است که پادشاه مصر به یوسف صدیق علیه السلام داد و تواز آن اتفاق با خبر هستی.

حاجب در این موقع عصبانی شده و خطاب به حضرت عرض کرد: ای فرزند موسی! ادعای بسیار بزرگی نمودی و از حد خود تجاوز کرده ای! بارانی که خداوند به وقت خود و بدون این که دیر یا زود شود را، می فرستد، تو آن را برای خود معجزه ای قرار داده ای و آن را بزرگ کرده ای، مثل این که چونان ابراهیم خلیل علیه السلام معجزه ای انجام داده ای و سر مرغان را به دست گرفته ای و اعضای کوبیده شده و مخلوط شده آن ها را صدا زده و آن ها آمده اند و به سرها متصل شده اند و دوباره شروع به زندگی نموده اند و به اذن خداوند به پرواز در آمده اند! در صورتی که در این ادعا صادق هستی، این دو تصویر را زنده کن و بر من مسلط گردان، آن زمان اعجازی درست انجام داده ای. اما بارانی را که در زمان خود آمده را نمی توانی ادعا کنی که به دعا و اعجاز شما است یا به خاطر آن کسانی که با شما در دعا حضور داشته اند، نازل شده است. حاجب اشاره به تصویر دو شیر که روی پشتی مأمون بود و بر آن تکیه زده بود و هر دو روی هم بودند. وقتی آن حاجب با چنین لحن و بیان بی ادبانه ای و با صدای بلند به حضرت چنین گفت: به ناگاه:

«فَغَضِبَ عَلَيَّ بَنُ مُوسَى الرضا عليه السلام وَ صَاحَ بِالصُّورَتَيْنِ دُونَكُمَا الْفَاجِرَ فَافْتَرَسَاهُ وَ لَا تُبْقِيَا لَهُ عَيْنًا وَ لَا أَثْرًا فَوُتِبَتِ الصُّورَتَانِ وَ قَدْ عَادَتَا أَسَدَيْنِ فَتَنَّاوَلَا الْحَاجِبَ وَ عَضَّاهُ وَ رَضَّاهُ وَ هَشَّ مَاءَهُ وَ أَكَلَاهُ وَ لَحَسَا دَمَهُ وَ الْقَوْمُ يَنْظُرُونَ مُتَحَيِّرِينَ مِمَّا يُبْصِرُونَ فَلَمَّا فَرَّغَا مِنْهُ أَقْبَلَا عَلَيَّ الرضا عليه السلام وَ قَالَا يَا وَلِيَّ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ مَاذَا تَأْمُرُنَا نَفْعَلُ بِهِذَا أُنْفَعَلُ بِهِ فَعَلْنَا بِهِذَا يُشِيرَانِ إِلَى الْمَأْمُونِ فَعُشِيَ عَلَى الْمَأْمُونِ مِمَّا سَمِعَ مِنْهُمَا فَقَالَ الرضا عليه السلام قَفَا فَوْقَهَا ثُمَّ قَالَ الرضا عليه السلام صَبُّوا عَلَيْهِ مَاءً وَرَدَّ وَ طَيَّبُوهُ فَعُفِلَ ذَلِكَ بِهِ وَ عَادَ الْأَسَدَانِ يَقُولَانِ أَتَأْذُنُ لَنَا أَنْ نُلْحِقَهُ بِصَاحِبِهِ الَّذِي أَفْتِنَاهُ قَالَ لَا فَإِنَّ

لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِيهِ تَدْبِيرٌ هُوَ مُمَّضِيهِ فَقَالَا مَاذَا تَأْمُرْنَا فَقَالَ عُوْدًا اِلَى مَقَرِّكُمْ كَمَا كُنْتُمْا فَعَادَا اِلَى الْمَسْنَدِ وَصَارَا صُوْرَتَيْنِ كَمَا كَانْتَا.»

(پس حضرت رضا علیه السلام خشمگین شدند و بر آن دو نقشی که بر پشتی بود، فریاد زدند و فرمودند: این مرد پست را بگیرید و تکه تکه نمایید و اثری از او باقی نگذارید! در آن هنگام آن دو تصویر، تجسم پیدا نمودند و دو شیر گشتند و حاجب را با دندان های خود تکه تکه نمودند، و او را خوردند و خونس را از روی زمین لیسیدند. مردم از آن چه می دیدند در حیرت و شگفت شده بودند. شیرها همین که کار او را تمام کردند و او را خوردند، به حضرت رضا علیه السلام عرض کردند: یا ولی الله! چه امری می کنید؟ همین بلا را بر سر این هم بیاوریم؟! و اشاره به مأمون نمودند. مأمون از شنیدن این کلام بیهوش شد! حضرت رضا علیه السلام فرمودند: صبر کنید و به جای خود بمانید! سپس امام رضا علیه السلام دستور دادند به سر و صورت مأمون گلاب پاشند تا به هوش بیاید و همین کار را کردند. باز آن دو شیر عرضه داشتند: آیا به ما اذن می دهید این را هم به دوستش ملحق کنیم؟ حضرت فرمودند: نه، خداوند درباره او تدبیری نموده است که اجرا خواهد کرد! پرسیدند: پس به ما چه دستوری می دهید؟ حضرت فرمودند: به مکان اول خودتان برگردید، همان گونه که بودید. شیرها دو مرتبه به پشتی برگشتند و دو تصویر گشتند.)

مأمون گفت: خدا را شکر که شرّ حمید بن مهران را از من برطرف نمود! منظورش همان کسی بود که شیرها او را تکه تکه نمودند. بعد به حضرت رضا علیه السلام عرض کرد: این قدرت در اختیار جدّتان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و اینک در اختیار شما می باشد. اگر بخواهید به نفع شما از خلافت کناره گیری می کنم!

حضرت فرمودند: اگر در پی خلافت بودم، در این مورد با تو مناظره ای نمی نمودم و از تو درخواست نمی کردم. خداوند اطاعت سایر موجودات را به من سپرده است، همان گونه که درباره این دو تصویر مشاهده نمودی! مگر انسان های نادان که آن ها اگر چه ضرر می کنند، ولی باری تعالی در مورد آن ها تدبیری دارد و به من امر کرده که با تو معارضه ننمایم و هر کاری انجام می دهم، زیر نظر تو باشد، همان گونه که حضرت یوسف علیه السلام مأمور بود زیر نظر فرعون مصر باشد.

مأمون از آن به بعد همیشه در محضر حضرت رضا علیه السلام خوار و ذلیل بود، تا این که کار خود را نسبت به حضرت رضا علیه السلام به سرانجام رسانید. (1)

ص: 240

شفای نابینا به برکت قطعه ای از لباس حضرت رضا علیه السلام

مرحوم مستنبط (قدس سره) درباره ورود دعبل محضر حضرت رضا علیه السلام از مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) از عبدالسلام هروی می نویسد: دعبل خزاعی در مرو خدمت علی بن موسی الرضا علیهما السلام رسید و عرض کرد: قصیده ای در مدح شما سروده ام و قسم یاد کرده ام که آن اشعار را برای کسی قبل از شما نخوانم. امام علیه السلام اجازه فرمودند که آن قصیده را بخواند. دعبل شروع کرد به خواندن قصیده اش که متجاوز از 120 بیت است که آن قصیده با این بیت شروع می شود:

مدارس آیات خَلَّتْ عن تلاوة *** و مَنْزِلُ وحی مُقْفَرُ العَرَصَات

محل تدریس آیات الهی که اکنون از تلاوت آیات بر کنار مانده است، و محل نزول وحی پروردگار که از فعالیت بازمانده است .

چون به این شعر رسید :

أری فَيَنَّهُمُ فی غیرهم متقسماً *** و أیدیهم من فیئهم صفرات

غنیمتی که مال ایشان است در دست دیگران می بینم که بین خودشان تقسیم می کنند، در حالی که دست خود ایشان از آن غنیمت خالی است.

حضرت رضا علیه السلام با شنیدن آن اشعار گریه کردند و فرمودند: راست گفתי ای خزاعی! و چون به این شعر رسید :

إذا تروا مدّوا إلی و اتریهم *** أكفأ عن الأوتار منقبضات

هنگامی که به آن ها ستم شود به ستم گر خود دست انتقام دراز نمی کنند بلکه بدی را با احسان مقابله می کنند و دست آن ها از انتقام خالی است.

وقتی دعبل این بیت را خواند حضرت رضا علیه السلام کف دستان خود را زیر و رو کردند و فرمودند: بله به خدا قسم خالی است، و چون به این شعر رسید :

لقد خفت فی الدنيا و آیام سعیها *** و إنی لأرجو الأمن بعد وفاتی

هر آینه در دنیا زندگی من آمیخته با ترس و وحشت بود و همانا امیدوارم که بعد از مرگم از امن و امان برخوردار باشم .

حضرت رضا علیه السلام فرمود: آمَنكَ اللَّهُ تَعَالَى يَوْمَ الْفِرْعَ الْأَكْبَرِ؛ خداوند تو را امان دهد و ایمن گرداند روزی که هراس آن زیاد است. و هنگامی که دعبل به این بیت رسید :

وَقَبْرُ بَغْدَادٍ لِنَفْسِ زَكِيَّةٍ *** تَصَمَّنَهَا الرَّحْمَانُ فِي الْعُرْفَاتِ

وقبری از شما در بغداد است برای آن وجود پاک، و غرفه ای از غرفه های بهشت است که او را در بر گرفته است.

حضرت رضا علیه السلام به او فرمود: آیا به این قسمت از قصیده ات اجازه می دهی دو بیت اضافه کنم که قصیده تو با آن کامل شود؟

وَقَبْرُ بَطُوسٍ يَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ *** تَوْقَدُ فِي الْأَحْشَاءِ بِالْحَرَقَاتِ

إِلَى الْحَشْرِ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ قَائِمًا *** يُفْرِجُ عَنَّا الْهَمَّ وَالْكَرْبَاتِ

وقبری در طوس است که برای آن مصیبت هایی است که تا روز قیامت آتش از دل های سوخته شعله ور خواهد بود .

تا آن که خدا قیام کننده و منتقم ما را برانگیزاند، و غصه ها و اندوه ما را برطرف سازد .

دعبل عرض کرد: من قبری از شما خانواده در طوس نمی شناسم، این که فرمودید قبر چه کسی است؟ حضرت فرمودند:

«ذَاكَ قَبْرِي وَلَا تَنْقِضِي الْأَيَّامَ وَاللَّيَالِي حَتَّى يَصِيرَ طُوسٌ مُخْتَلَفَ شِيعَتِي وَزُؤَارِي، أَلَا فَمَنْ زَارَنِي فِي غُرَّتِي بِطُوسٍ كَانَ مَعِيَ فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَغْفُورًا لَهُ.»

(آن قبر من است؛ روزها و شب ها به پایان نمی رسد که طوس محلّ رفت و آمد شیعیان و زائران من می گردد. بدانید هر کس مرا در شهر طوس و در آن غربت زیارت کند فردای قیامت با من و در درجه من خواهد بود در حالی که گناهانش آمرزیده شده باشد.)

بعد از آن که دعبل قصیده اش را به پایان رساند، حضرت رضا علیه السلام از جا برخاستند، و به دعبل فرمودند: جایی نرو، و خود به اندرون خانه رفتند. پس از مدّتی صد دینار که به نام مبارک ایشان سگّه زده بودند توسط خادم برای او فرستاد و به او گفتند: مولای تو می فرماید: این مبلغ را نفقه و خرجی خودت قرار بده .

دعبل عرض کرد: به خدا قسم به خاطر دینار نیامدم و این قصیده را نگفته ام که دیناری به من برسد و کیسه را برگرداند، و جامه ای از جامه های آن حضرت را درخواست نمود که به آن کسب برکت و شرافت کند. حضرت جبّه یعنی لباس بلندی را که از پشم نرم و نازک تهیه شده بود به همراه آن کیسه زر برایش فرستادند و به خادم خود فرمودند:

«به او بگو این دینارها را بگیر، زیرا روزی به آن احتیاج پیدا می کنی، و دوباره آن را برنگردان.»

دعبل آن کیسه و جامه را گرفت و بیرون رفت و از مرو به همراه قافله ای به راه افتاد، و چون در بین راه به محلی به نام «میان قوهان» رسید، دزدها بر آن قافله هجوم آوردند. و همه اهل قافله را گرفتند و شانه های آن ها را بستند و دعبل از کسانی بود که شانه هایش را بسته بودند، سپس همه اموال آن ها را مالک شدند و بین خودشان تقسیم کردند، در آن حال یکی از آن ها این شعر از قصیده دعبل را که مناسب بود با خود می خواند:

أری فَيَنَّهُمُ في غيرهم متقسماً*** و أيديهم من فيئهم صفرات

غنیمتی که مال ایشان است در دست دیگران می بینم که بین خودشان تقسیم می کنند، در حالی که دست خود ایشان از آن غنیمت خالی است.

دعبل آن را شنید و از آن خواننده پرسید این بیت شعر که خواندی از کیست؟ گفت: مردی از اهل خزاعه که نامش دعبل است. دعبل گفت: من همان دعبل هستم که آن قصیده را گفته و این بیت از آن است. آن شخص فوراً نزد رئیس گروه رفت، او در بالای تپه مشغول نماز خواندن بود و مذهب شیعی داشت، وقتی قضیه را به او خبر داد از جا برخاست و خود به نزد دعبل آمد و به او گفت: تو دعبل هستی؟ گفت: بله. گفت: قصیده ات را بخوان.

وقتی آن قصیده را خواند شانه های او و همه اهل قافله را باز کرد، و آن چه از آن ها سرقت کرده بودند را به احترام دعبل به آن ها برگرداند. دعبل به راه خود ادامه داد تا به قم رسید، اهل قم به استقبال او آمدند و از او درخواست کردند که قصیده اش را بخواند. دستور داد که همگی در مسجد جامع اجتماع کنند، و چون جمع شدند بالای منبر رفت و قصیده اش را برای آن ها خواند، آن ها هم به او مال و ثروت زیاد و جامه های فراوانی به عنوان خلعت بخشیدند، خبر آن جبّه ای که امام علیه السلام به او مرحمت فرموده بودند به آن ها رسید، لذا از او درخواست کردند که جبّه را به

هزار دینار به آن‌ها بفروشد، ولی او خودداری کرد. به او گفتند مقداری از آن را به هزار دینار بفروشد، اما باز امتناع نمود، و از شهر قم خارج شد.

پس همین که از روستای اطراف شهر گذشت جمعی از جوان‌های عرب خود را به او رساندند و آن‌جبه را از او گرفتند. دعبل به قم بازگشت و از آن‌ها خواست که جبه را برگردانند، جوان‌ها از بازگرداندن آن خودداری کردند و به توصیه و سفارش بزرگ‌ترها و پیرمردان هم توجهی نکردند. و به دعبل گفتند: جبه دیگر به دست تو نخواهد رسید قیمت آن را که هزار دینار است بگیر تا از دست تو نرود ولی دعبل نپذیرفت، و وقتی از گرفتن جبه ناامید شد از آن‌ها خواست که مقداری از آن را به او برگردانند. آن‌ها پذیرفتند، و مقداری از جبه را با هزار دینار به او دادند.

دعبل آن‌ها را گرفت و به راه خود ادامه داد تا به وطن و سرزمین خودش رسید، در آنجا مشاهده کرد که دزدان به خانه اش هجوم برده و همه اموالش را دزدیده‌اند، وقتی چنین دید، صد دیناری را که حضرت رضا علیه السلام به او به عنوان صله و جایزه مرحمت فرموده بودند را در معرض فروش قرار داد. و یکی از شیعیان هر دینار آن را به صد درهم خرید و او صاحب ده هزار درهم شد. اینجا بود که فرمایش حضرت رضا علیه السلام به خاطرش آمد که فرموده بودند:

«به این دینارها احتیاج پیدا می‌کنی.»

دعبل کنیزکی داشت که به او خیلی علاقمند بود، و او به چشم درد مبتلا گشته بود، از این رو طیب برای او حاضر کرد، ولی وقتی چشمان او را دید گفت: چشم راست او چاره‌ای ندارد و از دست رفته است، اما چشم چپ را ما معالجه می‌کنیم و سعی و تلاش خود را مبذول می‌داریم و امیدواریم که سالم بماند. این خبر دعبل را بسیار آندوهناک نمود، و برای او بی‌تابی زیادی کرد، بعد به خاطرش رسید که پاره‌ای از جبه حضرت نزدش است، آن را برداشت، و بر چشمان کنیزک مالید، وقتی صبح شد، دو چشم او را، صحیح تر و سالم تر از پیش مشاهده کرد، و آن به برکت حضرت رضا علیه السلام بود.

گر که عیسی به صوت و بانگ جلی *** شفا دهد کوری به امر لم یزلی

نظر نما به شهنشاه ما که دمی *** نه خود که لباسی ز آن امام و ولی

شفا دهد به خدا دیدگان بی بصری *** همیشه و هر جا به امر ذات علی

«مؤلف»

مرحوم سید احمد مستنبط (قدس سره) نگاشته است: مرحوم شیخ عباس قمی (قدس سره) نویسنده کتاب «سفینه البحار» گفته است: از علی بن دعبل روایت شده است:

بعد از وفات پدرم، او را در خواب دیدم، لباس سفیدی به تن و کلاه سفیدی به سر داشت، از حال او درباره منزلش در عالم برزخ سؤال کردم. جواب داد: به خاطر بعضی از اعمال نادرستی که در دنیا مرتکب شده بودم حال بدی داشتم تا آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدار کردم و در حالی که حضرت جامه سفیدی پوشیده بودند، به من فرمودند: تو دعبل هستی؟ عرض کردم: بله. حضرت فرمودند: از اشعارت که درباره فرزندان من سروده ای بخوان. من این ابیات را خواندم:

لا أضحک الله سنّ الدهر إن ضحکت *** و آل أحمد مظلومون قد قُهرُوا

مشرّدون نفوا عن عقر دارهم *** کأنّهم قد جنوا ما لیس یغتفر

خدا دهان روزگار را خندان نگرداند و چگونه خندان باشد، در حالی که خاندان پیامبر مورد ظلم و ستم واقع شدند و دشمنان بر آن ها چیره گشتند.

آواره شدند و از میان خانه هایشان دور گشتند، گویا آن ها جنایاتی کرده اند که قابل بخشش نیست.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را تحسین نموده و فرموده بودند: نیکو گفته ای و درباره اش شفاعت فرمودند، و جامه خود را به او بخشیدند. (1)

روایت شده است: آن حضرت، پیراهن سبز رنگ خود را که از پشم نرم و نازک تهیه شده بود به دعبل مرحمت نمودند و فرمودند:

«احتفظ بهذا القميص، فقد صلّیت فيه ألف ليلة [فی کلّ ليلة] ألف رکعة، و ختمت فيه القرآن ألف ختمة.» (2)

(این پیراهن را خوب نگهداری کن، من هزار شب در آن هر شبی هزار رکعت نماز خوانده ام، و در آن هزار مرتبه قرآن را ختم کرده ام.)

ص: 245

1- ترجمه القطره، ج 1، ص 624.

2- ترجمه القطره، ج 1، ص 608.

صله حضرت رضا علیه السلام به دو شاعر

هنگامی که مأمون، حضرت رضا علیه السلام را ولیعهد خود نمود، و شاعران به سوی آن حضرت روانه شدند، و مدیحه سرائی نمودند و رأی مأمون را در اشعار خود، تحسین کردند. یکی از آن ها «دعبل بن علی خزاعی» بود. او به حضور امام رضا علیه السلام رسید و عرض کرد: من قصیده ای را سروده ام، و با خود عهد کرده ام که آن را قبل از حضور شما، در هیچ جا نخوانم امام رضا علیه السلام به او فرمودند: بنشین تا مجلس خلوت شود، وقتی که مجلس خلوت شد، به او فرمودند: قصیده خود را بخوان، او قصیده خود را خواند. سپس «ابراهیم بن عباس» که همراه دعبل بود، این شعر را خواند:

ازالت عزاء القلب بعد التجلّد *** مصارع اولاد التبیّ محمّد

قربانگاه ها فرزندان پیامبر خدا محمّد صلی الله علیه و آله و سلم، عزای قلب را، پس از سختی ها، دور کرد.

امام رضا علیه السلام بیست هزار درهم، از درهم هائی که نام شریفشان بر آن ها ضرب شده بود، و مأمون در همان وقت، دستور ثبت نام آن حضرت را روی سگّه ها داده بود را به دعبل و ابراهیم دادند. دعبل، ده هزار درهم خود را گرفت و به قم رفت، و بعد مقداری را فروخت. ولی ابراهیم، قسمتی از آن ده هزار درهمی را که حضرت به او صله داده بودند را به بعضی هدیه داد، و قسمتی را در معاش زندگی خانواده اش مصرف کرد، تا تمام شد. از جمله کفن و تجهیزات مرگ خود را با آن پول، فراهم نمود. ابراهیم بن عباس، در مدح امام اشعار بسیاری سرود، و اشعار او معروف بود، و تا زمان خلافت متوکل نسخه برداری و تکثیر می شد، تا این که در عصر متوکل، ابراهیم آن اشعار را جمع کرد و از ترس متوکل، آن ها را سوزاند. او دو پسر به نام حسن و حسین داشت، هنگامی که متوکل روی کار آمد، او از ترس متوکل، نام آن ها را به اسحاق و عباس، تغییر داد. (1)

کمک امام رضا علیه السلام به زائرانی که راه خود را گم کرده بودند

مرحوم محدث نوری (قدس سره) نقل کرده اند: یکی از خادمان حرم مطهر حضرت امام رضا علیه السلام گفت: در شبی که نوبت خدمت من بود، در رواق دارالحفاظ خوابیده بودم که ناگاه در عالم رؤیا دیدم که درب حرم مطهر باز شد و حضرت امام رضا علیه السلام از داخل حرم بیرون آمدند و به من فرمودند:

ص: 246

«بلند شو و بگو مشعلی فروزان بالای گلدسته روشن کنند، زیرا عده ای از شیعیان بحرین به زیارت من آمده اند و اکنون در اطراف «طرق» (هشت کیلومتری مشهد) بر اثر بارش برف راه خود را گم کرده اند. و برو به میرزا شاه تقی متولی بگو مشعل ها را روشن کند و با گروهی از خادمان جهت نجات دادن آن ها و راهنمایی آنان حرکت کنند.»

آن خادم می گوید: از خواب بیدار شدم و فوری از جا برخاستم و مسئول خدام را از خواب بیدار نمودم و خوابم را برایش تعریف کردم او نیز با شگفتی از جا بلند شد و با یکدیگر بیرون آمدیم در حالی که به شدت برف می بارید. و مشعل دار را خبردار کرد و او به سرعت مشعلی روی گلدسته روشن نمود و بعد از آن با عده ای از خدام حرم مطهر به خانه متولی حرم مطهر رفتیم و ماجرا را برایش توضیح دادیم. سپس با گروهی مشعل دار به طرف «طرق» به راه افتادیم نزدیک «طرق» زائرین بحرینی را پیدا کردیم. آن ها در هوای سرد و برفی در میان بیابان منتظر ما بودند. هنگامی که با آن ها صحبت کردیم، گفتند:

ما به قصد زیارت حضرت امام رضا علیه السلام از بحرین به ایران آمده ایم و امشب گرفتار این برف و سرما شدیم و راه را گم نمودیم و دیگر نتوانستیم مسیر حرکت را پیدا کنیم و خود را به مشهد برسانیم تا این که از شدت سرما دست و پای ما دیگر قدرت حرکت نداشت و خودمان را آماده مرگ نمودیم. از مرکب ها پیاده شدیم و همگی در اینجا جمع شدیم. وزیر اندازهایمان را روی خود انداختیم و شروع به گریه کردن نمودیم و به حضرت رضا علیه السلام متوسل شدیم. در میان زائران مردی صالح و عالمی بود. که در آن سرما و برف شدید برای لحظاتی به خواب می رود و حضرت رضا علیه السلام را در خواب زیارت می کند، حضرت به او می فرماید:

«برخیز! که دستور داده ام چراغ ها را بالای مناره ها روشن کنند. شما به طرف چراغ ها حرکت کنید.»

همه برخاستیم و به طرف چراغ ها حرکت کردیم که ناگاه شما را دیدیم. (1)

ص: 247

1- دار السلام، ج 1، ص 323.

نجات حسن بن علی و شَاء از اعتقاد به وقف

حسن بن علی و شَاء یکی از افرادی بود که در زمان حضرت رضا علیه السلام قائل به وقف و واقفی شده بود. و گمان می کرد حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام زنده هستند و فعلاً غایب بوده و در آینده ظهور می کنند. ولی او بعد از دیدن معجزاتی از حضرت رضا علیه السلام از عقیده اش برگشت و سپس توبه کرد، او درباره سبب توبه اش می گوید:

«خرجت إلى خراسان في تجارة لي فلما وردته بعث إليّ أبو الحسن الرضا عليه السلام يطلب مني خبره - و كانت بين ثيابي قد خفي عليّ أمرها - فقلت: ما معي منها شيء، فردّ الرسول و ذكر علامتها و أنّها في سبط كذا، فطلبتها فكان كما قال، فبعثت بها إليه. ثم كتبت مسائل أسأله عنها، فلما وردت بابه خرج إليّ جواب تلك المسائل التي أردت أن أسأله عنها من غير أن أظهرتها، فرجع عن القول بالوقف إلى القطع على إمامته.»

(برای امر تجارت به خراسان سفر کردم، وقتی که وارد آنجا شدم ابوالحسن رضا علیه السلام کسی را فرستادند و از من بُرد یمنی خواستند. بُرد در میان لباس های تجارتی من بود، اما فراموش کرده بودم؛ لذا گفتم: من بُردی ندارم. فرستاده امام رفت و برگشت و علامت آن را در بین اموالم داد و این که بُرد در فلان زنبیل اجناس [یا بار حیوان] است، گشتم تا این که دیدم بُرد همان جا است که حضرت فرموده بودند. من هم بُرد را برایشان فرستادم، بعد چند سؤال نوشتم تا از ایشان پرسم. همین که به درب منزل حضرت رسیدم، امام از خانه خارج شدند و جواب سؤالاتی را که من می خواستم از ایشان پرسم بدون این که کسی را از آن سؤالاها با خبر کرده باشم را بیان کردند. از این رو او از قول به وقف بازگشته بود و قائل به امامت حضرت رضا علیه السلام شده بود.) (1)

باز شدن درب حرم به اعجاز حضرت رضا علیه السلام

ابوطالب حسین بن عبدالله طائی می گوید: از محمد بن عمر نوقانی شنیدم که می گفت: من در شبی تاریک در شهر خود، «نوقان»، در بالاخانه ای خواب بودم. یک مرتبه از خواب بیدار شدم و دیدم در آن ناحیه ای که قبر حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام در سناباد است، نوری تا

ص: 248

آسمان بلند شده و تمام آن ناحیه را مثل روز روشن نموده است. من در آن زمان در مورد امامت آن حضرت در شک بودم و باور نمی کردم که ایشان حق باشند. مادرم نیز که در امر امامت با ایشان مخالف بود، و به ایشان اعتقاد نداشت، به من گفت: تو را چه می شود؟ گفتم: نوری را از قبر علی بن موسی الرضا علیهما السلام ساطع می بینم، که تمامی آسمان را گرفته است. و شعاع های آن همه مشهد را پُر کرده است. سپس مادرم گفت: چنین چیزی امکان ندارد و آن چه دیده ای از وسوسه های شیطان می باشد.

تا این که بعد از مدتی که از این ماجرا گذشت، در یک شب دیگری که تاریکی آن شدیدتر و بیشتر از شب اول بود، مانند همان شبی که دیده بودم نور از قبر علی بن موسی الرضا علیهما السلام به طرف آسمان بلند شده، آن صحنه دوباره تکرار شد، و از آن نور، همه مشهد پُر از نور شد. در این حال مادرم را با خیر کردم و به آنجا آوردم تا این که او نیز آن چه من دیده بودم را با چشم خود دید که چگونه تمام آن منطقه سناباد از نور پُر شده است، و از آن تعجب نمود. و سپس حمد خداوند را نمود، ولی مانند من اعتقاد کامل و ایمان درستی به حضرت نیاورد. از همین رو من قصد زیارت حضرت رضا علیه السلام را کردم و چون به آنجا رسیدم درب حرم قفل بود، با خداوند خود گفتم: پروردگارا! اگر امر حضرت رضا علیه السلام حق است، این درب را برای من باز کن، آن گاه با دست در را فشار دادم، و به اعجاز حضرت بلا فاصله در باز شد.

با خودم گفتم: شاید این درب، قفل نبوده است، و من اشتباه کرده باشم، پس درب را دوباره بستم، به نحوی که بدون کلید باز شدنش امکان نداشت. آن گاه دوباره گفتم: خداوندا! چنانچه امر امامت حضرت رضا علیه السلام حق است، این درب را برای من بگشا، سپس دست بر درب نهادم و آن را فشار دادم، درب به اعجاز حضرت دو مرتبه باز شد و من وارد شدم و حضرت را زیارت کردم و نماز زیارت خواندم و دوباره امر امامت آن بزرگوار دلم بیدار شد و آگاهی و اعتقاد پیدا کردم و از آن زمان در هر شب جمعه از نوقان به زیارت آن حضرت رفته ام و در آنجا نماز خوانده ام. (1)

برات آزادی از آتش روز قیامت

مُحب صادق اهل بیت علیهم السلام جناب حیدر آقا تهرانی نقل نمود: چند سال قبل روزی در رواق مطهر حضرت رضا علیه السلام مشرف بودم، پیرمردی را که از پیری خمیده شده بود و موی سر و صورتش

ص: 249

سفید و ابروهایش بر چشمش ریخته بود را دیدم. حضور قلب و خشوعش مرا متوجه او ساخت. تا وقتی که خواست حرکت کند، دیدم از حرکت کردن عاجز است. او را در بلند شدن یاری کردم. پرسیدم منزلت کجاست تا تو را به منزل برسانم، گفت: در حجره ای از مدرسه خیرات خان.

او را تا منزلش رساندم و سخت به او علاقه پیدا نمودم. به طوری که هر روز می رفتم و به او کمک می کردم. اسم، محل و حالاتش را پرسیدم، گفت: اسمم ابراهیم است و اهل عراق هستم. او زبان فارسی را تکلم می کرد. روزی ضمن بیان حالاتش گفت: من از سن جوانی تا به حال، هر ساله برای زیارت قبر مطهر حضرت رضا علیه السلام مشرف می شوم و مدتی توقف کرده و به عراق مراجعت می کنم. و در سن جوانی که هنوز اتومبیل نبود، دو مرتبه پیاده محضر حضرت مشرف شدم. در مرتبه اول سه نفر جوان که با من هم سن بوده و با هم رفاقت داشتیم و به همدیگر علاقه مند بودیم. مرا تا یک فرسخی مشایعت کردند، و نگران بودند.

هنگام وداع با من گریستند و گفتند تو جوانی و در سفر اول و پیاده به زحمت می روی، البته نظر کرده خواهی شد، حاجت ما به تو آن است که از طرف ما سه نفر هم سلامی تقدیم حضرت امام رضا علیه السلام نموده و در آن محل شریف، یادی از ما بنما پس آن ها را وداع نموده و به سمت مشهد حرکت کردم. پس از ورود به مشهد مقدس با همان حالت خستگی و ناراحتی به حرم مطهر مشرف شده پس از زیارت در گوشه ای از حرم افتادم و حالت بی خودی و بی خبری به من عارض شد. در آن حالت دیدم حضرت امام رضا علیه السلام به دست مبارکشان رقعہ های بی شماری است و به تمام زوار از مرد و زن، حتی به بچه ها رقعہ ای می دهد.

چون به من رسیدند چهار رقعہ به من مرحمت فرمودند، پرسیدم چه شده؟ به من چهار رقعہ دادید، فرمودند: یکی برای خودت و سه تا برای سه رفیقت. عرض کردم: این کار مناسب حضرتت نیست، خوب است به دیگری امر فرمایید این رقعہ ها را تقسیم کند. حضرت فرمودند: این جمعیت همه به امید من آمده اند و خودم باید به آن ها برسم. پس یکی از آن رقعہ ها را گشودم. چهار جمله نوشته شده بود:

«بِرَأْتِ مِنَ النَّارِ وَ أَمَانٌ مِنَ الْحِسَابِ وَ دُخُولٌ فِي الْجَنَّةِ وَ أَنَا ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ» (1)

(نجات از آتش و امنیت در هنگام حساب رسی و داخل شدن در بهشت و من فرزندم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستم.)

ص: 250

شفای چشم به برکت حضرت رضا علیه السلام

عبد صالح و متقی و ارسته جناب حاج محمدالدین شیرازی که از اخیار زمان خویش بود، می گفت:

بنده در کودکی، به چشم درد مبتلا شدم؛ نزد میرزا علی اکبر جراح رفتم، شیاف دور چشم حقیر کشید غافل از اینکه قبلاً دست به چشم سودائی گذاشته بود، چشم بنده هم سودایی شد و اطراف چشم له شد ناچار پدرم به تمام دکترها مراجعه کرد و علاج نشد. ولی گفت از حضرت رضا علیه السلام شفا خواهم گرفت. از این رو به زیارت حضرت مشرف شدیم، به خاطر دارم که پدرم پای سقاخانه اسماعیل طلا ایستاد و با گریه عرض کرد:

«یاعلی بن موسی الرضا علیه السلام داخل حرم نمی شوم تا چشم پسرم را شفا ندهی!!»

فردا صبح گویا چشم حقیر اصلاً درد نداشت، به طوری که تاکنون درد چشم نگرفته ام. وقتی از مشهد مقدس مراجعت کردیم خواهرم مرا شناخت و از روی تعجب گفت تو چشمت مبتلا بود چطور خوب شدی؟ من تو را نشناختم.

و همچنین حاجی مزبور می گوید: در سال چهل شمسی خودم با خانواده به مشهد مقدس مشرف شدم و عجایی چند دیدم، از جمله در مسافرخانه دو مرتبه بچه ام از بام افتاد و از نظر حضرت رضا علیه السلام هیچ ملالی ندید. و هنگام برگشتن در ماشین این موضوع را تعریف کردم، زنی گفت تعجب می کنم من اول خیابان طبرسی در مسافرخانه سه طبقه بودم، بچه ام از طبقه سوم کف خیابان افتاد و از لطف حضرت رضا علیه السلام هیچ ناراحتی ندید. (1)

طواف دادن مرده گنه کار

محدث بزرگوار مرحوم حاجی نوری (قدس سره) از کتاب «عیون الذکاء» نقل می کند: دو برادر بودند که یکی از آن ها مردی مؤمن و از طلاب علوم دینی بود و دیگری از درباریان پادشاه، و برعکس برادرش فردی ظالم و فحاش و مودی بود. روزی برادر مؤمن قصد زیارت امام رضا علیه السلام را نمود، لذا پس از تهیه اسباب سفر برای خداحافظی به منزل برادرش رفت؛ اتفاقاً او هم در منزل نبود و برادر مؤمن با خانواده وی خداحافظی کرد و رفت.

ص: 251

هنگامی که برادر ظالمش به خانه برگشت و از جریان مسافرت برادرش باخبر شد، سوار اسبش گردید و خود را به او رسانید و با او خداحافظی کرد. وقتی که خواست برگردد، پیش خود فکری کرد و گفت: برادرم به قصد زیارت می رود، من هم نباید خودم را از این سعادت محروم کنم، به دنبال این فکر، او هم مشتاق زیارت امام هشتم علیه السلام گردید و همراه برادرش و سائر زائران، روانه مشهد مقدس شد.

در راه از آنجایی که خود را به اذیت کردن مردم و فحش دادن و ستم کردن، عادت داده بود، نتوانست جلوی زبان خود را بگیرد و زائران محترم را با زخم زبان و یا دشنام و غیره اذیت و آزار می نمود. آن ها هم پیش برادر مؤمنش می آمدند و از وی شکایت می کردند. او هم هر چه برادرش را نصیحت می کرد و پند و اندرز می داد اثری نمی بخشید و همچنان به کار خود ادامه می داد! و کسی از دست او راحت و آسوده نبود.

برادر مؤمن هم بدین جهت از زائران، سخت شرمگین بود. و به خاطر کارهای زشت برادرش، پیش آنان سر به زیر بود؛ این وضع ادامه داشت تا این که برادر ظالم مریض شد و بیماری اش روز به روز سخت تر و شدیدتر شد تا این که پیش از رسیدن به مشهد از دنیا رفت. زوار از مردن او سخت خوشحال شدند. اما برادرش را رقت و غیرت برادری و اदार کرد که او را غسل داده و کفن نمود و بر او نماز خواند و جنازه اش را روی اسبش نهاد و همراه خود به مشهد مقدس آورد و سپس به دور ضریح مطهر طواف داد و پس از آن او را در جوار مطهرش دفن نمود.

شب هنگام در عالم خواب دید که گویا از زیارت امام علیه السلام فارغ شده و در حال خارج شدن از حرم مطهر می باشد، ناگهان باغی را در کنار صحن مشاهده نمود. وقتی وارد باغ شد، آن را در کمال صفا و زیبایی دید که دارای رودها و درختان و میوه های بسیار عالی و رنگارنگ، همراه ساختمان های بسیار زیبا و مجلل می باشد که در آن، نوکران بی شماری سر پا ایستاده و آماده هرگونه فرمانی بودند و شخص گرانقدر و گرامی و مقتدری را دید که در آنجا نشسته است و خدمت کاران از راست و چپ او به صف ایستاده اند. مرد مؤمن به فکر فرو رفت که این همه تشکیلات از کیست؟!

در همین حال، آن شخص نامبرده برخاست و پیش او آمد و خود را روی پاهای او انداخت. با دیدن این منظره، مرد مؤمن با زیرکی که داشت فهمید که این همان برادر مرده اش می باشد که دیروز دفن کرده است با کمال تعجب گفت: ای برادر! تو از پیروان ستم گران بودی، چگونه به

چنین مقامی رسیدی؟! برادرش در پاسخ گفت: همه نعمت هایی که می بینی، از برکت شماسست و من هم اکنون برای تو همه چیز را تعریف می کنم:

هنگامی که به حال احتضار رسیدم، بسیار سخت جان دادم و وقتی که مرا در تابوت قرار دادی و بر اسبم سوار نمودی، ناگهان تابوت و اسب هر دو تبدیل به آتش شدند و دو نفر در نهایت خشونت و زشتی در حالی که دست هر کدام شان سلاحی از آتش بود، پیش من آمدند و مرا پیوسته شکنجه می دادند و هر چه از شما و دیگر زوّار کمک و یاری می طلبیدم، سودی نمی بخشید. روز و شب به طور دائم در عذاب و شکنجه بودم تا این که به مشهد مقدس رسیدیم.

وقتی که وارد صحن مطهر گشتیم، آن دو نفر شکنجه گر از من دور شدند و تابوت و اسب به حالت طبیعی خود برگشتند و اثری از آتش باقی نماند. شما هم تابوت را گذاشتید و رفتید و آن دو نفر از دور رو به روی من ایستاده و منتظر بودند، در این هنگام حالم متغیر گشت و هر چه گفتم مرا از دست این دو نفر نجات دهید، سودی نمی بخشید. هنگام عصر که جنازه ام را به روضه مقدسه بردید، دیدم امام رضا علیه السلام بر روی صندوق مطهر یا نزدیک بر آن نشسته اند و پیرمرد نورانی نزدیک امام رضا علیه السلام ایستاده اند.

پس من به حضرت سلام کردم ولی امام صورت مبارک شان را از من برگرداندند پس از آن، پیرمرد نورانی به من گفت: به آقا التماس کن تا تو را ببخشد. من هم شروع به التماس نمودم ولی فایده ای نکرد و حضرت جوابی ندادند. پس از این که یک دور تابوتم را دور حرم طواف دادید، باز به پیرمرد رسیدم، برای بار دوم گفت: به آقا التماس کن تا تو را ببخشد. باز من هر چه التماس نمودم، حضرت جوابی ندادند و روی مبارک شان را برگرداندند. دور سوم بود که باز آن پیرمرد نورانی به من گفت: به آقا التماس کن و او را به جدّش قسم بده تا تو را ببخشد، و گرنه پس از این که خارج شوی، به آن چه که دیدی همچنان عذاب و شکنجه خواهی شد. من هم رو به امام علیه السلام نمودم و عرض کردم:

«شما را به حقّ جدّتان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قسم می دهم که از جرائم و گناهانم در گذری، چون که من از زوار شما هستم و طاقت آن همه عذاب و شکنجه را ندارم.»

با گفتن این سخنان، حضرت امام رضا علیه السلام به پیرمرد رو کرده و فرمودند:

«رویی برای شماها نگذاشته اند.»

و سپس با دست مبارک شان کاغذی به من عطا فرمودند، هنگامی که خواستم از حرم مطهر خارج شوم دیدم هر کس جلو من بود، ندا می دهد این شخص آزاد شده امام رضا علیه السلام است. سپس مرا به این باغ آوردند و بعد از آن، دیگر آن دو نفری که مرا شکنجه می دادند را ندیده ام و از تمام این تشکیلات و نعمت ها بهره مند هستم و همه این ها از لطف شماس است که در حق من برادری نمودی و اگر مرا به مشهد نمی آوردی، من تا روز قیامت در عذاب و شکنجه قرار می گرفتم، پس از آن، مرد مؤمن در حالی که از مهربانی امامان علیهم السلام شاد و خرسند بود، از خواب بیدار شد. (1)

بهبود بیماری های صعب العلاج

آیت الله العظمی وحید خراسانی دامت برکاته فرموده اند: مدت بیست سال در مدرسه حاج حسن مشهد تحت سرپرستی مرحوم حاج شیخ حبیب الله گلپایگانی (قدس سره) - که سال ها در مسجد گوهرشاد امام جماعت بودند - بودم. ایشان روزی به من فرمودند: مدتی در تهران مریض و بستری شدم؛ روزی به جانب حضرت رضا علیه السلام رو کرده، و عرض کردم: آقا! من چهل سال تمام پشت درب صحن شما، در سرما و گرما، سجاده پهن کرده، نماز شب و نوافل نیمه شبم را می خواندم - تا درب حرم باز می شد- و بعد داخل حرم می شدم؛ حالا که بستری شده ام به من عنایتی بفرمائید. ناگاه در همان حال بیداری دیدم در بستان و باغی در خدمت حضرت رضا علیه السلام هستم ایشان از باغ گلی چیده، به من دادند، من آن گل را بوئیدم و حالم خوب شد.

«آن دستی که حضرت رضا علیه السلام به آن گل داده بودند، چنان با برکت بود که بر سر هر بیماری، می کشیدم، همان وقت شفا می یافت.»

آیت الله العظمی وحید خراسانی دامت برکاته از قول آیه الله شیخ حبیب الله گلپایگانی رحمه الله چنین می گویند: ابتدا با یک مرتبه دست کشیدن، بیماری های سخت بهبود می یافت؛ ولی بعدها که با این دست با مردم مصافحه کردم، آن برکت اول از دست رفت، اکنون باید دعاها را نیز به آن بیفزایم تا مریض شفا یابد. سپس ایشان ادامه داد:

ص: 254

1- تحلیلی از زندگی امام رضا علیه السلام ص 234؛ دار السلام، ج 1، ص 337.

«بیماران زیادی به دست ایشان شفا یافتند چون سرطان و...» (1)

نورانی شدن اطاق

مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) از مرحوم ابن شهر آشوب (قدس سره)، و همچنین محدث بزرگوار مرحوم سید هاشم بحرانی (قدس سره) از مرحوم ثقة الإسلام کلینی (قدس سره) نقل کرده اند:

«دَخَلْتُ عَلَى الرضا عليه السلام فِي بَيْتٍ دَاخِلٍ فِي جَوْفِ بَيْتٍ لَيْلًا فَرَفَعَ يَدَهُ فَكَانَتْ كَأَنَّ فِي الْبَيْتِ عَشْرَةَ مَصَابِيحَ فَاسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ رَجُلٌ فَخَلَّأَ يَدَهُ ثُمَّ أَذِنَ لَهُ.» (2)

(در یک صندوق خانه خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم. حضرت در شب دست خود را بلند کردند، گویی در اطاق ده چراغ روشن است. در این موقع مردی اجازه ورود خواست. پس حضرت دست مبارک شان را پایین آوردند و اجازه دادند، وارد شود.)

بخش دینارهایی که یکی از آن ها می درخشید

مرحوم سید هاشم بحرانی (قدس سره) از کتاب «اصول کافی» نقل کرده است: مردی از خاندان ابورافع، غلام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که به او «طیس» می گفتند، حقی به گردنم داشت، که از من طلب کرده بود، و اصرار می کرد پولش را پس بدهم، و مردم نیز او را یاری می کردند [و می گفتند حق او را ادا کن]. از همین رو نماز صبح را در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خواندم، سپس محضر حضرت رضا علیه السلام رفتم. و حضرت آن روز در عریض بودند. هنگامی که به در خانه نزدیک شدم حضرت در حالی که سوار بر الاغی بودند و پیراهن و عبایی پوشیده بودند، آشکار شدند. همین که چشمم به حضرت افتاد، خجالت کشیدم به ایشان حرفی بزنم. ولی وقتی حضرت به من رسیدند، و چشم مبارک ایشان به من افتاد به ایشان سلام کردم - و آن زمان ماه رمضان هم بود - و عرض کردم:

ص: 255

1- تحلیلی از زندگی امام رضا علیه السلام، ص 182.

2- بحار الانوار، ج 49، ص 60؛ مدینه المعاجز، ج 7، ص 13.

خداوند مرا فدای شما کند. غلام شما «طیس»، حقی به گردن من دارد، و همه را از این حق با خبر کرده است، و شهره شهر شده ام. در حالی که با خودم گمان می کردم او را به دست برداشتن از من فرمان می دهند، و به خدا قسم به ایشان نگفتم که چقدر از من طلب دارد. و از چیزی نام نبردم. پس حضرت به من فرمودند: بنشین تا باز گردم. من نیز آنجا ماندم و نماز مغرب را خواندم، در حالی که روزه هم بودم، از همین رو دلم گرفت، و همین که خواستم برگردم، ایشان در حالی که عده ای اطرافشان بودند، آشکار شدند. و به نیازمندی که بر سر راهشان نشسته بودند، صدقه می دادند.

سپس [از کنار من] عبور کرده و داخل خانه رفتند، بعد از مدتی بیرون آمدند و مرا صدا زدند، پس به طرف ایشان رفتم و با حضرت داخل خانه شدم. ایشان نشستند و من [هم کنار ایشان] نشستم، و مشغول گفتگو درباره ابن مسیب که امیر مدینه بود، شدم. و درباره او با حضرت خیلی صحبت کردم. چون سخنم تمام شد، فرمودند: گمان نمی کنم که هنوز روزه ات را گشوده باشی؟ عرض کردم: نه، از این رو برایم غذایی خواستند، و غذاها را در مقابل من گذاشته و به غلامشان فرمودند با من غذا بخورد، من و غلام غذا را خوردیم. چون تمام شد، به من فرمودند:

تشک را بلند کن و هرچه در زیر آن است بردار، همین که آن را بلند کردم، دینارهایی دیدم، آن ها را برداشته، در آستین لباسم قرار دادم. و حضرت فرمان دادند تا چهار نفر از غلامانشان من را همراهی کنند تا من را به خانه ام برسانند، من عرض کردم: جان من به فدای شما، نگهبانان و شبگردهای ابن مسیب [شب ها در شهر قدم می زنند و] می گردند، می ترسم که مرا با غلامان شما ببینند، به من فرمودند: درست می گویی خدا تو را به راه هدایت برساند. و به آن ها امر نمودند که هر وقت من گفتم، آن ها برگردند. چون نزدیک خانه ام رسیدم و آرامش یافتم آن ها را برگرداندم

«فصرت إلى منزلي و دعوت بالسراج، و نظرت إلى الدنانير، و إذا هی ثمانیه و أربعون دینارا، و کان حق الرجل علی ثمانیه و عشرين دینارا، و کان فیها دینار یلوح، فأعجبنی حسنه، فأخذته و قربته من السراج، فاذا علیه نقش واضح: حق

الرجل ثمانيه وعشرون ديناراً، و ما بقى فهو لك، و لا و الله ما عرّفت ما له عليّ، و الحمد لله رب العالمين الذى اعزّ وليّه.» (1)

(پس وقتی به خانه ام رفتم و چراغ خواستم و به دینارها نگاه کردم، دیدم چهل و هشت دینار است. در حالی که حقّ آن مرد به گردن من بیست و هشت دینار بود. در میان دینارها یکی از آن ها می درخشید، پس از زیبایی اش تعجب کردم، و آن را برداشتم، به چراغ نزدیک کردم، ناگهان دیدم بر آن نقشی آشکار [و روی آن نوشته شده] است: حقّ آن مرد بیست و هشت دینار است و باقی مانده آن برای خودت می باشد. و نه، به خدا قسم نمی دانستم که او چقدر از من طلب دارد، سپاس پروردگار جهانیان را که ولیّ اش را عزّت داده است.)

خبر از نوزاد آینده

مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) از محدث بزرگوار شیخ صدوق رحمة الله نقل کرده است، که عبدالله بن محمد هاشمی می گوید: روزی پیش مأمون رفتم، او مرا نزدیک خود نشاند و هر کس که در آنجا بود را خارج نمود. سپس دستور داد غذا آماده کنند، و بعد از این که غذا را با هم خوردیم، گفت عطر بیاورند و بعد از آن که عطر زدیم، دستور داد پرده ای بزنند. سپس در آن موقع مأمون شروع به گریه کرد و به من گفت: اقوام تو و فامیل خودم مرا سرزنش می کردند که حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام را مشهور نمودم [و ایشان را ولیعهد قرار دادم]، اکنون برای تو جریانی را نقل می کنم که تعجب کنی: روزی خدمت ایشان رسیدم و گفتم: فدای شما شوم! پدران گرامی شما، حضرت موسی بن جعفر و حضرت صادق و حضرت باقر و حضرت علی بن الحسین علیهم السلام، علم به گذشته و آینده تا روز قیامت نزدشان بود، شما نیز وصی و وارث آن ها در میان مردم می باشید و قطعاً علم ایشان نزد شما هم هست. من از خدمت شما درخواستی دارم! فرمودند: حاجت را بگو، عرض کردم:

«هَذِهِ الزَّاهِرِيَّةُ حَظِيَّتِي وَ لَا أُقَدِّمُ عَلَيْهَا أَحَدًا مِنْ جَوَارِيٍّ وَ قَدْ حَمَلَتْ غَيْرَ مَرَّةٍ وَ أَسَقَطَتْ وَ هِيَ الْآنَ حَامِلٌ فَدَلَّنِي عَلَى مَا تَتَعَالَجُ بِهِ فَتَسَلِّمُ، فَقَالَ: لَا تَخَفْ مِنْ إِسْقَاطِهَا، فَإِنَّهَا تَسَلِّمُ وَ تَلِدُ غُلَامًا أَشْبَهَ النَّاسَ بِأُمَّهِ وَ تَكُونُ لَهُ خِنْصِرٌ زَائِدَةٌ فِي يَدِهِ»

ص: 257

الْيُمْنَى لَيْسَتْ بِالْمُدْلَاةِ وَفِي رِجْلِهِ الْيُسْرَى خِنْصِرٌ زَائِدَةٌ لَيْسَتْ بِالْمُدْلَاةِ، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: أَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. فَوَلَدَتِ الزَّاهِرِيَّةُ
عُلَامًا أَشَّاهَ النَّاسِ بِأُمَّهِ فِي يَدِهِ الْيُمْنَى خِنْصِرٌ زَائِدَةٌ لَيْسَتْ بِالْمُدْلَاةِ وَفِي رِجْلِهِ الْيُسْرَى خِنْصِرٌ زَائِدَةٌ لَيْسَتْ بِالْمُدْلَاةِ عَلَى مَا كَانَ وَصَفَهُ لِي
الرضا عليه السلام فَمَنْ يَلُومُنِي عَلَى نَصْبِي إِلَيْهِ عُلَمَاءً. (1)

(این «زاهریه» خیلی برای من ارزش دارد، و او را دوست دارم و هیچ یک از کنیزانم را بر او مقدم نمی کنم، او چندین مرتبه حامله شده و سقط جنین کرده، اکنون نیز حامله می باشد، مرا راهنمایی بفرمائید تا او را درمان کنم و فرزند او سالم بماند. فرمودند: از سقط جنین او نترس، فرزندش سالم می ماند و پسری می زاید که شبیه ترین افراد به مادرش است، و در دست راستش یک انگشت کوچک اضافه دارد که آویزان نیست و چسبیده می باشد، همچنین در پای چپ او نیز یک انگشت کوچک اضافه وجود دارد که آویزان نیست و چسبیده است. پس با خودم گفتم، گواهی می دهم که خداوند بر هر چیزی قادر است. پس بعد از مدتی «زاهریه» فرزندی زائید که در بین مردمان شبیه ترین افراد به مادرش بود و در دست راست و پای چپش همان طور که حضرت رضا علیه السلام فرموده بودند، انگشت اضافه ای وجود داشت که آویزان نبود. حال چه کسی مرا شماتت می کند که چرا ایشان را مشهور نمودم و برای ولیعهدی برگزیدم؟)

آگاهی حضرت علیه السلام از زمان مرگ

مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) از مرحوم شیخ اقدم اقدس صدوق (قدس سره) روایتی را نقل نموده، که مرحوم محمد بن جریر طبری (قدس سره) نیز در کتاب «النجوم» مثل این حدیث را نقل کرده، و نگاشته است، محمد بن داوود گفت: من و برادرم خدمت حضرت رضا علیه السلام بودیم که یک نفر آمد و خبر آورد که محمد فرزند امام جعفر صادق علیه السلام در حالت احتضار قرار گرفته، چانه اش تکان نمی خورد و زبانش بند آمده است حضرت رضا علیه السلام حرکت کردند و ما هم در خدمت ایشان رفتیم و دیدیم چانه اش قفل شده و اسحاق فرزند امام جعفر صادق علیه السلام و فرزندش با گروهی از آل ابی طالب: گریه می کردند.:

ص: 258

«فَجَلَسَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ رَأْسِهِ وَنَظَرَ فِي وَجْهِهِ فَتَبَسَّمَ فَتَنَقَّمَ مَنْ كَانَ فِي الْمَجْلِسِ عَلَيْهِ فَقَالَ بَعْضُهُمْ: إِنَّمَا تَبَسَّمَ شَامِتًا بِعَمِّهِ قَالَ: وَ خَرَجَ لِيَصِدَّ لِي فِي الْمَسْجِدِ فَقُلْنَا لَهُ: جُعِلْنَا فِدَاكَ قَدْ سَمِعْنَا فِيكَ مِنْ هَؤُلَاءِ مَا نَكْرَهُ حِينَ تَبَسَّمْتَ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّمَا تَعَجَّبْتُ مِنْ بُكَاءِ إِسْحَاقَ وَ هُوَ وَاللَّهِ يَمُوتُ قَبْلَهُ وَ يَبْكِيهِ مُحَمَّدٌ. قَالَ: فَبَرَأَ مُحَمَّدٌ وَ مَاتَ إِسْحَاقُ.» (1)

(حضرت رضا علیه السلام بالای سر او نشستند، و نگاهی به چهره او نموده و لبخندی زدند. عده ای که حضور داشتند از لبخند حضرت رضا علیه السلام ناراحت شدند. برخی گفتند: خنده ایشان به خاطر سرزنش کردن عمویشان می باشد، راوی می گوید: سپس امام علیه السلام خارج شدند تا در مسجد نماز بخوانند. پس ما به حضرت عرض کردیم: فدایتان شویم! موقعی که شما تبسم فرمودید ما از آنهایی که حضور داشتند، درباره شما چیزی شنیدیم که نشان می دهد ناراحت شده اند، حضرت رضا علیه السلام فرمودند: من تعجب کردم از گریه اسحاق! به خدا قسم او زودتر از محمد از دنیا خواهد رفت و محمد بر جنازه او گریه خواهد کرد! راوی می گوید: بعد از مدتی محمد خوب شد، ولی اسحاق از دنیا رفت.)

خبر از آینده شخصی فقیر

محدث بزرگوار، مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) از حسین بن موسی بن جعفر بن محمد علوی نقل نموده است: ما جماعتی از جوانان بنی هاشم در کنار علی بن موسی الرضا علیهما السلام بودیم که جعفر بن عمر علوی با وضعی بد و لباس هایی مندرس از کنار ما گذشت، عده ای از ما به برخی دیگر نگاه کردند و با حال تمسخر از وضع لباس نامطلوبی که جعفر در بر داشت خندیدند. امام علیه السلام فرمودند:

«لَتَرَوْنَهُ عَنْ قَرِيبٍ كَثِيرِ الْمَالِ كَثِيرِ التَّبَعِ فَمَا مَضَى إِلَّا شَهْرٌ أَوْ نَحْوُهُ حَتَّى وُلِيَ الْمَدِينَةَ وَ حَسُنَتْ حَالُهُ فَكَانَ يَمُرُّ بِنَا وَ مَعَهُ الْخِصْيَانُ وَ الْحَشْمُ.» (2)

ص: 259

1- بحار الانوار، ج 49، ص 31.

2- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 504.

(شما بزودی او را ثروتمند و با پیروان بسیاری خواهید دید، یک ماه یا حدود آن گذشت که جعفر ابن عمر والی مدینه شد و کارش بالا گرفت و وضع مادّیش سر و سامان یافت. و وقتی از کنار ما گذشت خواجگان اطرافش را گرفته و سوارانی به همراه او بودند.)

مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) نگاشته است: وی جعفر بن محمد بن عمر بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسين بن علی بن ابی طالب: می باشد.

خبر از درخواست شخص غایب

محدث بزرگوار مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) از شیخ اقدم اقدس صدوق (قدس سره) نقل کرده است: و شاء گفته است، عبّاس بن جعفر بن محمد بن اشعث از من درخواست کرد که از حضرت رضا علیه السلام بخواهم هر وقت نامه ای او برای حضرت فرستاد پس از خواندن نامه، حضرت رضا علیه السلام آن را پاره کنند، مبادا به دست کس دیگری بیفتد.

«فَأَبْتَدَأَنِي عَلَيْهِ السَّلَامُ بِكِتَابٍ قَبْلَ أَنْ أَسْأَلَهُ أَنْ يَخْرِقَ كُتُبَهُ فِيهِ أَعْلِمُ صَاحِبِكَ أَنِّي إِذَا قَرَأْتُ كُتُبَهُ إِلَيَّ خَرَقْتُهَا.» (1)

(ولی حضرت رضا علیه السلام قبل از آن که من از ایشان درخواست کنم که وقتی نامه های عبّاس را خواندید آن ها را پاره کنید، در نامه ای برای من نوشتند: به دوست بگو وقتی من نامه هاش را می خوانم آن ها پاره می کنم.)

خبر از خواسته های یکی از یاران

محدث بزرگوار مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) از مرحوم قطب الدین راوندی (قدس سره) و از مرحوم شیخ اقدم اقدس صدوق (قدس سره) نقل کرده است: شنیدم که هشام عباسی می گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و تصمیم داشتم درخواست کنم که برای سر دردی که به آن مبتلا بودم دعا و تعویذی بنویسند و دو جامه از لباس های خود را به من مرحمت فرمایند که در آن احرام ببندم. همین که خدمت حضرت رسیدم، از چند مسأله سؤال کردم و حضرت جوابم را دادند، ولی

ص: 260

1- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 532؛ بحار الأنوار، ج 49، ص 40.

حاجت های خودم را فراموش کردم. اما هنگامی که برخاستم تا خارج شوم، خواستم خداحافظی کنم که حضرت به من فرمودند:

«الْجَلِيسُ فَجَلَسْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى رَأْسِي وَعَوَّذَنِي ثُمَّ دَعَا بِثَوْبَيْنِ مِنْ ثِيَابِهِ فَدَفَعَهُمَا إِلَيَّ وَقَالَ لِي أَحْرِمُ فِيهِمَا قَالَ الْعَبَّاسِيُّ وَطَلَبْتُ بِمَكَّةَ ثَوْبَيْنِ سَعِيدَيْنِ أَهْدِيَهُمَا لِابْنِي فَلَمْ أَصِبْ بِمَكَّةَ فِيهَا شَيْئاً عَلَى مَا أَرَدْتُ فَمَرَرْتُ بِالْمَدِينَةِ فِي مُنْصَرَفِي فَدَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَمَّا وَدَعْتُهُ وَارَدْتُ الْخُرُوجَ دَعَا بِثَوْبَيْنِ سَعِيدَيْنِ عَلَى عَمَلِ الْوَشِيِّ الَّذِي كُنْتُ طَلَبْتُهُ فَدَفَعَهُمَا إِلَيَّ.» (1)

(بنشین! پس در مقابل ایشان نشستیم؛ دست روی سرم گذاشتند و دعا خواندند، بعد دو جامه از جامه های خود را خواستند و به من عنایت کردند و فرمودند: با این دو جامه احرام ببند! عباسی گفت: در مکه دو جامه سعیدی - قریه ای در مصر که پارچه های آن معروف بوده است - جستجو کردم تا به پسر هدیه کنم! هر چه تفحص کردم در مکه نیافتم! در بازگشت به مدینه آمدم و خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم، پس از خداحافظی دو جامه سعیدی رنگارنگ به همان کیفیتی که من می خواستم به من مرحمت فرمودند.)

آگاه بودن حضرت رضا علیه السلام از همه زبان ها

مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) از مرحوم قطب الدین راوندی (قدس سره) از ابو اسماعیل سندی نقل کرده است: در هند بودم و شنیدم خداوند در بین عرب ها حجّتی دارد، در جستجوی ایشان بر آمدم تا مرا راهنمایی به حضرت امام رضا علیه السلام کردند. با این که یک کلمه عربی نمی دانستم خدمت آن جناب رسیدم و به زبان هندی سلام کردم.

«فَرَدَّ عَلَيَّ بِلُغَتِي فَجَعَلْتُ أَكَلِمَهُ بِالسُّنْدِيَّةِ وَهُوَ يُحِينِي بِالسُّنْدِيَّةِ فَقُلْتُ لَهُ إِنِّي سَمِعْتُ بِالسُّنْدِيَّةِ أَنَّ لِلَّهِ حُجَّةً فِي الْعَرَبِ فَخَرَجْتُ فِي الطَّلَبِ فَقَالَ بِلُغَتِي نَعَمْ أَنَا هُوَ ثُمَّ قَالَ فَسَلْ عَمَّا تُرِيدُ فَسَأَلْتُهُ عَمَّا أَرَدْتُهُ فَلَمَّا أَرَدْتُ الْقِيَامَ مِنْ عِنْدِهِ قُلْتُ إِنِّي لَا

ص: 261

أَحْسِنُ الْعَرَبِيَّةَ فَادْعُ اللَّهَ أَنْ يُلَهِّمَنِيهَا لِأَتَكَلَّمَ بِهَا مَعَ أَهْلِهَا فَمَسَحَ يَدَهُ عَلَيَّ شَفَتِي فَتَكَلَّمْتُ بِالْعَرَبِيَّةِ مِنْ وَفَّتِي. (1)

(پس ایشان با زبان خودم [هندی] جوابم را دادند. من به زبان هندی با ایشان صحبت می کردم و آن جناب نیز به همان زبان، جوابم را می دادند. عرض کردم: من در هند شنیدم که خداوند در میان عرب حجّتی قرار داده، پس در جستجوی ایشان بر آمدم. به زبان خودم [هندی] فرمودند: آری، من همان حجّت هستم. بعد فرمودند: هر چه مایلی بپرس. هر سؤالی داشتیم پرسیدم. وقتی خواستم از جای حرکت کنم عرض کردم: من نمی توانم عربی صحبت کنم، از خدا بخواهید مرا به این زبان مطلع گردانند تا بتوانم با زبان عربی صحبت کنم. پس حضرت دست مبارک خود را بر روی لب های من مالیدند و از همان لحظه شروع کردم به عربی صحبت کردن.)

یکی از ویژگی های امام معصوم علیه السلام این است که به تمام زبان ها آگاهی دارد و می تواند با تمام اقوام در سراسر کره زمین با زبان و لهجه خودشان صحبت نماید. از همین رو اباصلت هروی می گوید: حضرت امام رضا علیه السلام با مردم سرزمین های مختلف با زبان خودشان سخن می گفتند، و به خدا قسم، به زبان آنان از خودشان داناتر بودند. روزی به امام عرض کردم: من تعجب می کنم که شما به تمام زبان ها آشنایی دارید. حضرت فرمودند:

«يا أبا صلّت أنا حجة الله على خلقه و ما كان الله ليتخذ حجة على قوم و هو لا يعرف لغاتهم.» (2)

(ای اباصلت! من حجّت خدا بر خلق او هستم چگونه حقّ تعالی حجّتی را بر قومی بفرستد، در حالی که آن حجّت، به زبان های ایشان آشنا نباشد.)

به هر تقدیر این که امام معصوم علیه السلام قادر است به همه زبان ها گفتگو و صحبت نماید مطلب مهمی نیست چرا که اگر امام علیه السلام ارده نمایند همه مردم جهان چنین قدرتی پیدا می کنند. چنانچه مرحوم ابن شهر آشوب (قدس سره) در کتاب «مناقب» از ابو هاشم جعفری روایت کرده است:

«دَخَلْتُ عَلَيْهِ فَكَلَّمَنِي بِالْهِنْدِيَّةِ فَبِهِتُ فَلَمْ أَحْسِنُ أَنْ أُزِدَّ عَلَيْهِ وَ كَانَ بَيْنَ يَدَيْهِ رَكْوَةٌ مَلَأَى حَصَا فَتَنَاوَلَ حَصَاً وَاحِدَةً فَوَضَّعَهَا فِي فِيهِ فَمَصَّهَا ثَلَاثًا ثُمَّ رَمَى بِهَا إِلَيَّ»

ص: 262

1- بحار الانوار، ج 49، ص 50.

2- مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 333؛ بحار الانوار، ج 49، ص 87.

فَوَضَعْتُهَا فِي فَمِي فَوَاللَّهِ مَا بَرِحْتُ مِنْ عِنْدِهِ حَتَّى تَكَلَّمْتُ بِثَلَاثَةِ وَ سَبْعِينَ لِسَانًا أَوْلَهَا الْهِنْدِيَّةَ.» (1)

(خدمت حضرت امام هادی علیه السلام رفتم به ناگاه حضرت به زبان هندی با من گفتگو نمودند. پس تعجب کردم و در عین حال نتوانستم [به هندی] جواب ایشان را به خوبی بدهم. جلوی حضرت ظرف پر از ریگی بود یک ریگ از بین آن ها برداشتند و در دهان خود گذاشتند، و بعد از آن که سه مرتبه آن را مکیدند، پس آن را به طرف من انداختند. و من هم آن را در دهان نهادم. پس قسم به خدا از محضر حضرت مرخص نشده بودم که می توانستم به هفتاد و سه زبان صحبت کنم که اولین آن ها زبان هندی بود.)

دانستن زبان حیوانات

مرحوم علامه مجلسی (قدس سره) از کتاب «بصائر الدرجات» از سلیمان بن جعفر جعفری نقل کرده است: در باغ امام رضا علیه السلام نشسته بودم و با آن حضرت گفتگو می کردم که گنجشکی آمد و جلو ما به زمین نشست، و شروع کرد به فریاد کشیدن. و زیاد صدا می کرد و مضطرب بود. حضرت به من فرمودند:

«أَتَدْرِي مَا تَقُولُ هَذَا الْعُصْفُورُ قُلْتُ: اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَإِنْ رَسُولِهِ أَعْلَمُ قَالَ: إِنَّهَا تَقُولُ إِنَّ حَيَّةً تُرِيدُ أَكْلَ فِرَاحِي فِي الْبَيْتِ فَخُذْ تِيكَ النَّبْعَةَ وَ ادْخُلِ الْبَيْتَ وَ اقْتُلِ الْحَيَّةَ قَالَ فَأَخَذْتُ النَّبْعَةَ وَ هِيَ الْعَصَا وَ دَخَلْتُ الْبَيْتَ وَ إِذَا حَيَّةٌ تَحُولُ فِي الْبَيْتِ فَقَتَلْتُهَا.» (2)

(می دانی این گنجشک چه می گوید؟ گفتیم: خدا و پیامبر و فرزند پیامبر او، دانایتر هستند. فرمودند: این گنجشک می گوید ماری می خواهد تخم های مرا بخورد پس این چوب را بردار و به آنجا برو و آن مار را بکش. راوی می گوید: چوب را که عصائی بود برداشتم و وارد خانه شدم. ناگهان دیدم که ماری در اطراف آن خانه می گردد، پس آن را کشتم.)

ص: 263

1- مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 408.

2- بصائر الدرجات، ج 2، ص 160؛ بحار الانوار، ج 49، ص 88.

به هر تقدیر روایات بسیاری وجود دارد که نشان دهنده آن است که اهل بیت علیهم السلام به زبان حیوانات صحبت کرده اند. و از زبان آن ها اطلاع کامل دارند. کما این که خداوند متعال این قدرت را به جناب سلیمان علیه السلام نیز عنایت کرده بود و در قرآن می فرماید:

(قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ (1))

«سلیمان گفت: ای مردم، به ما زبان مرغان را آموختند.»

زنده شدن مُرده به اعجاز حضرت رضا علیه السلام

مرحوم سید هاشم بحرانی (قدس سره) و علامه مجلسی رحمة الله از ابو جعفر محمد بن جریر طبری امامی (قدس سره) نقل کرده اند: خدمت حضرت امام رضا علیه السلام مشرف شدم و عرض کردم: مردم خیلی درباره کارهای شگفت انگیز شما گفتگو می کنند اگر مرا از یکی از آن ها آگاه کنید، آن را برای دیگران بیان می کنم، حضرت فرمودند: چه می خواهی؟ عرض کردم:

«تُحْيِي لِي أَبِي وَ أُمِّي. فَقَالَ: اِنْصَرِفْ إِلَى مَنْزِلِكَ، فَقَدْ أَحْيَيْتُهُمَا، فَأَنْصَرِفْتُ وَ اللَّهُ وَ هُمَا فِي الْبَيْتِ أَحْيَاءُ، فَأَقَامَا عِنْدِي عَشْرَةَ أَيَّامٍ ثُمَّ قَبَضَهُمَا اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى.» (2)

(پدر و مادرم را برای من زنده کنید. فرمودند: به خانه ات برو، هر دو را زنده کرده ام، پس وقتی به خانه برگشتم، به خدا سوگند آن ها (پدر و مادرم) در خانه نشسته بودند، و مدت ده روز با من بودند و بعد از آن خداوند جان آن دو را گرفت.)

و در روایت دیگری نیز مرحوم سید هاشم بحرانی (قدس سره) طبری امامی رحمة الله از ابراهیم بن سهل نقل کرده است: علی بن موسی الرضا علیهما السلام را در حالی که بر دراز گوش خود سوار بودند، ملاقات کردم و گفتم: چه کسی شما را بر این - جایگاه امامت - سوار کرده؟ و حال آن که بیشتر شیعیان گمان می کنند پدرت برای شما وصیت نکرده، و ایشان شما را در این جایگاهی که قرار گرفته اید، قرار نداده است، و جایگاهی را ادعا کرده اید که متعلق به شما نیست. پس به من فرمودند:

ص: 264

1- .سوره نمل: آیه 16.

2- بحار الأنوار، ج 49، ص 51؛ مدينة المعاجز، ج 7، ص 24؛ دلائل الامامة، ص 363.

«ما دلالة الإمام عندك؟ قلت أن يكلم بما وراء البيت و أن يحيى و يميت. فقال: أنا أفعل، أما الذى معك فخمسة دنانير، و أما أهلك فأنها ماتت منذ سنة و قد أحييتها الساعة و أتركها معك سنة أخرى [ثم] أقبضها [إلى] لتعلم أنى إمام بلا خلاف، فوقع على الرعدة، فقال: اخرج روعك فأنك آمن، ثم انطلقت إلى منزلى فاذا بأهلى جالسة، فقلت لها: ما الذى جاء بك؟ فقالت: كنت نائمة إذ أتانى آت، ضخم شديد السمرة، فوصفت لى صفة الرضا عليه السلام، فقال لى: يا هذة قومی و ارجعى إلى زوجك، فأنك ترزقين بعد الموت ولدا، فرزقت و الله ولدا.» (1)

(نشانه امام نزد تو چه می باشد؟ گفتم: درباره امر مخفی گفتگو کند، و از آن خبر بدهد، و زنده نماید و بمیراند، پس حضرت فرمودند: من اموری که گفتمی را انجام می دهم، اما آن چه به همراه داری، پنج دینار می باشد، و همسرت یک سال پیش از دنیا رفته است و من در این لحظه او را زنده نمودم و سال بعد دوباره از نزد تو می رود، و قبض روح می شود، تا تو بدانی من بی شک امام می باشم، پس از ترس بدنم به لرزه افتاد، بعد فرمودند: ترس را از خودت دور کن، چرا که در امنیت هستی، سپس وقتی به خانه ام رفتم به ناگاه دیدم همسرم آنجا نشسته، پس به او گفتم: چه بر تو گذشته است؟ گفت: خواب بودم که شخص سببر سبزه ای نزد آمد، و اوصاف حضرت رضا علیه السلام را برایم گفت، پس آن شخص به من فرمودند: بلند شو و به سوی شوهرت باز گرد، به درستی که بعد از مردن [و زنده گشتن مجدد، خدا به] تو فرزندی روزی خواهد نمود، و به خدا سوگند فرزندی روزی او گشت.)

آگاهی حضرت رضا علیه السلام از غیب

محدث بزرگوار مرحوم محمد بن یعقوب کلینی (قدس سره) از عبدالله بن مغیره نقل کرده است: زمانی که به حج می رفتم واقفی مذهب بودم، اما وقتی به مکه رسیدم، شکی در دلم درباره مذهب خلیجان کرد، لذا خودم را به ملتزم - دیوار مقابل در خانه کعبه که مستحب است سینه و شکم را به آنجا قرار داده و دعا کنند - چسباندم و گفتم: خداوندا! تو درخواست من را میدانی، مرا به

ص: 265

بهترین دین ها هدایت نما، پس به دلم افتاد که محضر حضرت رضا علیه السلام بروم. از این رو از آنجا به مدینه آمدم و درب خانه حضرت ایستادم و به غلام حضرت گفتم:

« قُلْ لِمَوْلَاكَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ بِالْبَابِ قَالَ فَسَمِعْتُ زِدَاءَهُ وَهُوَ يَقُولُ أُدْخِلْ يَا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الْمُغِيرَةَ أُدْخِلْ يَا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الْمُغِيرَةَ فَدَخَلْتُ فَلَمَّا نَظَرْتُ إِلَيْهِ قَالَ لِي قَدْ أَجَابَ اللَّهُ دُعَاءَكَ وَهَذَاكَ لِدِينِهِ فَقُلْتُ أَشْهَدُ أَنَّكَ حُجَّةُ اللَّهِ وَآمِينُهُ عَلَيَّ خَلْقِهِ. » (1)

(به مولایت بگو، مردی از اهل عراق درب خانه آمده، بلافاصله صدای حضرت را شنیدم که می فرمودند: بفرما ای عبد الله بن مغیره! بفرما ای عبد الله بن مغیره! همین که مرا دیدند فرمودند: خدا دعایت را مستجاب کرد و تو را به دین خودش هدایت نمود، من عرض کردم: شهادت می دهم که توئی حجّت خدا و امین او بر خلقش.)

گفتگوی حضرت رضا علیه السلام با جن

محدث بزرگوار مرحوم محمد بن یعقوب کلینی (قدس سره) از حضرت حکیمه خاتون علیها السلام دختر حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام نقل نموده است:

«رَأَيْتُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاقِفًا عَلَى بَابِ بَيْتِ الْحَطَبِ وَهُوَ يَتَأَجَّى وَ لَسْتُ أَرَى أَحَدًا فَقُلْتُ يَا سَيِّدِي لِمَنْ تَتَأَجَّى فَقَالَ هَذَا عَامِرُ الزَّهْرَائِيِّ أَتَانِي يَسْأَلُنِي وَيَشْكُو إِلَيَّ فَقُلْتُ سَيِّدِي أَحِبُّ أَنْ أَسْمَعَ كَلَامَهُ فَقَالَ لِي إِنَّكَ إِذَا سَمِعْتَ بِهِ حُمِمْتَ سَنَةً فَقُلْتُ سَيِّدِي أَحِبُّ أَنْ أَسْمَعَهُ فَقَالَ لِي إِسْمِعْنِي فَاسْتَمَعْتُ فَسَمِعْتُ شِبْهَ الصَّفِيرِ وَرَكِبْتَنِي الْحُمَى فَحُمِمْتُ سَنَةً. » (2)

(حضرت رضا علیه السلام را دیدم که نزد درب خانه ایستاده اند و آهسته [با کسی] گفتگو می کنند و من کسی را نمی دیدم عرض کردم: ای مولای من! با چه کسی صحبت می کنی فرمودند: این عامر زهرائی است، آمده سؤال بپرسد و شکوه و ناراحتی هایش را بیان می کند، عرض کردم: دوست

ص: 266

1- اصول کافی، ج 2، ص 167.

2- اصول کافی، ج 2، ص 244؛ بحار الأنوار، ج 27، ص 24؛ مدینه المعاجز، ج 7، ص 35.

دارم صدای او را بشنوم، فرمودند: اگر صدای او را بشنوی تا یک سال تب خواهی کرد، عرض کردم: مایلم صحبتش را بشنوم، فرمودند: گوش بده، صدائی شبیه سوت شنیدم و تب مرا فرا گرفت و تا یک سال تب می کردم.)

آگاهی حضرت رضا علیه السلام از نیت افراد

مرحوم شیخ صدوق علیه السلام از معمر بن خلاد نقل کرده است: زمانی که ریّان بن صلت از طرف فضل بن سهل والی برخی از شهرهای خراسان شده بود، به من گفت: دوست دارم از حضرت رضا علیه السلام اجازه بگیری که من خدمت ایشان برسم و سلامی به ایشان عرض کنم، و دوست دارم حضرت برخی از لباس های خود را [تبرکاً] به من هدیه نمایند، و تعدادی سکه که به نام [مقدس] حضرت ضرب خورده است با دست خودشان به من هدیه نمایند. راوی می گوید: هنگامی که بر حضرت وارد شدم [تا پیغام ریّان بن صلت را محضر حضرت رضا علیه السلام عرض نمایم]، قبل از این که سخنی بگویم حضرت ابتداءً فرمودند:

«إِنَّ الرَّيَّانَ بْنَ الصَّلْتِ يُرِيدُ الدُّخُولَ عَلَيْنَا وَ الْكِسْوَةَ مِنْ ثِيَابِنَا وَ الْعَطِيَّةَ مِنْ دَرَاهِمِنَا فَأَذِنْتُ لَهُ فَدَخَلَ فَسَلَّمَ فَأَعْطَاهُ ثَوْبَيْنِ وَ ثَلَاثِينَ دِرْهَمًا مِنْ الدَّرَاهِمِ الْمَضْرُوبَةِ بِاسْمِهِ.» (1)

(راستی ریّان بن صلت درخواست نموده بر ما وارد شود، و از لباس ما و درهم هایی که با نام من ضرب خورده است چیزی دریافت نموده و به او هدیه کنم، من او را اذن می دهم که نزد ما بیاید، بعد ریّان آمد و سلام کرد و امام علیه السلام دو دست لباس و سی درهم از همان درهم ها که به نام حضرت سکه زده بودند، به او بخشیدند.)

اظهار نارضایتی حضرت رضا علیه السلام از زندگی کنار مأمون

علامه مجلسی رحمه الله از شیخ صدوق رحمه الله از علی بن ابراهیم، نقل کرده است که یاسر خادم گفت:

ص: 267

1- عیون الأخبار الرضا، ج2، ص503؛ مدينة المعاجز، ج7، ص59.

«كَانَ الرضا عليه السلام إِذَا رَجَعَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ مِنَ الْجَامِعِ وَقَدْ أَصَابَهُ الْعَرَقُ وَالْغُبَارُ رَفَعَ يَدَيْهِ وَقَالَ اللَّهُمَّ إِنَّ كَانَ فَرَجِي مِمَّا أَنَا فِيهِ بِالْمَوْتِ فَعَجِّلْ لِي السَّاعَةَ وَلَمْ يَزَلْ مَغْمُومًا مَكْرُوبًا إِلَى أَنْ قُبِضَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ.» (1)

(هر وقت حضرت رضا علیه السلام روز جمعه از مسجد جامع مراجعت می کردند، در حالی که عرق می ریختند و گرد و غبار بر چهره حضرت بود، دست هایشان را بلند می کردند و می فرمودند: خدایا! اگر فرج من از این گرفتاری با مرگ است، هم اکنون مرگ مرا برسان. ایشان پیوسته غمگین و افسرده بودند تا امام صلوات الله علیه دنیا رفتند.)

شهادت حضرت رضا علیه السلام

طایفه جلیله امامیه اجماع دارند که مأمون عباسی لعنة الله عليه حضرت رضا علیه السلام را با زهر مسموم نمود و به شهادت رساند. ولی در بین اقوال اهل سنت آن چه آدمی را متعجب و متحیر می کند گفته طبری سنی است که علت شهادت حضرت رضا علیه السلام را مداومت حضرت بر تناول انگور می داند. و به تبع او جمعی از علماء اهل سنت گفتار او را تکرار کرده اند. چنانچه او در کتاب «تاریخ الامم و الملوك» نگاشته است:

«إِنَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى أَكَلَ عنبًا فَأَكْثَرَ مِنْهُ، فَمَاتَ فَجَاءَهُ» (2)

(علی بن موسی الرضا [علیهما السلام] انگور بسیار تناول نمودند و به این خاطر ناگهان از دنیا رفتند.)

این موضع گیری سخیفانه «طبری» از عداوتی که با آل محمد علیهم السلام دارد نشأت می گیرد. و إلا حتی اگر آدمی در خوردن انگور افراط هم نماید، در اثر خوردن انگور از دنیا نخواهد رفت. بماند که این گونه هم نبوده که حضرت هر روز انگور تناول فرمایند. و امام علیه السلام که خود به سبب علم خدادای، آگاهی کاملی از علم طب، داشته اند، نیک می دانسته اند، به چه اندازه، انگور میل فرمایند. گذشته از این که حتی اگر فرض را بر این بگذاریم که در مدت محدودی که فصل انگور بوده است. در صورتی که حضرت هر روز، انگور هم میل کرده باشند، در اثر خوردن انگور، اتفاقی نخواهد افتاد. و اینجاست که حتی هر انسانی که کمترین انصاف را داشته باشد پی می برد که

ص: 268

1- بحار الانوار، ج 49، ص 140.

2- تاریخ الطبری: تاریخ الامم و الملوك، ج 8، ص 568.

علماء اهل سنت چه جسارت ها که به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام نکردند و حتّی العیاذ باللّٰه حضرت رضا علیه السلام را کمتر از طفلی دانسته اند که توجهی به مقدار تناول غذای خویش هم ندارند. بماند که حتّی اطفال هم این گونه نیستند، و فرض کلام «طبری» هم محال به نظر می رسد.

حال آدمی متحیر می شود که چگونه اهل سنت، طبری را با این گونه اقوال پریشان، در زمره علماء و تاریخ نگاران معتبر دانسته اند. البته در این بین برخی از علماء اهل سنت که دیده اند این کلام فوق العاده دور از واقعیت است، و از طرف دیگر نیز عداوتشان هم اجازه نمی داده است که واقعیت را بیان کنند، هر دو قول را آورده اند. چنانچه یافعی می نویسد:

«سبب درگذشت امام، بنا بر آن چه گفته اند، این است که بر اثر زیاد خوردن انگور اتفاق افتاده است. همچنین گفته شده است: وی مسموم از دنیا رفته است.» (1)

و صد البته در کلام علماء اهل سنت از این موارد و تحریف ها، بسیار است. و چه بسیار مواردی که از روی عداوت این گونه نوشته اند. و این در حالی است که موضوع مسمومیت و شهادت حضرت رضا علیه السلام آن چنان واضح و مشهور بوده است که بسیاری از علماء اهل سنت نیز نقل کرده اند. چنانچه «ابن حجر هیثمی»، (2) و «روزبهان خنجی» مرگ ناگهانی امام را بر اثر مسموم شدن آن حضرت به وسیله انار یا انگور می داند، ولی هرگز سخنی از قاتل حضرت به میان نمی آورند!!! (3)

در این بین «مقریزی» یکی دیگر از علماء عامه به واقع انگشت اتهام را به طرف مأمون گرفته و نگاشته است:

«و اتّهم المأمون أنّه سمّه فی عنب.» (4)

(مأمون متهم به مسموم نمودن حضرت رضا علیه السلام با انگور می باشد.)

ص: 269

-
- 1- امام رضا علیه السلام از دیدگاه اهل سنه، ص 119 به نقل از مرآة الجنان، ج 2، ص 10.
 - 2- امام رضا علیه السلام از دیدگاه اهل سنه، ص 119 به نقل از صواعق المحرقة، ص 204.
 - 3- امام رضا علیه السلام از دیدگاه اهل سنه، ص 119 به نقل از وسیلة الخادم الی المخدوم، ص 223.
 - 4- المقفی الكبير، ج 4، ص 164.

«مقریزی» در جای دیگری نیز آشکارا تصریح می کند و می نویسد:

«مأمون، امام رضا [علیه السلام] را مسموم کرد.» (1)

«ابن حبان» نیز که از علماء عامه می باشد، در این باره نقل کرده است:

«مات علی بن موسی بطوس من شربة سقاء إياها المأمون، فمات من ساعته.» (2)

«علی بن موسی الرضا علیهما السلام با شربتی سمی که مأمون به ایشان خوراند، بلافاصله از دنیا رفتند.»

و در جای دیگری هم می نویسد:

«قد سُمَّ من ماء الرمان و أسقى قلبه المأمون.» (3)

«حضرت رضا [علیه السلام] با آب اناری که مسموم شده بود به شهادت رسیدند و آن را مأمون به حضرت نوشانید.»

«صفدی» یکی دیگر از علماء اهل سنت هم در این باره نگاشته است:

«و آل امره مع المأمون إلى أن سمّه فی رمانة، علی ما قیل، مداراة لبني العباس.» (4)

«روزگار امام رضا علیه السلام با مأمون به آنجا منتهی شد که سرانجام آن حضرت را با انار مسموم نمودند تا با بنی عباس مدارا کند.»

«ابو الفرج اصفهانی» نیز که در زمره علماء اهل سنت می باشد، نقل نموده است:

«كان المأمون عقد له العهد من بعده، ثم دس إليه فيما ذكر بعد ذلك سماً فمات منه.» (5)

«مأمون، علی بن موسی الرضا [علیهما السلام] را ولی عهد خود نمود، ولی چنانچه گفته شده است نسبت به ایشان دسیسه نمود و به ایشان سم خوراند که موجب شد از دنیا بروند.»

ص: 270

1- امام رضا علیه السلام از دیدگاه اهل سنه، ص 119 به نقل از النقود الاسلامیه، ص 72.

2- الثقات، ج 8، ص 456.

3- المجروحین، ج 2، ص 107.

4- الوافی بالوفیات، ج 22، ص 251.

5- مقاتل الطالبین، ص 454.

«حلبی» معروف به «ابن عظیمی» که او نیز از علماء اهل سنت است، در این باره، می نویسد:

«مات علیّ الرضا، سمه المأمون» (1)

(در اثر این که مأمون به حضرت امام رضا علیه السلام زهر داد از دنیا رفت.)

«ترمانینی» نیز که از علماء عامه می باشد، نقل کرده است:

«إن المأمون دس له السم» (2)

(به درستی که مأمون با دسیسه حضرت رضا علیه السلام را مسموم کرد.)

دکتر «کامل مصطفی شیبی» نیز که از عامه می باشد، نگاشته است:

«و مات الرضا مسموماً كما يرى أكثر المورخين.» (3)

(همان گونه که اکثر تاریخ نگاران معتقدند، امام رضا [علیه السلام] مسموم از دنیا رفتند.)

به هر تقدیر کما این که دکتر کامل شیبی هم نگاشته است، مشهور مورخین بر این اعتقاد هستند که حضرت رضا علیه السلام با زهر مسموم شده اند، و نهایتاً به شهادت رسیده اند. و همچنین بنابر نقل بسیاری از مشاهیر اهل سنت نیز شهادت آن حضرت به دست مأمون عباسی بوده است؛ زیرا افزون بر آن چه یاد کردیم، آن حضرت در زمان های گوناگون خود تصریح کرده اند که:

«من با سم کشته و در دیار غربت به خاک سپرده خواهم شد.» (4)

مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) از تمیم بن عبد الله قرشی از پدرش از احمد بن علی انصاری روایت کرد که گفت: من از ابو الصّلت هروی پرسیدم: چگونه مأمون با آن اکرام که از علی بن موسی الرضا علیهما السلام می کرد و محبتی که [در ظاهر نسبت] به ایشان داشت، تا آنجا که ایشان را ولیعهد خود قرار داد، دلش طاقت آورد که آن حضرت را بکشد؟ وی در پاسخ من گفت:

آری، مأمون به جهت اطلاعاتی که از علم و فضل آن حضرت داشت ایشان را [در ظاهر] اکرام و محبت می نمود، اما این که ایشان را ولیعهد خود قرار داد. به این خاطر بود که به مردم

ص: 271

1- تاریخ حلب، ص 242.

2- احداث التاريخ بترتيب السنن، ج 1، ب 2، ص 1169.

3- الصلة بين التصوف و التشيع، ج 1، ص 244.

4- امام رضا علیه السلام از ز دیدگاه اهل سنت، ص 120 به نقل از فرائد السمطين، ج 2، ص 812، ح 492؛ ينابيع المودة، ج 3، ص 197.

بفهماند که ایشان به دنیا علاقه دارند و ریاست طلب هستند، تا مردم از عقیده ای که به آن حضرت دارند دل سرد گردند، و از چشم دیگران بیفتند و در نظر مردم سقوط کنند، و بعد از این که دید آن چه می خواست محقق نشد، بلکه به عکس محبت آن حضرت علیه السلام در دل مردم بیشتر و روز افزون شد. و پس از آن که علمای علم کلام و دانشمندان ادیان و عقائد مختلف را از کشورهای دیگر برای بحث با آن حضرت دعوت نمود تا با شکست حضرت در آن مناظره ها موجبات سرشکستگی امام در میان علماء و عامه مردم فراهم گردد، و بدین صورت نقص و کمبودی برای حضرت نزد مردم عامی آشکار شود و از منزلت ایشان بکاهد.

ولی هیچ یک از مخالفان از گروههای مختلف دینی؛ چه از یهود و چه از نصاری و چه از ستاره پرستان، و برهمنیان هندی و ملحدان و دهریان، و صاحبان مذاهب مختلف اسلامی، در مباحثه با حضرت رضا علیه السلام تاب نیاوردند و حضرت صحبت های همه آن ها را با دلیل و برهان باطل نمودند، و بر تمام آنان غالب آمدند، تا آنجا که همه می گفتند حضرت رضا علیه السلام از مأمون به خلافت اسلامی سزاوارتر می باشند.

و جاسوسان این قضیه را که سخن روز شده بود به گوش مأمون رساندند، و وی از این رو در خشم شد و بر آشفت و حسدش شدت یافت، و از سوی دیگر حضرت رضا علیه السلام از مأمون ترسی نداشتند و حق را صراحتاً می گفتند، و اکثر اوقات جواب هائی به سؤال های مأمون می دادند که خوشایند او نبود، و همه این ها موجب گردید که مأمون از حضرت خشمگین تر گردد و کینه ای که از ایشان در دل پنهان داشت و اظهار نمی کرد، کار را از روی عجز به جانی رساند که ایشان را با زهر به قتل رسانید. (1)

و همچنین در کتاب «تاریخ بیهق» نوشته شده است:

«سال 202 از هجرت، مأمون قصد بغداد نمود، و ذو الریاستین، فضل بن سهل در گرمابه سرخس کشته شد، و علی بن موسی الرضا [علیهما السلام] را در سناباد طوس زهر داد.» (2)

ص: 272

1- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 585.

2- تاریخ بیهق، ج 1، ص 49.

سبط بن جوزی یکی دیگر از علماء عامه در کتاب «تذكرة الخواص»، بدون این که قاتل را معین کند، نوشته است:

«گفته شده که علی بن موسی الرضا [علیهما السلام] به حمام رفتند، سپس بیرون آمدند، در این هنگام طبقی از انگور زهر آلود که به وسیله سوزن، آن را زهر آگین نموده بودند، و در ظاهر، چیزی دیده نمی شد، نزد آن حضرت نهادند. آن حضرت از آن انگور خوردند، و از دنیا رفتند، و ایشان در این هنگام 55 سال داشتند.» (1)

به هر تقدیر در کیفیت شهادت حضرت رضا علیه السلام چند قول وجود دارد. که مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) نیز متعرض برخی از این موارد شده اند، از همین رو در روایتی از هرثمة ابن أعین (2) نقل کرده است:

«من شبی در حضور مأمون بودم، چون چهار ساعت از شب گذشت، اذن رفتن داد و من به خانه ام رفتم. نیمه شب که شد، در خانه به صدا در آمد و غلامم پاسخ داد، کوبنده به غلام گفت: به هرثمة بگو آقایت تو را می طلبد، خود را با عجله به ایشان برسان. هرثمة می گوید: من بلافاصله برخاستم و لباس پوشیدم و با عجله خودم را به خانه حضرت رضا علیه السلام رساندم، غلام در مقابل من بود، او داخل شد و بعد از او من نیز وارد خانه شدم، و امام را در صحن منزل، نشسته دیدم. چون چشم حضرت به من افتاد فرمودند: ای هرثمة! عرض کردم لبیک یا مولای! فرمودند:

نزدیک من بنشین، من نزدیک حضرت نشستم. به من فرمودند: خوب گوش کن که چه می گویم، الآن زمان مرگ من رسیده و باید به سوی خدا رحلت کنم، و به جدّ و پدرانم ملحق گردم، عمرم به آخر رسیده و نامه عملم پایان یافته است، و به تو می گویم: این مرد (مأمون) ستم کار قصد کرده است من را با انگور و انار مسموم نماید. و خوشه انگوری را با سوزن به زهر آلوده کرده است و با سوزن زهر آگین دانه های انگور را مسموم کرده است. و همچنین سم را در کف دست یکی از غلامانش ریخته تا در هنگامی که آن غلام با دست آلوده انارها را دانه می کند زهر به آن ها برسد و با این روش من را مسموم نماید.

ص: 273

1- تذكرة الخواص، ج 2، ص 481.

2- «هرثمة بن اعین»، از شاگردان حضرت رضا علیه السلام بود ولی از خدمت کاران مأمون گردید و از طرف او عهده دار خدمت به حضرت رضا علیه السلام شد.

او فردا مرا دعوت می کند و آن انارها و انگور را به رسم پذیرائی نزد من می گذارد، و از من می خواهد که آن ها را تناول نمایم، و من به اجبار آن ها را می خورم. و سپس آن چه تقدیر و حکم خداوند باشد، واقع می شود. زمانی که من از دنیا رفتم، مأمون می گوید: خودم باید ایشان را غسل دهم، وقتی این حرف را زد، تو محرمانه از قول من به او بگو: ایشان به من گفته اند که به تو بگویم این کار را انجام ندهی، چرا که عذاب شدیدی که قرار است در آینده بر تو نازل شود با این کار به جلو خواهد افتاد، و از آن چه حذر می کنی با شتاب به تو خواهد رسید. هرثمه می گوید: عرض کردم: به روی چشم، ای سرور من!

حضرت فرمودند: وقتی برای غسل دادن من، تو را تعیین نماید، خودش در مکان بلندی که مشرف بر محل غسل دادن من می باشد، می نشیند، که ناظر بر کارهای تو باشد. از همین رو اقدام به غسل دادن من نکن و متصدی شست و شوی من نشو تا زمانی که خیمه سفیدی در کنار خانه ببینی، وقتی آن خیمه را دیدی مرا با همان لباس هایم که در آن قرار بده و بیرون خیمه در انتظار بایست، و پرده خیمه را بالا نزن که مرا ببینی، چون هلاک خواهی شد.

بعد مأمون نزدیک تو می آید و به تو می گوید: ای هرثمه! آیا شما نمی گوید که امام را جز امام غسل نمی دهد؟ پس این ابو الحسن علی بن موسی [علیهما السلام] را چه کسی غسل داد؟ در حالی که فرزندش محمد جواد [علیه السلام] اکنون در مدینه است و آنجا از شهرستان های حجاز می باشد، و ما اکنون در طوس هستیم؟ و چون چنین چیزی به تو گفت، در پاسخ او بگو: امام را مگر امام پس از او، واجب نیست و نباید کس دیگری غسل بدهد. ولی اگر کسی تعدی کرد و بدن امام را غسل داد، امامت امام بعدی به خاطر این تعدی باطل نخواهد شد. و این که با غلبه، نگذاشته اند پدرش را غسل بدهد هیچ تأثیری ندارد.

و اگر علی بن موسی [علیهما السلام] در مدینه بودند و از دنیا می رفتند. پسرشان محمد [علیه السلام] در ظاهر او را غسل می دادند. و اکنون که این اتفاق افتاده، فرزندشان در خفا و پنهانی ایشان را غسل می دهند. و چون خیمه برداشته شود تو مرا خواهی دید که کفن کرده شده ام. پس مرا بردار و در تابوت قرار بده و حمل کن، و زمانی که مأمون می خواهد قبر من را آماده کند، در صدد این است که قبر پدرش هارون را قبله قبر من قرار دهد، ولی این اتفاق هرگز نخواهد افتاد و هر چه کلنگ بر زمین می زنند، هیچ گونه تأثیری بر زمین نمی گذارد و نمی توانند به اندازه پشت ناخنی زمین را حفر نمایند. و زمانی که برای کندن زمین کوشش خود را نمودند و بعد نتوانستند کاری از پیش ببرند، از قول من به مأمون بگو:

حضرت رضا علیه السلام به من امر کرده اند که یک کلنگ در طرف قبله قبر پدرت هارون بر زمین زنم و در آن هنگام قبری ساخته و آماده آشکار می شود. و چون پذیرفت و قبر پیدا شد، مرا در آن نگذارید تا از ته قبر، آب سفیدی بیرون آید که قبر را پر کند و آب مساوی با روی زمین گردد، سپس در قبر یک ماهی به طول قبر نمایان شود و به حرکت در آید، و تا ماهی در حرکت است مرا درون قبر قرار ندهید، تا این که ماهی نهان گردد و آب فرورود. پس در آن هنگام مرا در قبر قرار بده، و لحد را به گذار، و اجازه نده کسی بر روی من خاک ریزد، زیرا قبر خود به خود پر و پوشیده می شود.

هرثمه می گوید: عرض کردم ای مولای من! هر چه فرمودید اطاعت می کنم، پس حضرت فرمودند: آن چه را که به تو گفتم به خاطر بسپار و به آن عمل کن و با آن مخالفت منما، عرض کردم: ای آقای من! به خدا پناه می برم اگر اوامر شما را مخالفت کنم. هرثمه می گوید: از نزد امام با حالتی محزون و گریان و نالان مانند دانه در تابه بریان بیرون آدم، و جز خدا کسی از دل من آگاه نبود. چون روز شد مأمون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستادم، آن گاه گفت: ای هرثمه! برو و سلام مرا به امام برسان و بگو اگر بر شما سخت نیست نزد من بیائید، و اگر نه من خدمت شما می آیم و اگر آمدن را قبول کرد اصرار کن زودتر بیایند.

چون به خدمت آن حضرت رسیدم قبل از آن که سخنی بگویم حضرت فرمودند: ای هرثمه! آیا سفارشات مرا به خاطر سپرده ای؟ عرض کردم: آری، پس کفش های خود را طلبیدند و فرمودند: من می دانم پیغام او چیست و تو را برای چه نزد من فرستاده است، هرثمه می گوید: نعلین حضرت را حاضر کردم و پوشیده به راه افتادند و به سوی خانه مأمون رفتند. چون به منزل او رسیدند، مأمون از جا برخاسته و ایستاد و با آن حضرت معانقه نموده پیشانی حضرت را بوسید، و ایشان را در کنار خود، بر تخت نشاند، و شروع کرد با حضرت گفتگو کردن و از هر سو به سخن پرداخت تا روز بالا آمد، سپس یکی از غلامان خود را صدا زد و گفت: انگور و انار آورد.

هرثمه می گوید: همین که این سخن را شنیدم، نتوانستم طاقت بیاورم و لرزه بر اندامم افتاد، ولی چون نمی خواستم از حالت، مأمون متوجه چیزی شود، صورتم را برگرداندم و آرام آرام از مجلس بیرون رفتم و خود را در گوشه ای از حیات قصر افکندم، چون زوال ظهر نزدیک شد حس نمودم که سرورم از نزد مأمون خارج شده، و به خانه خود رفته اند. سپس دیدم از سوی مأمون امر صادر شده است؟ که طبیبان و پرستاران را بخوانید و به بالین حضرت رضا علیه السلام ببرید، پرسیدم چه شده است؟ گفتند: حضرت رضا علیه السلام بیمار شده است و مردم در شک و تردید بودند ولی من

می دانستم که بیماری حضرت از چیست. و یقین داشتم که چه اتفاقی پیش آمده است، زیرا حضرت مرا آگاه کرده بودند.

هرثمه می گوید: چون ثلث آخر شب شد، صدای ناله و شیون از خانه آن حضرت بلند شد. و من خودم صدای فغان را شنیدم، و با شتاب در میان مردمی که به طرف خانه حضرت می رفتند به راه افتاده و خودم را به آنجا رساندم. و نگاه کردم و دیدم مأمون سر برهنه با تکمه های باز روی پا ایستاده می گریه و نوحه می کند. من در میان مردم ایستادم و نفس های بلند می کشیدم چون از شدت حزن نفس در سینه ام حبس شده بود.

باری هنگامی که صبح شد، فردای آن شب، مأمون به عنوان عزادار نشست و عزاداری می کرد. بعد برخاست و کنار بدن مبارک امام علیه السلام آمد، و گفت: محلی را آماده کنید، می خواهم خودم بدن ایشان را غسل بدهم. من پیش رفتم و آن چه حضرت به من فرموده بودند را به او گفتم، از همین رو گفت: من متعرض غسل ایشان نمی شوم تو خود می دانی ای هرثمه!

هرثمه می گوید: من ایستاده بودم تا این که دیدم خیمه ای بر پا شد، و من و کسانی که در آنجا حاضر بودند در پشت خیمه بودیم، و صدای تکبیر - الله اکبر - و تهلیل - لا إله إلا الله - و تسبیح - سبحان الله - و حرکت ظرف ها و ریختن آب به گوش می رسید و بوی خوش و مطبوعی به مشام می رسید که هرگز از آن خوش بو تر، بوئی استشمام نکرده بودم. هرثمه می گوید: ناگاه دیدم مأمون از بالای ایوان خانه مرا صدا زده و همان گونه که امام فرموده، بودند، گفت:

شما که می پنداشتید امام را غیر امامی مثل او غسل نمی دهد، اکنون فرزند علیّ به موسی [علیهما السلام]، محمّد بن علیّ [علیهما السلام] کجا است که حاضر شود و ایشان را غسل بدهد؟ محمّد بن علیّ [علیهما السلام] که اکنون در مدینه است، و ایشان در طوس؟ هرثمه می گوید: گفتم ای امیر! ما می گوئیم: امام را واجب نیست کسی غسل دهد، مگر امامی مثل او. پس اگر ستم کاری تعدّی کند و امام را غسل دهد امامت او باطل نمی گردد. زیرا که غسل دهنده تعدّی کرده است، و امامت امام بعد هم، باطل نمی شود. زیرا به او ظلم شده و او را از تغسیل پدرش منع نموده اند. و اگر ابو الحسن علیّ بن موسی الرضا علیهما السلام در مدینه مقیم بودند فرزند بزرگوارشان محمّد، ایشان را در ظاهر غسل می دادند، و اکنون که به ظاهر نمی توانند ایشان را غسل دهند، در خفا پدر خود را غسل می دهند.

مأمون ساکت شد و دیگر چیزی نگفت، و خیمه برداشته شد. چون نگاه کردم مولای خود را کفن شده دیدم. پس حضرت را همان گونه که خود به من فرموده بودند، در عماری قرار دادم، و

مأمون با جمیع حاضران بر بدن مبارک آن حضرت نماز خواندند. و بعد جنازه و بدن شریف حضرت را برداشتیم تا به موضع قبر رسیدیم. در آن هنگام جماعتی را دیدیم که کلنگ به دست گرفته، و نزدیک قبر هارون بر زمین می زنند و می خواهند قبر هارون را قبله قبر آن حضرت قرار دهند. ولی هر چه کلنگ بر زمین می زنند کلنگ بر می گردد و ذره ای در خاک زمین تأثیر نمی کند. مأمون گفت: ای هرثمه! وای بر تو آیا زمین را نمی بینی چگونه از کندن قبر برای او امتناع می ورزد؟! من گفتم: ای امیر! حضرت رضا علیه السلام به من گفته اند، اگر کلنگی پیش روی قبر پدرت بر زمین بزنم با همان یک بار کفایت می کند و بیش از آن هم لازم نیست.

مأمون گفت: تو یک کلنگ بزن تا ببینیم چه می شود؟! گفتم: آن بزرگوار خبر داده است که جایز نیست قبر پدرت هارون الرشید، قبله قبر ایشان باشد، و اگر من کلنگی بر زمین بزنم قبری آماده و مهیا پدیدار می شود و لازم به کندن و خاک برداری هم نیست. مأمون گفت: سبحان الله! چقدر عجیب است این گفتار از ابو الحسن، هرثمه تو کلنگ را بزن تا ما ببینیم چه می شود. هرثمه می گوید: من کلنگ را در دست گرفته در سمت قبله قبر هارون بر زمین زدم، پس قبری آماده پدیدار شد، مأمون گفت: ای هرثمه! بدن را در قبر بگذار.

گفتم: ای امیر! ایشان امر کرده اند در این کار شتاب نکنم تا از زمین قبر، آبی سفید پدید آید و قبر تا برابر زمین پر گردد، و یک ماهی به طول قبر در آن نمایان شود و در آن به حرکت در آید، و چون آن ماهی غایب شد و آن آب فرو نشست، ایشان را در کنار قبر برم و همان جا قرار داده و رها نمایم. و مأمون گفت: هر دستوری داری عمل کن، هرثمه می گوید: من منتظر پیدا شدن آب و ماهی بودم که ناگهان پدیدار شد و سپس غایب گشت و بعد آب قبر فرو نشست و مردم همه این معجزه را دیدند.

بعد از آن بدن شریف حضرت را، کنار قبر بردم و ناگهان دیدم پرده سفیدی بر روی قبر کشیده شد که من آن را بر قبر نکشیده بودم و به سبب آن دیگر درون قبر را نمی دیدم. سپس بدن حضرت رضا علیه السلام را عده ای غیر ما حاضران برداشته به داخل قبر بردند و لحد را گذاردند، در حالی که هیچ یک از ما هیچ گونه دخالت و فعالیتی نمی کرد. و بعد مأمون به مردم اشاره کرد که بر ایشان خاک بریزید، ولی طبق فرموده حضرت رضا علیه السلام من گفتم: این کار لازم نیست ای امیر! گفت: وای بر تو پس چه کسی قبر را پر کند، گفتم: ایشان به من فرموده اند که کسی بر روی ایشان خاک نریزد، و به من خبر دادند که قبر خود به خود پر خواهد شد، و پس از آن بالا- می آید و چهارگوش

می شود. از این رو مأمون به مردم گفت: بر وی خاک نریزند، و خاک هائی که برداشته بودند را بر زمین ریختند.

بعد از مدتی قبر خود به خود پر شد و از زمین برجسته گشت و مربع شد. مأمون بازگشت و مرا طلبید و با من خلوت کرده و گفت: ای هرثمه! از تو سؤال می کنم و به خدا سوگندت می دهم که آن چه از آن حضرت شنیده ای برایم راست بگو، هرثمه می گوید: آن چه آن بزرگوار فرموده بودند برای او گفتم، گفت: به خدا سوگندت می دهم راست بگو، دیگر غیر آن چه به من گفتی چه چیزهائی به تو خبر داده است، گفتم: ای امیر! از هر چه بررسی جوابت را راست می گویم، پرسید آیا غیر از این به تو در پنهانی چیزی فرمود؟ گفتم آری، گفت: آن چیست؟ گفتم: حکایت انگور و انار را به من خبر دادند.

هرثمه می گوید: رنگ مأمون تغییر کرد و رنگ به رنگ می گردید گاهی زرد و گاهی سرخ و گاهی تیره می گشت، سپس خمیازه ای کشید و غش کرد و بیهوش شد و در حالت بیهوشی می گفت: وای بر مأمون از خدا و رسول خدا! وای بر مأمون از علی بن ابی طالب! وای بر مأمون از فاطمه زهراء! وای بر مأمون از حسن و حسین! وای بر مأمون از علی بن الحسین! وای بر مأمون از محمد بن علی! وای بر مأمون از جعفر بن محمد! وای بر مأمون از موسی بن جعفر! وای بر مأمون از علی بن موسی الرضا! به خدا سوگند، خسران مبین این است! و این کلمات را مکرر می گفت. وقتی دیدم تغییر حالت او طولانی شد برخاستم و بیرون آمدم و در کناری از قصر نشستم.

هرثمه می گوید: وقتی او بیهوش آمد و نشست، مرا خواند، بر او وارد شدم دیدم در جای خود چون شخص مست نشسته است، و به من گفت: به خدا سوگند تو در نزد من از او عزیزتر نیستی، بلکه جمیع اهل زمین و آسمان از او نزد من عزیزتر نیستند، به خدا اگر به من برسد که از آن چه از آن جناب دیده و شنیده ای چیزی را به دیگری گفته ای و بازگو نموده ای ترا هلاک می کنم، گفتم: ای امیر! اگر بر چیزی از ناحیه من از این ها اطلاع یافتی خونم بر تو حلال باشد، گفت: به خدا قسم نمی پذیرم مگر با یاد کردن سوگند، و باید عهد کنی که این واقعه را از همگان پنهان کنی و آن را کتمان نمائی، و بعد از من پیمان و میثاق با سوگند گرفت. هرثمه می گوید: وقتی از نزدش بیرون آمدم، دیدم دو دست خودم را بر یکدیگر می زند و این آیه را می خواند:

(يَسْتَحْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَحْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَىٰ مِنَ الْقَوْلِ ۗ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا (1))

«از مردمان پنهان می کنند ولی نمی توانند از خداوند پنهان کنند و خداوند با ایشان و ضمائر و اسرارشان است. هنگامی که کاری را که خداوند نمی پسندد، به شب تدبیر و تزویر می کنند. و خداوند به جمیع آن چه از آن ها سر می زند کاملاً آگاه است.» (2)

مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) در روایت دیگری از اهل سنت نقل کرده است: حضرت رضا علیه السلام تب کردند، و یا فشار خون گرفتند، و هنگامی که می خواستند حجامت کنند، مأمون برای دیدن آن حضرت سوار مرکبش شد و نزد حضرت رفت. ولی مأمون قبل از رفتن چیزی را از ظرفی سفالین بیرون آورد و به غلامش داد و از او خواست آن را با دست خودش خرد کند، و بعد هم به او گفت دستت را نشور. غلام هم آن را در یک سینی خرد کرد. و بدون آن که دست خود را بشوید به همراه مأمون سوار مرکب شده و به خانه حضرت رفت. و با مأمون بر حضرت رضا علیه السلام وارد شدند و در مقابل آن جناب نشستند.

وقتی حضرت حجامت کردند، مأمون به غلامش گفت: آن انار را بیاور، و در باغچه خانه حضرت درخت اناری بود، غلام اناری از درخت چید و حاضر کرد. مأمون به غلامش گفت: آن را دانه دانه کند، غلام هم آن را درون ظرفی دانه کرد. بعد مأمون امر کرد غلام دست خود، یا آن دانه ها را بشوید و انارها را [بعد از آن که آبش را گرفت]، برای آن حضرت بیاورد. سپس مأمون رو به حضرت نمود و گفت: قدری از این آب انار را بنوشید، حضرت فرمودند: در حضور شما نه، امیر که بیرون رفت، می خورم!!! مأمون گفت: نه به خدا سوگند نمی شود باید در حضور من بخورید و اگر من هم ناراحتی معده نداشتم با شما از آن می خوردم. پس به ناچار حضرت چند قاشق از آن خوردند و مأمون برخاست و بیرون آمد.

«فَمَا صَدَّ لَيْتُ الْعَصْرَ حَتَّى قَامَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ خَمْسِينَ مَجْلِسًا، فَوَجَّهَ إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ وَقَالَ: قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ هَذِهِ آفَاقَةٌ وَفُتَاؤُ لِلْفَصْدِ الَّذِي فِي يَدِكَ، وَزَادَ الْأَمْرُ فِي اللَّيْلِ

ص: 279

1- نساء: آیه 108.

2- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 603.

فَأَصْبَحَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَيِّتًا، فَكَانَ آخِرُ مَا تَكَلَّمَ بِهِ: (قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ (1))، (وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مُقْدُورًا (2)).

(اما حضرت رضا علیه السلام هنوز نماز عصر خود را نخوانده بودند [که بعد از خوردن از آن آب انار،] تا پنجاه بار از هوش رفتند و افتادند و بعد نشستند. (3) پس مأمون کسی را فرستاد و پیغام داد که این ناراحتی و بیهوشی مربوط به فصد و رگی است که بر دست خود انجام داده اید. ولی شب حال ایشان سخت تر شد تا این که بامدادان از دنیا رفتند، و آخرین کلامی که حضرت فرمودند: این آیه مبارکه بود: (بگو اگر شما در خانه های خود باشید آنان که شهادت برایشان تقدیر شده است به خواب گاه های خود رهسپار خواهند شد.)، (و امر پروردگار قضا و حکمی است انجام شدنی).)

و صبح فردا که شد، مأمون اولین کارش این بود که دستور داد به سرعت بدن مطهر حضرت را غسل داده و کفن کردند، و خود پشت سر جنازه با پای برهنه بدون عمامه و کلاه با اظهار حسرت، حرکت می کرد و می گفت: «ای برادرم! بدون شک به سبب فوت تو رخنه ای در اسلام پدید آمد، و مقدرات الهی بر کوشش من در حق تو غلبه کرد...» (4)

این روایت را اهل سنت نقل نموده اند و همان گونه که ملاحظه می فرمائید، درباره علت به شهادت رسیدن حضرت رضا علیه السلام تصریحی نشده است، به خلاف روایت قبلی که از هرثمه نقل شده است، که تصریح دارد، مأمون حضرت رضا علیه السلام را به شهادت رسانده است. ولی به هر صورت در این روایت دوّم هم، عباراتی وجود دارد که وقتی آن را کنار روایات دیگر بگذاریم مطلب واضح می شود. یکی این که مأمون چیزی از درون ظرف سفالی بیرون می آورد و از غلامش می خواهد که آن را با دست خود خرد کند، و بعد با این که دست غلام آلود شده است، مأمون به او تأکید می کند و می گوید لازم نیست دستت را بشوئی. و نکته جالب توجه تأکید مأمون بر

ص: 280

1- آل عمران: آیه 154.

2- احزاب: آیه 38.

3- برخی از بزرگان عبارت «فَمَا صَدَّ لَيْتُ الْعَصْرَ حَتَّى قَامَ الرضا عَلَيْهِ السَّلَامُ خَمْسِينَ مَجْلِسًا» را این گونه ترجمه نموده اند: هنوز حضرت نماز عصر خود را نخوانده بودند که حضرت پنجاه مرتبه برای قضای حاجت بیرون رفتند. و مرحوم شیخ عباس قمی (قدس سره) می نگارند: «پس به جبر مأمون، حضرت چند قاشق از آن انارها تناول نمود. مأمون بیرون رفت و حضرت در همان ساعت به قضای حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز عصر نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آن حضرت را حرکت داد و از آن زهر قاتل، احشاء و امعاء آن جناب به زیر آمد.» - منتهی الآمال، ج 2، ص 539.

4- عیون أخبار الرضا، ج 2، ص 589.

شستن دست ها بعد از دانه کردن آنها می باشد نه قبل از آن. با این که همان گونه که از روایت هم دانسته می شود، دست او قبل از دانه کردن آنان آلوده بوده است.

گذشته از این که در این روایت تصریح شده است که حضرت رضا علیه السلام بیمار بوده اند. حال با توجه به روایات دیگر می توان حدس زد که مأمون، حضرت رضا علیه السلام را یک مرتبه مسموم نکرده است. و چند مرتبه به حضرت زهر خورانده است. از این رو در کیفیت مسموم شدن حضرت، تفاوت هائی در روایات دیده می شود. که این تفاوت ها به جهت آن است که مأمون چند مرتبه به امام رضا علیه السلام زهر خورانده است و این اختلاف هائی که در روایات دیده می شود به جهت تعداد دفعاتی است که حضرت را مسموم کرده است. و عملکرد مأمون در این زمینه به نحوی بوده است که حضرت به یک باره به شهادت نرسند، بلکه مدّت نسبتاً قابل توجهی بیمار گردند، و بعد از گذشت آن مدّت به شهادت برسند. تا شک مردم برانگیخته نشود و او را قاتل حضرت امام رضا علیه السلام ندانند.

پس نحوه برنامه ریزی مأمون به این گونه بوده است که در ابتدای امر، حضرت بیمار شوند و بعد با شدت گرفتن بیماری امام، در مدّت زمان معین و قابل توجه ای حضرت به شهادت برسند تا هیچ کس به او شکمی نکند و اذهان عمودی با دیدن بیماری حضرت امام رضا علیه السلام برای شهادت ایشان آماده شده باشد. از این رو ظاهراً آن بیماری اولیه ای که حضرت داشته اند، در اثر زهر به وجود آمده بوده است که درباره مدت زمان آن هم اختلافاتی وجود دارد، و مرحوم شیخ عبّاس قمی (قدس سره) در این باره نقل کرده است:

«چون هفت منزل به طوس باقی مانده بود، حضرت رضا علیه السلام بیمار شدند، وقتی که وارد طوس شدیم، بیماری آن حضرت شدید شد، چند روز در طوس ماندیم، و مأمون هر روز، دو بار با حضرت رضا علیه السلام ملاقات می کرد.» (1)

که صد البته به نظر می رسد این بیماری در اثر زهر حاصل شده بوده است. از این رو مرحوم شیخ مفید (قدس سره) در کتاب ارزشمند «ارشاد» نقل کرده است:

ص: 281

«فضل بن سهل، و برادرش حسن بن فضل، رأی مأمون را درباره حضرت رضا علیه السلام دگرگون کردند، و او را به تصمیم بر قتل امام رضا علیه السلام واداشتند، به طوری که روزی حضرت رضا علیه السلام با مأمون غذا می خوردند، و حضرت بر اثر آن غذا، بیمار شدند، و مأمون نیز خود را به بیماری زد.» (1)

حال اگر چه خود فضل بن سهل نیز به عللی مغضوب مأمون واقع گشت و زودتر از حضرت رضا علیه السلام کشته شد. ولی به نظر می رسد زمانی که از حضرت سعایت می کند، پیشنهادش مورد پسند مأمون واقع می شود، و چون از جانب فضل بن سهل هم آسوده نبوده، او را نیز به قتل می رساند و سپس مأمون قبل از رسیدن به طوس حضرت رضا علیه السلام را نیز مسموم می نماید. از این رو به نظر می رسد که آن بیماری اولیه حضرت که همراه تب بوده است، خود مسمومیت با زهر بوده باشد. چنانچه از ظاهر روایت شیخ مفید رحمة الله به دست می آید. و در روایت شیخ عباس قمی (قدس سره) هم تصریح شده است که حضرت بیمار بودند و مأمون روزی دو بار به عیادت ایشان می آمد در حالی که حضرت تب داشتند و مأمون به دروغ اظهار بیماری می کرد.

به هر تقدیر به نظر می رسد که در مرتبه اول مأمون، حضرت رضا علیه السلام را قبل از رسیدن به طوس و با غذا مسموم نموده باشد. و در مرتبه دوم مأمون، حضرت را از طریق غلام خود مسموم می کند که مرحوم شیخ عباس قمی (قدس سره) روایت کرده است:

«مأمون به من دستور داد، ناخن های خود را بلند کنم، و این کار را برای خود، عادی نمایم، و برای کسی درازی ناخن خود را آشکار نمایم. من نیز چنان کردم، سپس مرا خواست و چیزی به من داد که به تمر هندی شباهت داشت، و به من گفت: این را به همه دو دست خود بمال، من هم همین کار را کردم. سپس برخاستیم و به خانه حضرت رضا علیه السلام رفتیم. وقتی مأمون نزد حضرت رضا علیه السلام رفت، عرضه داشت: حال شما چگونه است؟ حضرت فرمودند: امید بهبودی دارم. مأمون گفت: من نیز بحمد الله امروز بهترم، آیا هیچ کدام از

ص: 282

پرستاران و غلامان، امروز نزد شما آمده اند؟ حضرت فرمودند: نه. مأمون خشمگین شد، بر سر غلامانش فریاد کشید. (که چرا به حال آن حضرت رسیدگی نکرده اید؟) سپس مأمون گفت: هم اکنون آب انار بگیرید و بخورید که برای رفع این بیماری، چاره ای جز خوردن آن نیست. عبد الله بن بشیر می گوید: مأمون به من گفت: برای ما انار بیاور، من چند عدد انار حاضر کردم، مأمون به من گفت: با دست خود آن را به فشار، من فشردم، و مأمون آن آب انار فشرده را با دست خود به حضرت رضا علیه السلام خورانید، و همان سبب وفات آن حضرت شد، و از این ماجرا دو روز بیشتر (1) نگذشت که آن حضرت وفات کرد.» (2)

همان گونه که ملاحظه می فرمائید، از این روایت، چونان روایت قبل، استفاده می شود که علت شهادت حضرت رضا علیه السلام فقط انار زهر آلود بوده است. و حال آن که در روایات بسیاری تصریح شده است که حضرت رضا علیه السلام به وسیله انگور زهر آلود هم مسموم شده اند. از این رو اولاً: باید گفت که «اثبات شیء نفی ما عدا نمی کند.» یعنی این که از این دو روایت و روایات دیگر استفاده می شود که حضرت با انار زهر آلود مسموم شده اند. دلالت نمی کند که از طریق دیگری هم، به خاطر مصالحتی، مأمون حضرت را مسموم نکرده باشد. لذا در بسیاری از روایات تصریح شده است که حضرت رضا علیه السلام را با انگور زهر آلود هم مسموم کردند.

ثانیاً: این سوء برداشت بدان جهت بوده است که راوی از ملاقات حضرت رضا علیه السلام با مأمون برای بار آخر بی اطلاع بوده است، و گمان کرده، علت شهادت امام رضا علیه السلام فقط انار مسموم می باشد. و حال آن که همان گونه که قبلاً نیز نگاشته شد، به نظر می رسد که مأمون برای به شهادت رساندن حضرت، برنامه دقیق در نظر داشته است و بدین منظور از زهرهای مختلفی

ص: 283

1- اگر به این روایت و روایت قبلی که مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) از اهل سنت نقل نموده است، دقت کنیم. می بینیم که در آن روایت، تصریح شده است که در همان شبی که حضرت انار را تناول فرمودند، به شهادت رسیدند. ولی در این روایت تصریح شده است که دو روز بعد از خوردن انار امام به شهادت رسیدند. که با توجه به عملکرد مأمون، به نظر می رسد این نقلی که می فرماید بعد از دو روز، حضرت به شهادت رسیدند، به واقع نزدیک تر می باشد.

2- ترجمه الأنوار البهیه، ص 368.

استفاده نموده است تا به نحو تدریجی و در طول زمان خاصی حضرت را به شهادت برساند. آن گونه که برای هیچ کس شکی به وجود نیاید، و او را مقصر ندانند، و به نظر بیاید که حضرت بیمار شدند و با اجل طبیعی از دنیا رفته اند.

از این رو چنانچه از روایتی که قبلاً نگاهشته شد نیز دانسته می شود. در مرحله اول، هفت منزل مانده به طوس، مأمون، حضرت را با صرف غذا، مسموم نموده است. به نحوی که وقتی حضرت رضا علیه السلام با خوردن غذا مسموم می شوند، مأمون آن را به دروغ، بیماری می خواند، و خود نیز به دروغ، اظهار بیماری می نماید. تا علت بیماری حضرت رضا علیه السلام را با غذا مرتبط جلوه دهد و این مسمومیت، زمینه را برای بیمار جلوه دادن حضرت مهیّا نماید. و در مرحله دوم، به وسیله زهری که مأمون به غلامش داده بوده است، و با دست او تماس داشته است، حضرت را با انار مسموم نموده است. چنانچه در روایتی که شیخ صدوق رحمة الله از عامه نقل کرده، آمده است که در همان شبی که حضرت در روزش انار را تناول نمودند، از دنیا رفتند. یا بنا بر نقل شیخ عباس قمی رحمة الله دو روز بعد از تناول آب انار حضرت به شهادت رسیدند. و در نهایت مأمون برای این که از هر جهت آسوده باشد، و یک وقت حال حضرت بهبود پیدا نکند، و امام بهتر نشوند، برای مرتبه آخر، حضرت را به خانه خود دعوت می کند، و در آنجا با انگور زهرآلود جنایتش را تمام می کند و کار را یک سره می نماید.

به هر تقدیر به نظر می رسد که مأمون بعد از این که لا اقل دو بار به حضرت رضا علیه السلام زهر خورانده بود، برای مرتبه سوم نیز حضرت را با انگور زهر آلود مسموم نموده است. از همین رو هندو شاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی در کتاب تاریخ خود درباره شهادت حضرت رضا علیه السلام چنین نوشته:

«گویند علی بن موسی الرضا علیهما السلام انگور زیاد دوست داشتند. مأمون بسر سوزن زهر در دانه های انگور تعبیه کرده و چون پیش رضا علیه السلام بردند از آن خورد و بعد از اندک زمانی وفات یافت.» (1)

مرحوم شیخ عباس قمی (قدس سره) از مرحوم شیخ مفید (قدس سره) و ابو الفرج اصفهانی که از علماء عامه می باشد، نقل کرده است:

ص: 284

«حضرت رضا علیه السلام انگور را دوست می داشتند، دشمنان، انگوری را فراهم کرده، و در جایگاه قسمت پائین چوب متصل به حبه های آن، سوزن های زهرآلودی قرار دادند و چند روز آن سوزن ها در آن جایگاه ها بودند، سپس همان انگورها را، در حال بیماری امام رضا علیه السلام، نزد ایشان آوردند، و آن حضرت خوردند و مسموم گردیدند و کشته شدند. محمد ابن جهم گفت: این زهر، از زهری پنهان و دقیق است.» (1)

مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) در کتاب «عیون اخبار الرضا علیه السلام» از محمد بن علی ماجیلویه با شش تن دیگر از مشایخ رضی الله عنهم از ابو الصلت (2) روایت کرده اند که گفت:

همین طور که من در مقابل ابو الحسن علیه السلام ایستاده بودم، آن جناب به من فرمودند: ای ابا صلت! به این بقعه که هارون در آنجا دفن شده است داخل شو و از هر گوشه آن از چهار کُنج مستی خاک برای من بیاور، من رفتم و آن چه خواسته بود برداشته، آوردم. چون مقابل حضرت رسیدم، حضرت فرمودند: یکی یکی آن (چهار مشت) خاک را به من بده، و ایشان نزدیک درب ایستاده بودند، من خاک ها را یکی یکی به ایشان می دادم، و حضرت آن ها را می بوئیدند و بر زمین می ریختند. سپس رو به من کرده و فرمودند: در اینجا [پشت سر هارون الرشید] برای دفن من قبری حفر می کنند، و سنگی پیدا می شود که اگر همه کلنگ های خراسان گرد آیند نمی توانند آن

ص: 285

1- ترجمه الأنوار البهیه، ص 370.

2- عبد السلام بن صالح هروی ابو الصلت دارای کتابی است به نام «وفاة الرضا علیه السلام» و ظاهراً این خبر از آن کتاب نقل شده است، و چون ابو الصلت محب اهل بیت علیهم السلام بوده علمای معروف اهل سنت سخت او را کوبیده و جرح کرده اند. و نسائی صاحب سنن می گوید: او ثقة نیست، و دارقطنی می گوید: او رافضی و خبیث است، و احمد بن سیار که از اعلام و حفاظ اهل سنت است و ابو الصلت را دیده و از او حدیث شنیده است می گوید: «ابو صلت، ابو بکر و عمر را بر علی مقدم می داشت و با این حال مثالب و عیب ها و نادرستی هائی از شیخین روایت می کرد.» از این کلام معلوم می شود با این که ابو الصلت تقیه می کرده است، ولی در عین حال گاهی مطاعن آن ها را بر زبان می آورده است، و ابو عمرو کثبی در رجال خود آورده است که برکة بن قیس می گوید: از احمد بن سعید رازی شنیدم می گفت: به راستی که ابو الصلت «ثقة و مأمون علی الحدیث، إلا انه یحب آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و کان دینه و مذهبه حب آل محمد علیه و علیهم السلام.» و یحیی بن معین به راست گویی او را ستوده است، و از حاکم نیشابوری صاحب مستدرک الصحیحین نیز توثیق ابو الصلت را نقل کرده اند، و برخی از شیعیان با این که توثیقش کرده اند او را سنی می دانند. (ترجمه کتاب عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 600).

سنگ را از جا بیرون بیاورند. بعد درباره خاک پایین پا و خاک بالای سر هارون نیز نظیر این کلام را فرمودند.

آن گاه فرمودند: آن خاک دیگر را به من بده، من خاک پیش روی قبر هارون را به ایشان دادم آن را گرفتند، و فرمودند: این خاک قبر و تربت من است؛ بعد فرمودند: برای من در این موضع قبری حفر می کنند، و توبه آنان بگو که تا هفت پله گود کنند، و در آنجا از یک طرف قبر را گشاد و وسیع کنند و قبری احداث نمایند. اگر از آن امتناع ورزیدند و گفتند: حتماً باید لحد داشته باشد، پس بگو باید دو ذراع و یک وجب وسعت قبر باشد، پس خداوند خود آن را هر چه بخواهد وسعت می دهد. و چون چنین کردند، تو خواهی دید که در بالای قبر خیزی و رطوبتی پیدا می شود، این دعا و کلامی را که به تو می آموزم را در آنجا بخوان، پس قبر پر از آب خواهد شد، و در آن آب، ماهیان ریزی خواهی دید، پس برای آن ها نانی که اکنون به تو می دهم را خرد می کنی، و آن ها می بلعند و چون چیزی از آن نان باقی نماند ماهی بزرگی آشکار می شود و آن ماهیان ریز را می بلعد تا این که در قبر هیچ چیزی باقی نمی ماند، سپس پنهان می گردد و چون غایب شد تو دست بر آن آب فرو ببر، و این دعا و کلام را که به تو یاد می دهم بخوان، وقتی دعا را خواندی آب فرو می نشیند، و چیزی از آن باقی نمی ماند، و این کار را جز در پیش روی مأمون انجام مده.

آن گاه حضرت فرمودند: ای ابا صلت! فردا من بر این فاجر (مأمون) وارد می شوم، پس اگر از آنجا با سر برهنه خارج شدم با من سخن گوی و من پاسخ تو را خواهم داد. ولی اگر در هنگام بازگشتن از خانه مأمون، سرم را پوشانده بودم با من سخن مگو. ابو الصلت می گوید: چون صبح شد حضرت لباس خود را بر تن کردند و در محراب عبادت خود منتظر نشستند، و همین طور که انتظار می کشید ناگهان غلام مأمون وارد شد، و گفت: امیر شما را احضار کرده اند. حضرت رضا علیه السلام کفش های خود را به پا کردند و رداء خود را بر دوش افکندند و برخاسته و حرکت نمودند. من هم دنبال ایشان می رفتم تا حضرت بر مأمون وارد شدند، در حالی که در پیش روی مأمون طبقی از انگور و طبق هائی از میوه های دیگر وجود داشت، و در دست او خوشه انگوری بود که مقداری از آن را خورده بود، و مقداری از آن باقی مانده بود. چون چشم او به حضرت رضا علیه السلام افتاد از جای خود برخاست، و با حضرت معانقه کرد، و پیشانی ایشان را بوسید و آن حضرت را در کنار خود نشانید. و بعد خوشه انگوری را که در دستش بود، به آن حضرت داده و عرض کرد: یا بن رسول الله! من انگوری از این بهتر تاکنون ندیده ام.

حضرت به او فرمودند: بسا می شود که انگوری نیکو، از بهشت است، (یعنی انگور خوب در بهشت است.) مأمون عرض کرد: شما از آن تناول کنید. امام فرمودند: مرا از خوردن آن معاف کن، ولی مأمون دو مرتبه عرض کرد: باید تناول کنی، برای چه نمی خورید؟ شاید خیال بدی درباره من کرده اید؟ و خوشه انگور را برداشت و چند دانه از آن را خورد، و بعد آن را به امام داد. حضرت نیز از او گرفتند و سه دانه از آن را به دهان گذارده و خوشه را بر زمین نهادند و برخاستند، مأمون پرسید: به کجا می روید؟ حضرت فرمودند: به آن جا که تو مرا فرستادی، و عبا به سر کشیدند و از خانه مأمون خارج شدند. ابو الصّلت می گوید: من با ایشان سخنی نگفتم، تا داخل خانه شدند، و فرمودند: درها را ببندید (و کسی را راه ندهید). پس به امر حضرت درها را بستند، و امام در بستر خود خوابیدند.

و من اندکی در صحن خانه با حالتی افسرده و اندوهگین ایستاده بودم که در آن حال چشمم به جوانی نوری، خوش روی، مجعّد موی، شبیه ترین مردم به حضرت رضا علیه السلام افتاد که داخل خانه شدند، من جلو دویدم و سؤال کردم: فدای شما شوم! درها که بسته بود شما از کجا وارد شدید؟ فرمودند: آن که مرا از مدینه در این وقت به اینجا آورده، همو مرا از درب بسته وارد خانه نموده است، پرسیدم شما چه کسی هستید؟ فرمودند: ای ابا صلت! من محمّد بن علیّ می باشم و من حجّت خدا بر تو هستم، سپس به سوی پدر بزرگوارشان رفتند و وارد اطاق شدند و به من هم فرمودند که با آن حضرت وارد اطاق شوم، چون چشم پدرشان، حضرت رضا علیه السلام به ایشان افتاد یک مرتبه از جا برخاستند و ایشان را در آغوش گرفتند و دست در گردن ایشان انداختند و پیشانی ایشان را بوسیدند و ایشان را کنار خود بردند، و حضرت جواد الائمه علیه السلام نیز خود را بر بدن نازنین پدر انداختند و شروع به بوسیدن پدر خود نمودند و آهسته به ایشان چیزی گفتند که من نفهمیدم، اما بر لبان حضرت رضا علیه السلام کفی دیدم که از برف سفیدتر بود ابو جعفر - کنیه حضرت جواد الائمه علیه السلام - نیز آن را با زبان گرفتند و تناول فرمودند. و بعد حضرت رضا علیه السلام دست زیر لباس خود بردند و از سینه مبارک خود، چیزی مانند گنجشک بیرون آوردند که ابو جعفر علیه السلام آن را بلعیدند، و حضرت رضا علیه السلام از دنیا رفتند.

سپس ابو جعفر علیه السلام به من فرمودند: ای ابا صلت! برخیز از آن پستو و انبار، تخته ای را که میّت را روی آن غسل می دهند و می شویند، بیاور و حاضر کن و آب نیز برای غسل دادن بیاور. من که از قبل می دانستم در پستو چیزی نیست به حضرت عرض کردم: در انبار و پستو، تخته غسل و آب نیست، ولی حضرت فرمودند: آن چه به تو امر کردم انجام بده، من داخل انبار شدم و

در نهایت ناباوری دیدم هر دو آماده است. از این رو آن ها را بیرون آوردم و دامن قباء خود را بر کمر بستم و پاهایم را برهنه نمودم که آن جناب را غسل بدهم.

ولی حضرت به من فرمودند: ای ابا صلت! کنار برو که غیر از تو کسی با من است که مرا در تجهیز پدرم یاری می کند، سپس امام را غسل دادند، و بعد به من فرمودند: به پستو برو و جامه دانی که در آن کفن و حنوط است را بیاور. دو مرتبه وقتی به پستو رفتم، در کمال ناباوری بقیچه ای را دیدم که هرگز آن را ندیده بودم، آن را برداشتم و نزد حضرت آوردم. پس حضرت جواد الائمه علیه السلام، حضرت رضا علیه السلام را کفن کردند و بر بدن ایشان نماز خواندند، و بعد فرمودند: آن تابوت را بیاور، من که تا به حال در خانه تابوتی ندیده بودم به حضرت عرض کردم: نزد نجار بروم و از او بخواهم تابوتی بسازد؟

حضرت فرمودند: نه، به انبار برو، تابوتی آنجا هست، آن را بیاور. من به انبار رفتم، تابوتی را دیدم که تاکنون آن را نیز در آنجا ندیده بودم، تابوت را نزد حضرت آوردم. و ایشان بدن مطهر حضرت رضا علیه السلام را برداشته در آن تابوت نهادند و دو پای مبارک پدر خود را، کنار یکدیگر نهادند و دو رکعت نماز خواندند که هنوز نماز تمام نشده بود که دیدم سقف خانه شکافت و پیکر مبارک حضرت رضا علیه السلام از شکاف سقف خارج شد و بیرون رفت. من عرض کردم: یا بن رسول الله! اینک مأمون خواهد آمد و بدن مطهر پدر بزرگوارتان، حضرت رضا علیه السلام را از ما مطالبه می کند، ما باید چه کنیم؟

حضرت فرمودند: ساکت باش ای ابا صلت! بدن مبارک باز خواهد گشت، و هیچ پیامبری در مشرق از دنیا نرود و وصی او در مغرب نمیرد مگر این که خداوند متعال ارواح و اجساد آنان را جمع می نماید. هنوز امام گفتارشان را تمام نکرده بودند که سقف دوباره شکافته شد و بدن مطهر با تابوت فرود آمد، پس حضرت برخاستند و بدن مبارک را از تابوت بیرون آوردند و در بستر خود قرار دادند، مانند این که نه غسل داده شده است و نه آن بدن مطهر را کفن کرده اند. آن گاه به من فرمودند: ای ابا صلت! برخیز و در را به روی مأمون باز کن، من برخاستم و در را گشودم که دیدم مأمون با غلامانش پشت در خانه ایستاده اند. در حالی که می گرید و محزون است.

پس مأمون داخل خانه شد، [و از روی مکر و حيله] گریانش را پاره کرد، و لطمه بر صورت خود می زد، و می گفت: ای سید من! ای سرور من! مرگ شما مرا به مصیبت انداخته است. سپس داخل اطاق شد، و کنار بالین حضرت نشست، و گفت: مشغول تجهیز آن بدن نازنین شوید، و امر کرد قبری بکنند، و آن موضع را من کندم، همان چیزهائی که حضرت رضا علیه السلام

فرموده بودند، ظاهر شد. در این هنگام یکی از درباریان مأمون به او گفت: آیا باور نداری که ایشان امام هستند؟ مأمون گفت: بله. او گفت: پس امام نخواهد بود مگر این که باید بر همه مردم مقدّم باشد؛ از این رو امر کرد، سمت قبله قبری برای حضرت حفر کنند. و بعد من گفتم: حضرت به من امر کرده اند که قبر ایشان را به اندازه هفت پله رو به پائین حفر نمایند، و بعد در یک سمت برای ایشان محلی برای دفن بگشایم [یعنی سردابی حفر کنیم].

مأمون گفت: هر چه ابو صلت می گوید که ایشان امر کرده اند، انجام دهید. جز آن محلّ در کنار عمق قبر، بلکه قبر را معمولی بکنید و لحد بگذارید [بدون سرداب]؛ پس همین که دید داخل قبر آب پیدا شد، و ماهیان در آن نمایان شدند، و چیزهای دیگری که حضرت فرموده بودند ظاهر گشت، مأمون گفت: پیوسته حضرت رضا علیه السلام در زمان حیات خود عجائبی به ما نشان می دادند، و حتی پس از مرگشان نیز عجائبی از ایشان به ظهور می رسد، یکی از وزرایش که با او بود گفت: آیا می دانی رضا علیه السلام از چه چیز به تو خبر می دهد؟ گفت: نه، گفت: به تو می فهماند که شما بنی عباس، دولت و شوکتان با کثرت جمعیت و طول مدّت سلطنت، مانند این ماهیان هستید، تا این که أجلتان برسد، و مدّت شما به سر آید، و قدرت شما از دست برود. سپس خداوند مردی از ما را بر شما مسلّط می کند، که همه شما، از اولین تا آخرینتان را به فنا می سپارد. مأمون گفت: راست گفتی، آن گاه رو به من کرده و گفت: آن کلامی که گفتی و ماهیان بلعیده شدند را برای من بگو و به من یاد بده.

گفتم: به خدا قسم الان فراموش کردم، و من راست می گفتم، ولی او امر کرد مرا به زندان ببرند. و حضرت رضا علیه السلام را به خاک سپارند. مدّت یک سال در حبس به سر بردم و بر من در زندان بسیار سخت می گذشت، شبی خوابم نبرد و بیدار ماندم، و به درگاه خداوند با دعائی که در آن محمّد و آل محمّد علیهم السلام را ذکر می کردم، به دعا و زاری مشغول شدم، و به حقّ آن بزرگواران از خداوند، فرج و نجات از آن زندان را می خواستم. هنوز دعایم تمام نشده بود که ناگاه دیدم حضرت ابو جعفر محمّد بن علیّ علیهما السلام بر من وارد شدند و فرمودند:

ای ابا صلت! سینه ات تنگ شده، و حوصله ات تمام گشته است؟ عرض کردم: به خدا سوگند آری، فرمودند: برخیز و با من بیرون بیا، آن گاه دست مبارکشان را به کُند و زنجیرهایی که بر من بود، زده همه از من برداشته شد، و دست مرا گرفتند و از زندان بیرون آوردند، در حالی که پاسبانان و غلامان مرا نظاره می کردند ولی قدرت سخن گفتن نداشتند و من از درب زندان خارج شدم. پس از آن به من فرمودند: برو به امان خدا، تو را به خدا سپردم، بدان که تو دیگر هرگز با مأمون

روبرو نخواهی شد، و او هم تو را نخواهد یافت. ابو الصلت گفته است: تاکنون مأمون به من دست نیافته است (1).

ساعات پایانی عمر شریف حضرت رضا علیه السلام

از یاسر خادم روایت شده، هنگامی که آخرین روز وفات حضرت امام رضا علیه السلام فرا رسید، در آن روز حضرت بسیار ناتوان شده بودند، بعد از آن که حضرت نماز ظهر خود را خواندند، به من فرمودند:

«آیا مردم - یعنی غلامان و خدمت کاران - غذا خورده اند؟»

عرض کردم: آقا جان، تا شما در این حال هستید، چه کسی در اینجا می تواند غذا بخورد، آن حضرت برای آن که دیگران غذا بخورند، برخاستند و نشستند و فرمودند: سفره را بیاورید، سفره را آوردند، آن حضرت همه خدمت کاران را کنار سفره نشانند، و به یکایک آن ها محبت نمودند و از آن ها دل جوئی کردند، وقتی که همه غذا خوردند، حضرت فرمودند: برای بانوان نیز غذا ببرید، از این رو برای بانوان هم غذا بردند، پس از آن که همه غذا خوردند، آن حضرت، بی حال شدند و از هوش رفتند، لذا صدای گریه و شیون همگان بلند شد.

کنیزان و زنان مأمون با سر و پای برهنه آمدند، و در طوس، فریاد ناله و صیحه برخاست. مأمون با سر و پای برهنه آمد، ریش خود را گرفته و اظهار تأسف می کرد و گریه می نمود و [در حالی که از روی مکر و حيله] قطرات اشک از چشم هایش سرازیر بود، به بالین حضرت رضا علیه السلام آمد و ایستاد، آن حضرت به هوش آمدند، مأمون گفت: ای آقای من! سوگند به خدا، نمی دانم کدام از این دو مصیبت بر من بزرگ تر است، فقدان و فراق شما یا اتهام مردم به من که می گویند من با نیرنگ شما را کشته ام؟ امام رضا علیه السلام به او متوجه شدند و فرمودند:

«يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! مُعَاشِرَةَ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِنَّ عُمْرَكَ وَعُمْرَةَ هَكَذَا وَجَمَعَ بَيْنَ سَبَابَتَيْهِ.»

(ای امیر مؤمنان! با ابو جعفر (فرزندم جواد الائمه علیه السلام) خوش رفتاری کن، زیرا عمر تو با عمر او چنین است و هنگام گفتن این سخن، دو انگشت سبّابه دو دست خود را به هم چسباندند.)

ص: 290

وقتی شب فرا رسید، و پس از گذشت پاسی از شب، آن حضرت به لقاء الله پیوستند. آخرین فرمایش حضرت این دو آیه بود:

﴿قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ (1)﴾، (وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا (2))

(بگو اگر هم در خانه های خود بودید، آن هائی که کشته شدن در سرنوشت آن ها بود، به بسترشان می ریختند.)، (امر خدا، از روی حساب و برنامه حساب شده و دقیقی است.) (3)

از این فرمایش حضرت رضا علیه السلام به مأمون، درباره حفظ جان حضرت جواد الائمه علیه السلام، به خوبی می توان استفاده کرد که حتی مأمون قصد داشته است حضرت جواد الائمه علیه السلام را نیز به شهادت برساند. از این رو حضرت رضا علیه السلام با این بیانی که خالی از تهدید نیست، به او می فهمانند، که بقاء و ادامه زندگی او در محضر ذات مقدس ربوبی جلّ جلاله بستگی به حیات حضرت جواد الائمه علیه السلام دارد. و اگر او اقدامی در راستای به شهادت رساندن حضرت جواد الائمه علیه السلام انجام دهد، عمر خودش نیز به پایان خواهد رسید.

دفن شبانه و مظلومانه حضرت رضا علیه السلام

مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) از علی بن ابراهیم قمی از یاسر خادم نقل کرده است: در آن شبی که حضرت رضا علیه السلام در آن فوت شدند، صبح که شد. مردم اجتماع و ازدحام کردند، و گفتند: مأمون، با نیرنگ، حضرت رضا علیه السلام را کشته است، و فریاد می زدند و شعار می دادند:

«إِنَّ هَذَا قَتْلُهُ وَ اغْتَالَهُ - يَعْنُونَ الْمَأْمُونَ - وَ قَالُوا: "قُتِلَ إِيْنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَمٌ" وَ أَكْثَرَ الْقَوْلِ وَ الْجَلْبَةِ.»

(این مرد علی بن موسی علیهما السلام را با حیله به قتل رسانده، و مرادشان مأمون بود، و شعار می دادند: "فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کشته شد" و این شعار را زیاد تکرار می کردند، و صداها بهم پیچید.)

ص: 291

1- آل عمران: آیه 154

2- احزاب: آیه 38.

3- عیون أخبار الرضا، ج 2، ص 591.

در آن هنگام مأمون به أبو جعفر محمد بن جعفر بن محمد - عموی امام رضا: که با گرفتن امان از مأمون، به خراسان آمده بود - گفت: نزد مردم برو و به آن ها اعلام کن که بدن مقدس امام رضا علیه السلام امروز برای تشییع خارج نمی شود و تشییع جنازه، موکول به بعد شده است. چرا که مأمون ترس آن را داشت که اگر پیکر نازنین حضرت را بیرون ببرند، آشوبی برپا گردد. از این رو محمد بن جعفر نزد مردم رفت، و گفت:

«أَيُّهَا النَّاسُ تَفَرَّقُوا فَإِنَّ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُخْرَجُ الْيَوْمَ فَتَفَرَّقَ النَّاسُ وَغَسَلَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي اللَّيْلِ وَدُفِنَ قَالَ عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ وَ حَدَّثَنِي يَاسِرٌ بِمَا لَمْ أُحِبَّ ذِكْرَهُ فِي الْكِتَابِ.» (1)

(ایها الناس متفرق شوید! امروز بدن مبارک ابو الحسن علیه السلام را بیرون نمی آورند. از این رو مردم پراکنده شدند، و شبانه حضرت ابو الحسن علیه السلام را غسل داده و در شب دفن کردند. علی بن ابراهیم می گوید: یاسر چیزی به من گفت که خوش ندارم آن را در کتاب بیاورم.)

به این ترتیب، حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام نیز چونان مادر بزرگوارشان حضرت صدیقه طاهره، زهراء مرضیه علیها السلام مظلومانه و شبانه و غریبانه به خاک سپرده شد. و آن چه در این روایت تعجب آدمی را برانگیزد این می باشد که جناب علی بن ابراهیم گفته است یاسر خادم مطلبی به من گفت که خوش ندارم آن را در کتاب بیاورم!!!

تاریخ شهادت حضرت رضا علیه السلام

مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) نگاشته است: مشهور علماء گفته اند، حضرت امام رضا علیه السلام در آخر ماه صفر، به شهادت رسیدند، چنانچه مرحوم طبرسی (قدس سره) و ابن اثیر و سید شبلنجی و دیگران گفته اند، در سال 203 هجری قمری، حضرت امام رضا علیه السلام در سن 55 سالگی در قریه سناباد، نزدیک نوغان، در یکی از قریه های طوس، به لقاء الله پیوستند، و در همانجا به خاک سپرده شدند. (2)

ص: 292

1- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 591 .

2- ترجمه الأنوار البهیة، ص 379؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 279 .

ولی در برخی از روایات سن حضرت را هنگام شهادت 52 سال (1) و در برخی دیگر 49 سال ذکر شده است. (2) کما این که مرحوم شیخ صدوق (قدس سره) در جای دیگری از کتاب «عیون اخبار الرضا علیه السلام» بعد از بیان قول بیهقی مبنی بر این که حضرت در سال دویست و سه، در طوس به شهادت رسیده اند، نگاشته است:

«و اما غیر از بیهقی برای من روایت کرده است که حضرت از دنیا رفتند و از سن مبارکشان چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود، ولی قول صحیح آن است که وفات آن حضرت در روز جمعه، دهه آخر ماه رمضان، نه روز به آخر ماه مانده، و در سال دویست و سه هجری قمری اتفاق افتاده است.» (3)

و برخی نیز شهادت حضرت را اول ماه صفر سال دویست و سه دانسته اند. (4) و بعضی نیز شهادت حضرت را پنجم ذی الحجة سال دویست و سه ذکر کرده اند. (5) و برخی نیز سیزدهم ذی القعدة سال دویست و سه را روز شهادت حضرت دانسته اند. (6)

فرازی از زیارتنامه حضرت رضا علیه السلام

خاتم المحدثین، مرحوم شیخ عباس قمی (قدس سره) می نویسد: در زیارت «جامعه أئمة المؤمنین علیهم السلام» در فرازی به ماجرای شهادت امام رضا علیه السلام با زهر، اشاره شده، آنجا که آمده:

«مَسْمُومٌ قَدْ قُطِعَتْ بِجُرْعِ السَّمِّ أَمْعَانُهُ.»

(و بعضی از شما،] با زهر، مسموم شده و بر اثر جرعه های زهر، امعاء و احشاء او، قطعه قطعه شد.)

و در جای دیگری در مورد شهادت حضرت امام رضا علیه السلام چنین اشاره شده است:

ص: 293

1- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 279.

2- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 380.

3- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2، ص 601.

4- التنبيه و الإشراف، ص 303.

5- وفيات الأعیان و أبناء، أبناء الزمان، ج 3، ص 270.

6- وفيات الأعیان و أبناء، أبناء الزمان، ج 3، ص 270.

«فِي عَلِيِّ وَوَلِيِّ وَنَاصِرِي، وَ مَنْ أَضْعَعُ عَلَيْهِ أَعْبَاءَ النَّبُوءَةِ، وَ أَمْتَحِنُهُ بِالْإِضْطِّحَالِ بِهَا، يَقْتُلُهُ عَفْرِيْتُ مُسْتَكْبِرٍ، يُدْفَنُ بِالْمَدِينَةِ الَّتِي بَنَاهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ إِلَى جَنْبِ شَرِّ خَلْقِي.»

(حضرت رضا علیه السلام، ولی و جانشین، و یاور من است، و کسی است که بارهای سنگین مسئولیت نبوت را بر دوش او می نهد، و قدرت تحمل آن را به او عطا می نمایم، او را زشت صورتی متکبر، به قتل می رساند، او در شهری که بنده صالح (ذو القرنین) آن را ساخته، در کنار قبر بدترین مخلوقاتم (هارون) به خاک سپرده می شود.) (1)

آری زهری که مأمون لعنة الله علیه به حضرت خوراند، آن چنان ایشان را آزار داد، که نوشته اند وجود نازنین حضرت رضا علیه السلام چونان عموی بزرگوارشان امام حسن مجتبی علیه السلام هنگامی که زهر در بدن شریفشان اثر کرده بود و جد بزرگوارشان حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام آن گاه که در قتلگاه قرار گرفته بودند:

«يَتَمَلَّمُ تَمَلَّمِ السَّلِيمِ.»

(مثل مار گزیده به خودشان می پیچیدند.) (2)

فرو رفتن آب و ماهی در قبر

از ابو الفرج اصفهانی یکی از علماء اهل سنت روایت شده: اباصلت هروی گفت: هنگامی که وقت خاکسپاری بدن مطهر حضرت رضا علیه السلام فرا رسید، مأمون مرا حاضر کرد، و دستور داد قبر حضرت امام رضا علیه السلام را در یک طرف قبر پدرش (هارون الرشید) حفر کنند، سپس به ما رو کرد و گفت:

«صاحب این بدن، به من خبر داد که قبری برای او حفر می کنند، و در آن آب و ماهی آشکار می شود، اکنون قبر را حفر کنید.»

ص: 294

1- ترجمه الأنوار البهیه، ص 370.

2- این عبارت به نحو تواتر از اکابر اهل منبر و واعظین شنیده شده است ولی فقط متن فارسی این عبارت در تفسیر اطبیب البیان، ج 9، ص 20 یافت شد.

وقتی که حفر قبر تمام شد و به لحد رسیدند، آب در آمد و ماهی در آن دیده شد، سپس آب ها فرو رفت، و بدن شریف امام رضا علیه السلام در همان جا به خاک سپرده شد.

مرحوم شیخ عباس قمی (قدس سره) می نویسد: در پرتو افاضه ای که از برکت مولایم حضرت امام رضا علیه السلام به آن رسیده ام، این است که: پیدا شدن ماهی و آب در قبر شریف امام رضا علیه السلام و فرو رفتن آن ها، شاید برای آن بوده تا مأمون را از انتقام الهی آگاه نماید به این که سلطنتش فرو می پاشد و بر اثر خشم الهی، به وسیله آب و ماهی به هلاکت می رسد، زیرا او حضرت امام رضا علیه السلام را با حيله و نیرنگ به شهادت رساند. چنانچه کمال الدین دمیری صاحب کتاب «حياة الحيوان» در مورد تعبیر خواب کسی که در عالم خواب، ماهی ببیند، می گوید:

«گاهی دیدن ماهی در خواب، بیانگر بدبختی و اندوه و نابودی ملک و منال، و خشم الهی است، زیرا خداوند صید ماهی را در روز شنبه بر یهودیان حرام نمود و آنان از فرمان الهی اطاعت نکردند، و مشمول لعن الهی شدند.» (1)

حضرت جواد الائمه علیه السلام بر بالین پدر

خاتم المحدثین مرحوم شیخ عباس قمی (قدس سره) از کتاب «دلایل حمیری» از معمر بن خلاد نقل کرده است: امام جواد علیه السلام (در مدینه) به من فرمودند: ای معمر، سوار شو، گفتم: به کجا برویم؟ فرمودند: همان گونه که می گویم، سوار شو، پس سوار شدم و با آن حضرت رفتم تا به یک بیابان یا به سرزمین پستی رسیدیم، حضرت جواد الائمه علیه السلام فرمودند: همین جا به ایست، من ایستادم، تا حضرت رفتند و بعد از مدتی بازگشتند، گفتم: فدایت شوم کجا بودید؟ فرمودند:

«همین ساعت، پدرم را که در خراسان بود، به خاک سپردم.» (2)

آری از آن جایی که سن شریف حضرت جواد الائمه علیه السلام در هنگام شهادت حضرت رضا علیه السلام به ظاهر کم بود، برای برخی شبهه به وجود آمد. ولی شیعیان با دیدن احاطه کامل علمی حضرت در مناظره ها و همچنین معجزات فراوان از ایشان، شبهه از دل ها زدودند و معتقد به امامت

ص: 295

1- ترجمه الأنوار البهیه، ص 374.

2- ترجمه الأنوار البهیه، ص 379.

حضرت جواد الائمه علیه السلام شدند. یکی از آن معجزات خبر دادن حضرت از شهادت پدر بزرگوار خود حضرت رضا علیه السلام بود.

اعلام عزاداری برای امام رضا علیه السلام از طرف امام جواد علیه السلام

خاتم المحدثین مرحوم شیخ عباس قمی (قدس سره) از امیه بن علی روایت نقل کرده است: من در مدینه بودم، و محضر حضرت جواد الائمه علیه السلام رفت و آمد می کردم، حضرت رضا علیه السلام در آن وقت، در خراسان بودند، بستگان حضرت جواد الائمه علیه السلام و عموهای پدرشان، به حضور آن حضرت می آمدند و سلام می کردند. روزی آن حضرت، کنیزشان را طلبیدند و به او فرمودند:

«به بستگان بگو برای عزاداری آماده شوند.»

هنگامی که بستگان و اقوام، پراکنده شدند، با خود گفتند: ما از حضرت جواد الائمه علیه السلام نپرسیدیم که برای چه، آماده عزاداری شویم؟ فردای آن روز، حضرت جواد الائمه علیه السلام مانند روز قبل دستور داد که آماده عزاداری شوند، آنان پرسیدند، برای چه؟ حضرت فرمودند:

«برای عزاداری بهترین انسان روی زمین»

پس از آن خبر شهادت حضرت رضا علیه السلام به مدینه رسید. (1)

قصیده رائیه دعبل در سوگ امام رضا علیه السلام

شیخ صدوق رحمه الله از دعبل بن علی خزاعی نقل می کند که گفت: من در قم بودم، که خبر شهادت حضرت رضا علیه السلام به ما رسید، قصیده رائیه خود را در سوگ آن حضرت، در آن وقت سرودم که عبارت از این است:

اری امیه معدورین ان قتلوا *** و لا اری لبنی العباس من عذر

اولاد حرب و مروان و اسرتهم *** بنو معیط و لاه الحقد و الوغر

قوم قتلتم علی الاسلام اولهم *** حتی اذا استمسکوا جازوا علی الکفر

ص: 296

اربع بطوس علی قبر الزکّیّ به *** ان كنت تربع من دین علی وطر

قبر ان فی طوس خیر الناس *** کلهم وقبر شرهم هذا من العبر

ما ینفع الرّجس من قرب الزکّیّ و ما *** علی الزکّیّ بقرب الرّجس من ضرر

هیئات کلّ امرئ رهن بما کسبت *** له یداه فخذ ما شئت او فذر

من بنی امیّه را در کشتاری که کردند، معذور می بینم، ولی بنی عباس را معذور نمی نگرم.

[چرا که از بنی امیّه چه توقع؟! آن ها فرزند حرب (پدر ابو سفیان) و مروان بودند و گروه آن ها از بنی معیط، همان سران کینه و خشم و دشمنی بودند [و از وابستگان این ها چه توقع؟!]

آن گروهی که در آغاز، آن ها را به خاطر پذیرش اسلام، کشتید، ولی وقتی که در ظاهر وارد اسلام شدند و دارای مکتب گشتند، به راه کفر خود رفتند و آثار کفر از آن ها آشکار گشت.

در کنار قبر پاک حضرت رضا علیه السلام در طوس اقامت کن و آرام بگیر، اگر از کسانی می باشی که می خواهی در پرتو دین، با برآورده شدن آرزو و خواسته ات، آرام گیری.

در طوس، دو قبر است، یکی مدفن بهترین انسان ها، و دیگری قبر بدترین آن ها.

نه هم جواری پلید با پاک، به او سودی دهد، و نه نزدیک بودن پاک با پلید، به او زیانی رساند.

هشدار که هر کس در گرو کرده های خویش است، و برای هر کس همان است که کسب نموده است، پس هر چه را می خواهی بگیر و یا هر چه خواهی فروگذار. (1)

قصیده علی بن ابی عبد الله خوافی

شیخ صدوق علیه السلام نقل می کند: علی بن ابی عبد الله خوافی این قصیده را در رثاء حضرت رضا علیه السلام سروده است:

یا ارض طوس سقاک الله رحمته ما *** ذا حویت من الخیرات یا طوس

طابت بقاعک فی الدنّیا و طاب بها *** شخص ثوی بسنا آباد مر موس

شخص عزیز علی الاسلام مصرعه *** فی رحمة الله مغمور و مغموس

یا قبره انت قبر قد تضمّنه *** علم و حلم و تطهیر و تقدیس

فخرا بانک مغبوط بجثّته *** و بالملائكة الابرار محروس

1- ترجمه الأنوار البهيه، ص 379.

ای سرزمین طوس! خداوند تو را از رحمت خویش، سیراب نماید، به خاطر آن چه که از نیکی ها و سعادت ها در بر گرفته ای، ای طوس!

زمین های تو در همه دنیا، پاک و سبز و خرم شد، و این پاکی و خرمی را آن شخص (حضرت رضا علیه السلام) که در سناباد به خاک سپرده شده است، به این سرزمین، عطا نموده است.

آن شخصی که در جهان اسلام، بزرگ مرد عزیزی است که آرامگاهش، در دریای رحمت الهی غرق و پوشیده شده است.

ای قبر امام رضا علیه السلام! تو قبری هستی که علم و حلم و پاکی و قداست، آن قبر را در پرتو خود گرفته است.

افتخار کن و بیال از این که بخاطر بدن مطهر حضرت رضا علیه السلام، مورد غبطه و حسرت جهانیان هستی، همان که زیر پوشش نگهبانی فرشتگانی بسیار شایسته الهی است.

هلاکت مأمون به وسیله ماهی

در مورد هلاکت مأمون به وسیله ماهی و آب، خاتم المحدثین مرحوم شیخ عباس قمی (قدس سره) از مسعودی در کتاب «مروج الذهب» در شرح تاریخ زندگی مأمون و جنگ های او در سرزمین روم، مطالبی می نویسد که خلاصه اش چنین است:

مأمون وقتی از جبهه جنگ بازمی گشت، به چشمه «بدیدون» که به «قشیره» معروف است رسید، در آنجا اقامت کرد، و در کنار چشمه ایستاد و از منظره چشمه، و سردی آب و سفیدی و صفای آن، و گیاهان سبز اطراف آن، شاد شد. و دستور داد چوب های بلندی را از درخت ها، قطع نمودند و بر سر آن چشمه افکندند، و بالای آن چشمه، ساختمانی بلند از چوب و برگ درخت ساختند، و خودش در زیر آن ساختمان نشست، و آب در قسمت پائین آن جاری بود. در آن هنگام مأمون درهمی میان آب انداخت و خطی که در آن درهم نوشته شده بود، بر اثر صاف بودن آب، از بالای آن، خوانده می شد. ولی بر اثر سردی آب، هیچ کس قدرت نداشت تا دست خود را در آب فرو کند. ناگاه دیدند که یک ماهی بزرگی که طول آن به اندازه یک ذراع (1) بود، در میان آب پدیدار شد، که مانند شمش نقره می درخشید. مأمون گفت: «هر کس این ماهی را بگیرد، و از آب بیرون آورد، به او یک شمشیر جایزه می دهم.»

یکی از خدمت کاران، پیش دستی کرد و آن را گرفت، و بالا آورد، وقتی کنار چشمه یا روی تخته ای که مأمون نشسته بود، رسید، ماهی پریشان شد و لرزید و از دست خدمت کار بیرون پرید

ص: 298

1- هر زراع تقریباً نیم متر است یعنی از آرنج تا نوک انگشتان.

و مانند سنگی در آب افتاد، و آب سرد چشمه، بر سینه و گلوی مأمون پاشید، و لباسش تر شد. آن خدمت کار بار دیگر فرود آمد و آن ماهی را از آب گرفت و در برابر مأمون در میان دستمالی نهاد، ماهی همچنان زنده بود و لرزش و جهش داشت. مأمون گفت: «هم اکنون این ماهی را بریان کنید»، سپس در همان ساعت، مأمون لرزش گرفت (و آثار سرما خوردگی در او آشکار گشت) به طوری که نتوانست از جای خود حرکت کند، او را با لحاف های متعدد پوشاندند، ولی او مانند شاخه درخت خرما می لرزید، و فریاد می زد:

«البرد، البرد؛ سرد است، سرد است.»

او را به جانب مغرب گرداندند، و با لحاف ها پوشاندند، و در کنارش آتش روشن نمودند، اما در عین حال او هنوز فریاد می زد: «سرما است، سرما است.» سپس ماهی را که بریان کرده بودند آوردند و نزد مأمون نهادند، ولی او حتی نتوانست اندکی از آن ماهی را بچشد، و بیماریش او را از چشیدن ماهی بازداشت. وقتی که حالش، وخیم تر گردید، برادرش «معتصم» از دو پزشک آن عصر به نام بختیشوع، و ابن ماسویه (1) پرسید: علم طب، درباره بیماری مأمون چه نظر می دهد؟ آیا امکان شفا و درمان مأمون وجود دارد؟

اما در حالی که مأمون در سكرات موت بود، ابن ماسویه به پیش آمد، یکی از دست های مأمون را به دست خود گرفت، بختیشوع دست دیگر او را به دست خود گرفت، و نبض مأمون را سنجیدند، دیدند که نامنظم و غیر عادی است و نشان دهنده مرگ او است. دست های هر دو آن ها بر اثر عرقی که مانند روغن زیتون یا لعاب دهان افعی از بدن مأمون بیرون می آمد، به بدن او چسبیدند. آن ها نتیجه معاینه خود را به معتصم گفتند. معتصم پرسید: «این چه بیماری است؟»

آن ها گفتند: ما چنین بیماری را نمی شناسیم، و در هیچ کتابی نخوانده ایم، ولی این آثار، نشانه نابودی جسد است. معتصم همچنان برای درمان مأمون دست و پا می زد. و پزشکان را در اطراف

ص: 299

1- دو نفر از اطباء آن عصر، «بختیشوع» نامیده می شدند، یکی از آن ها بختیشوع بزرگ بود، که پزشک هارون بود و به حذاقت و مهارت، شهرت داشت، و بیماران از اطراف نزد او می آمدند، و قبلاً در «جندی شاپور» زندگی می کرد. و کلمه «بختیشوع» به معنی بنده عیسی است. دیگری بختیشوع کوچک بود که پسر جبرئیل بن بختیشوع کبیر بود، و در عصر متوکل (دهمین خلیفه عباسی) می زیست. اما «ابن ماسویه»، چهار نفر از اطباء، این نام را داشتند، و در روایت فوق، منظور «یوحنا» طبیب مشهور است که ملازم مأمون و معتصم و واثق و متوکل بود. در سال 243 ه. ق. وفات کرد. حنین بن اسحاق، مترجم کتاب های بقراط جالینوس از زبان یونانی به عربی، از شاگردان او است. (ترجمه انوار البهیة، 377).

او جمع می نمود، و امید داشت که او شفا یابد. وقتی که حال مأمون سخت تر شد، به حاضران و اطرافیان خود گفت:

«مرا از اینجا بیرون ببرید تا سپاه و رجال و ملک و پادشاهی خود را بنگرم!»

با این که شب بود، طبق دستور، مأمون را از ویلای روی چشمه بیرون آوردند، و بر جای بلندی نشانند، او در همان جا به خیمه ها و سپاهیانش که در بیابان آتش افروخته بودند، نگاه افکند و گفت:

«یا من لا یزول ملکه ارحم من قد زال ملکه.»

(ای کسی که حکومتش نابود شدنی نیست، بر کسی که پادشاهیش نابود گردیده، ترحم کن.)

سپس او را به جایگاه روی چشمه، بازگرداندند، وقتی که حالش بسیار بدتر و سخت تر شد، معتصم، شخصی را بر بالین او نشانید تا شهادتین را به او تلقین نماید، آن شخص فریاد می زد؛ بگو: لا اله الا الله ...

ابن ماسویه به او گفت: فریاد نکن، به خدا سوگند او اکنون بین پروردگارش و بین حال من [یا بین خدا و مانی شاعر] فرقی نمی گذارد. مأمون در همان ساعت چشم های خود را گشود، و به حدی چشمانش بزرگ و سنگین و قرمز شده بود که مانند آن را کسی ندیده بود، و با دست های خود به «ابن ماسویه» حمله می کرد، می خواست به او تندی کند، ولی نمی توانست. به این ترتیب در همان دم جان داد، و مرگ او، سیزده شب قبل از پایان ماه رجب سال 218 ه. ق. رخ داد. جنازه او را به «طرطوس» برده و در همانجا به خاک سپردند. (1)

فضیلت زیارت حضرت رضا علیه السلام

برای زیارت حضرت رضا علیه السلام اثرات فراوان و حیران کننده ای بیان شده است و ما به نحو مختصر با استمداد از روایات اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام برخی از آن ها را متذکر می شویم:

گرفتن حاجات و بخشش گناهان: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حدیثی فرمودند:

ص: 300

«سَتُدْفَنُ بَصْعَةً مِّنِي بِخِرَاسَانَ مَا زَارَهَا مَكْرُوبٌ إِلَّا نَفَسَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ كَرْبَهُ وَلَا مُدْنِبٌ إِلَّا غَفَرَ اللَّهُ لَهُ ذُنُوبَهُ.» (1)

(پاره ای از تن من در خراسان دفن خواهد شد که هیچ گرفتاری نیست مگر آن که با زیارت او خداوند مشککش را حل کرده و هیچ گناهکاری نیست مگر آن که خدا گنااهش را می بخشد.)

پس گرفتن حاجات در حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام و پشت پنجره فولاد و احساس پاکی و آسودگی در صحن و سرای مقدس و نورانی حضرت نباید عجیب باشد. چرا که این همان وعده الهی به زائران حضرت می باشد.

چونان زیارت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم و برتر از هزار حج بوده و شفاعت اهل بیت علیهم السلام شامل حال زائر می شود: از همین رو امام رضا علیه السلام پس از ذکر اخبار غیبی از نحوه شهادت و محل دفنشان فرمودند:

«مَنْ زَارَنِي فِي تِلْكَ الْبُقْعَةِ كَمَا كَانَ زَارَ رَسُولَ اللَّهِ وَ كَتَبَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَهُ ثَوَابَ أَلْفِ حَجَّةٍ مَبْرُورَةٍ وَ أَلْفِ عُمْرَةٍ مَقْبُولَةٍ وَ كُنْتُ أَنَا وَ آبَائِي شُفَعَاءَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.» (2)

(هر کس مرا در این بقعه زیارت کند مانند کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را زیارت کرده و خداوند پاداش هزار حج صحیح و هزار عمره مقبوله به او می دهد و من و پدرانم شفیعان او در روز قیامت هستیم.)

زائر امام رضا علیه السلام همگام با مسلمانان صدر اسلام می باشد. چرا که امام محمد باقر علیه السلام در حدیثی فرمودند:

ص: 301

1- من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 349.

2- من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 351؛ عيون اخبار الرضا عليه السلام، ج 2، ص 629.

«يَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ وُدِّ مُوسَى اسْمُهُ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَيَدْفَنُ فِي اَرْضِ طُوسَ وَ هِيَ مِنْ خُرَاسَانَ يُقْتَلُ فِيهَا بِالسَّمِّ فَيَدْفَنُ فِيهَا غَرِيباً فَمَنْ زَارَهُ عَارِفاً بِحَقِّهِ اَعْطَاهُ اللّهُ عَزَّ وَ جَلَّ اَجْرَ مَنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قَاتَلَ.» (1)

(فرزندی از فرزندان موسی که اسمش هم نام امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ در زمین طوس که بخشی از خراسان است؛ دفن می شود. او غریب است و به وسیله سم کشته شده و هر کس که او را با معرفت زیارت کند از طرف خداوند مشمول پاداش مجاهدان صدر اسلام قبل فتح مکه می شود.)

خلاصی از سه جایگاه بعد از مردن: شکی نیست که بعد از این دنیا همه با حساب رسی خداوند مواجه می شوند ولی زائرین واقعی حضرت رضا علیه السلام در پناه ایشان خواهند بود امام رضا علیه السلام برای آن زمان بهترین یاور می باشند. همان گونه که خود حضرت رضا علیه السلام نیز وعده داده اند که در آن لحظات به فریاد زائرین خود می رسند و آن ها را یاری می نمایند. حضرت می فرماید:

«مَنْ زَارَنِي عَلَى بُعْدِ دَارِي اَتَيْتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي ثَلَاثَةِ مَوَاطِنَ حَتَّى اُخْلَصَهُ مِنْ اَهْوَالِهَا اِذَا تَطَايَرَتِ الْكُتُبُ يَمِينًا وَ شِمَالًا وَ عِنْدَ الصِّرَاطِ وَ عِنْدَ الْمِيزَانِ.» (2)

(هر کس مرا که از منزل و کاشانه به دور افتادم زیارت کند؛ در روز قیامت در سه جایگاه به سراغش می روم تا او را از ترس و سختی آن مکان ها خلاص کنم؛ هنگام دادن نامه اعمال به دست راست و چپ و در عبور از صراط و نزد حساب رسی و میزان.)

واجب شدن بهشت: وجود نازنین خاتم الانبياء صلی الله عليه و آله و سلم فرموده اند:

«سَتُدْفَنُ بَضْعَةً مِّنِّي بِاَرْضِ خُرَاسَانَ لَا يُزُورُهَا مُؤْمِنٌ اِلَّا اَوْجَبَ اللّهُ لَهُ الْجَنَّةَ وَ حَرَّمَ جَسَدَهُ عَلَى النَّارِ.» (3)

(به زودی پاره تن من در سرزمین خراسان به خاک سپرده می شود، هیچ مؤمنی او را زیارت نمی کند، جز این که خداوند متعال بهشت را برای او واجب می گرداند و جسدش را بر آتش حرام می نماید.)

ص: 302

1- من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 349؛ عيون اخبار الرضا عليه السلام، ج 2، ص 627.

2- من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 350؛ عيون اخبار الرضا، ج 2، ص 626.

3- عيون اخبار الرضا، ج 2، ص 628.

زائر امام رضا علیه السلام برتر از شهید و صدیق و زائر خانه خداوند است. ابا صلت هروی از وجود نازنین حضرت رضا علیه السلام نقل کرده است:

«وَاللَّهِ مَا مِنَّا إِلَّا مَقْتُولٌ أَوْ سَهِيدٌ فَفَيْلَ لَهُ فَمَنْ يَتُّلِكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ قَالَ شَرُّ خَلْقِ اللَّهِ فِي زَمَانِي يَقْتُلُنِي بِالسَّمِّ ثُمَّ يَدْفِنُنِي فِي دَارِ مَصْبِغَةٍ وَ بِلَادِ عُزْبَةِ إِلَّا فَمَنْ زَارَنِي فِي عُزْبَتِي كَتَبَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ أَجْرَ مِائَةِ أَلْفِ سَهِيدٍ وَ مِائَةِ أَلْفِ صَدِيقٍ وَ مِائَةِ أَلْفِ حَاجٍّ وَ مُعْتَمِرٍ وَ مِائَةِ أَلْفِ مُجَاهِدٍ وَ حُشْرٍ فِي زُمْرَتِنَا وَ جُعِلَ فِي الدَّرَجَاتِ الْعُلَى مِنَ الْجَنَّةِ رَفِيقًا.» (1)

(به خدا قسم هیچ یک از ما خانواده نیستند مگر این که یا (با زهر ستم) کشته می شوند یا با شمشیر کین. عرض کردند: چه کسی شما را می کشد؟ فرمودند: بدترین خلق خدا در عصر خودم به وسیله زهر؛ سپس مرا در دیار غربت و سرایی دور افتاده دفن می کند. هر کس مرا در غربت زیارت کند، خداوند برای او پاداش صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج و عمره و صد هزار مجاهد را می نویسد و با ما محشور می شود و در درجات عالی بهشت رفیق ما است.)

حضرت رضا علیه السلام شافع زائرین خود می باشند: از همین رو ابا صلت هروی از امام رضا علیه السلام نقل کرده است:

«ما زارنی أحدٌ من أولیائی عارفاً بحقی إلا تشفعتُ له یومَ القیامة.» (2)

(هیچ یک از دوستان من که عارف به حق و مقام من باشد زیارت نمی کند مگر این که در روز قیامت شفاعتش را می نمایم.)

چونان زیارت خداوند در عرش می باشد: حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام می فرمایند:

«مَنْ زَارَ قَبْرَ وَوَلَدِي عَلِيٍّ كَمَا نَ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ سَبْعُونَ حَجَّةً مَبْرُورَةً قُلْتُ: سَبْعِينَ حَجَّةً مَبْرُورَةً، قَالَ: نَعَمْ، سَبْعِينَ أَلْفَ حَجَّةٍ قُلْتُ: سَبْعِينَ أَلْفَ حَجَّةٍ! قَالَ: فَقَالَ: رَبِّ حَجَّةٍ لَا تُقْبَلُ مِنْ زَارِهِ أَوْ بَاتَ عِنْدَهُ لَيْلَةً كَانَ كَمَنْ زَارَ اللَّهَ فِي عَرْشِهِ قُلْتُ: كَمَنْ زَارَ اللَّهَ فِي عَرْشِهِ قَالَ: نَعَمْ إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَانَ عَلَى عَرْشِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَرْبَعَةً مِنْ

ص: 303

1- بحار الانوار، ج 49، ص 283؛ عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 630.

2- عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 636.

الْأُولَئِينَ وَارْبَعَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ فَأَمَّا الْأَوَّلُونَ فَنُوحٌ وَإِبْرَاهِيمُ وَمُوسَى وَعِيسَى عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَأَمَّا الْآرْبَعَةُ الْآخِرُونَ فَمُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ثُمَّ يَمْدُ الْمِطْمَرُ فَيَقْعُدُ مَعَنَا زُورًا قُبُورِ الْأَيْمَةِ إِلَّا إِنَّ أَعْلَاهَا دَرَجَةٌ وَأَقْرَبُهُمْ حَبُورَةٌ زُورًا قَبْرِ وَلَدِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ.» (1)

(هر کس قبر پسر علی را زیارت کند، برای او در پیشگاه خداوند، عملی مانند هفتاد حج پذیرفته شده خواهد بود. یحیی پسر سلیمان مازنی گفته: عرض کردم: هفتاد حج قبول شده؟ حضرت فرمودند: بله؛ بلکه هفتصد حج قبول شده. عرض کردم: هفتصد حج قبول شده؟ حضرت فرمودند: بله؛ بلکه هفتاد هزار حج قبول شده. عرض کردم: هفتاد هزار حج؟ فرمودند: چه بسا حجی باشد که در پیشگاه خداوند قبول نمی شود، ولی هر کس یک شب در جوار ایشان بیتوته کند، مانند کسی است که خداوند را در عرش زیارت کرده است. عرض کردم: مثل کسی است که خداوند را در عرش زیارت نموده باشد؟ فرمودند: بله؛ هنگامی که روز قیامت می شود، چهار نفر از اولین و چهار نفر از آخرین بر عرش خداوند قرار می گیرند؛ چهار نفر از اولین، نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام هستند؛ و چهار نفر از آخرین، محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام می باشند؛ آن گاه شاغول عدل الهی نصب می شود و افرادی که قبور ائمه علیهم السلام را زیارت کرده باشند، به ما ملحق شده و در کنار ما می نشینند؛ آگاه باشید که بالاترین درجه و نزدیک ترین آنان در بهره مندی را زائرین قبر فرزندان علی علیه السلام خواهند داشت.)

برتر از زیارت امام حسین علیه السلام در کربلا می باشد. زیارت امام حسین علیه السلام پاداش بسیار زیادی دارد. اما زیارت امام رضا علیه السلام از آن نیز با فضیلت تر است. فردی خدمت امام جواد علیه السلام رسید، و پرسید: فدای شما شوم؛ زیارت حضرت رضا علیه السلام با فضیلت تر است یا زیارت اباعبدالله الحسین علیه السلام؟ حضرت فرمودند:

«زِيَارَةُ أَبِي أَفْضَلُ وَ ذَلِكَ أَنَّ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُزُورُهُ كُلُّ النَّاسِ وَأَبِي عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُزُورُهُ إِلَّا الْخَوَاصُّ مِنَ الشَّيْعَةِ.» (2)

(زیارت پدرم با فضیلت تر است. زیرا همه مردم امام حسین علیه السلام را زیارت می کنند و پدرم را تنها خواص شیعه زیارت می کنند.)

ص: 304

1- بحار الانوار، ج 99، ص 42؛ اصول کافی، ج 4، ص 585، عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 640.

2- اصول کافی، ج 4، ص 585؛ عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 644.

مرحوم علامه محمدتقی مجلسی (قدس سره) می نویسد، من برای این روایت سی و نه سند صحیح و پنج سند حسن کالصحیح پیدا نموده ام. (1)

و در روایت دیگری محمد بن سلیمان می گوید: از حضرت جواد الائمه علیه السلام درباره شخصی که به زیارت خانه خدا رفته بود و خداوند او را بر انجام حج و عمره اش یاری نموده بود، سؤال کردم. و بعد عرض نمودم: او پس از اتمام حج خود، به زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفته است و بر آن حضرت درود فرستاده است و سپس شما را با معرفت به این که می داند حجّت خدا بر مردم هستی زیارت کرده است. سپس به زیارت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام رفته و به ایشان سلام کرده است. و بعد از آن به بغداد رفته و به موسی بن جعفر علیهما السلام سلام عرض نموده است. آن گاه به شهر و دیار خود بازگشته است. و در موسم حج دوباره خداوند توفیق زیارت خانه خود را به او عنایت کرده است. آیا حج دوباره او بعد از انجام حج واجب، فضیلت بیشتری دارد یا این که به زیارت پدر شما علی بن موسی الرضا علیهما السلام به خراسان برود؟ حضرت فرمودند:

«يَأْتِي خُرَاسَانَ، فَيَسَلُّمُ عَلَيَّ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَفْضَلُ، وَ لِيَكُنْ ذَلِكَ فِي رَجَبٍ، وَ لَا يَتَّبِعِي أَنْ تَفْعَلُوا هَذَا الْيَوْمَ؛ فَإِنَّ عَلَيْنَا وَعَلَيْكُمْ مِنَ السُّلْطَانِ شُنْعَةً.» (2)

(به خراسان برود و به علی بن موسی الرضا علیه السلام سلام عرض نماید، ولیکن در ماه رجب باشد بهتر است. و سزاوار نیست این ایام به زیارت برود، چرا که برای من و شما از ناحیه حاکم بنی عباس زحمت ایجاد می شود.)

و همچنین امام کاظم علیه السلام در روایتی ضمن بیان فضیلت زیارت امام رضا علیه السلام، می افزاید:

«... ثُمَّ يَمُدُّ الْمِضْمَارَ، فَيَقْعُدُ مَعَنَا مَنْ زَارَ قُبُورَ الْأَئِمَّةِ، إِلَّا أَنْ أَعْلَاهُمْ دَرَجَةً وَأَقْرَبَهُمْ حَبُوهً، زُوَارُ قَبْرِ وَلَدِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ.» (3)

(... سپس [روز قیامت] میزانی گسترده می شود و هر که ائمه را زیارت کرده، با ما و کنار ما خواهد نشست، منتهی زائران قبر فرزندان علی علیه السلام از نظر رتبه برتر و هدیه ای که دریافت می کنند، نزدیک تر به ما خواهند بود.)

ص: 305

1- لوامع صاحبقرانی، ج 8، ص 549.

2- اصول کافی، ج 4، ص 585؛ بحار الانوار، ج 99، ص 38.

3- اصول کافی، ج 4، ص 585.

از این سه حدیث تنها در حدیث اول به ملاک افضلیت زیارت امام رضا علیه السلام اشاره شده است. و آن این که از آن جای که امام رضا علیه السلام در غربت و مکانی دور از مکه و مدینه، در سرزمینی دور افتاده به نام طوس به شهادت رسیده بودند، سفر برای زیارت آن حضرت در آن زمان کار بسیار دشواری بوده و تنها عده ای از خواص شیعه می توانستند رنج چنین سفری را تحمل کرده و عازم خراسان شوند. و همه مردم آمادگی تحمل چنین سفر پر زحمتی را نداشتند. از این رو بدیهی است سفری که با رنج و مشقت، و با هزینه فراوان انجام می شود حتماً با عشق و علاقه و باور دو چندان همراه بوده و مصداق روایت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که فرمودند: «أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَرُهَا (1)»، خواهد بود.

بنابراین احتمال، برتری و افضلیت زیارت امام رضا علیه السلام نسبی خواهد بود و این برتری فضیلت زیارت حضرت رضا علیه السلام نسبت به بقیه ائمه اطهار علیهم السلام، مربوط به افرادی خواهد بود که در منطقه ای دور از قبر مطهر امام رضا علیه السلام زندگی می کنند، و نسبت به کسانی که در اطراف طوس زندگی می نمایند و زیارت امام برای آنان کار آسانی است چنین افضلیتی وجود نخواهد داشت. به هر تقدیر فارغ از هر توجیهی به نظر می رسد که بهتر آن است که به فرمایش مرحوم فاضل دربندی ملتزم شویم و بگوئیم:

شکی نیست که زیارت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فضیلتش از زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام بیشتر می باشد کما این که زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت زهرا علیها السلام از زیارت امام حسن و امام حسین علیهما السلام با فضیلت تر است، و زیارت امام حسن و امام حسین علیهما السلام نیز با فضیلت تر از زیارت بقیه ائمه علیهم السلام می باشد ولی در این قاعده یک استثناء وجود دارد و آن این است که زیارت امام رضا علیه السلام افضل از همه اهل بیت علیهم السلام می باشد:

«بمعنی آن زیارته افضل من زیارة الكل ممن قبله و ممن بعده من الحجج الطاهرين، مع أن كل واحد واحد من أصحاب الكساء افضل من الرضا علیه السلام بالأجماع و ضرورة المذهب.» (2)

ص: 306

1- أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَرُهَا؛ برترین اعمال، عملی است که زحمتش بیشتر باشد. بحار الانوار، ج 67، ص 237.

2- اسرار الشهادت، ج 1، ص 447.

(به این معنا که زیارت حضرت رضا علیه السلام از همه ائمه و حجّت های پاک قبل و بعد از خودشان بیشتر است. با این که تک تک اصحاب کساء به اجماع و آن چه از ضروری مذهب محسوب می گردد، خودشان افضل از حضرت رضا علیه السلام می باشند.)

کلمات قصار حضرت رضا علیه السلام

قال عليه السلام: «لا يكون المؤمن مؤمناً حتى تكون فيه ثلاث خصال سنة من ربه وسنة من نبيه وسنة من وليه عليه السلام فأما السنة من ربه فكتمان السرّ وأما السنة من نبيه صلى الله عليه وآله وسلم فمداواة الناس وأما السنة من وليه عليه السلام فالصبر في البأساء والصبر في الصبراء.»

(مؤمن، مؤمن نباشد تا آن گاه که سه ویژگی در او باشد: سنتی از پروردگارش و سنتی از پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم و سنتی از امامش علیه السلام. اما سنت از پروردگارش رازداری است و اما سنت از پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم نرم رفتاری با مردم و اما سنت از امامش علیه السلام شکیب ورزی در تنگنایی و تهیدستی است.)

قال عليه السلام: «صاحب النعمة يجب أن يوسع على عياله.»

(بر دارنده نعمت واجب است که بر خانواده اش گشایش دهد.)

قال عليه السلام: «ليست العبادة كثرة الصيام والصلاة وإنما العبادة كثرة التفكير في أمر الله.»

(عبادت، بسیاری روزه و نماز نیست و بلکه فقط بسیار اندیشه نمودن در امر خداست.)

قال عليه السلام: «من أخلاق الأنبياء التتظف.»

(پاکیزگی از اخلاق پیامبران است.)

قال عليه السلام: «لم يخونك الأمين ولكن إثممت الخائن.»

(امین به تو خیانت نرزد بلکه تو به خیانت گر اطمینان نموده ای.)

قال عليه السلام: «إذا أراد الله أمراً سلب العباد عقولهم فأنفذ أمره وتمت إرادته فإذا أنفذ أمره ردّ إلى كل ذي عقل عقله فيقول كيف ذا ومن أين ذا.»

(آن گاه که خدا انجام کاری را خواهد، خرد را از بندگانش بردارد و کارش را عملی سازد و خواسته اش به اتمام رسد و پس آن گاه که کارش را به انجام رسانید خرد هر صاحب خرد را به او برگرداند، پس او خواهد گفت: چگونه این طور شد؟ و از کجا شد؟)

قال عليه السلام: «الصَّمْتُ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْحِكْمَةِ إِنَّ الصَّمْتَ يَكْسِبُ الْمَحَبَّةَ إِنَّهُ دَلِيلٌ عَلَى كُلِّ خَيْرٍ.»

(سکوت دری از درهای حکمت است. همانا سکوت مهر آور است؛ چرا که بر هر نیکی رهنماست.)

قال عليه السلام: «مَا مِنْ شَيْءٍ مِنَ الْفُضُولِ إِلَّا وَهُوَ يَحْتَاجُ إِلَى الْفُضُولِ مِنَ الْكَلَامِ.»

(هیچ زیاده جویی نباشد مگر آن که به زیاده گویی نیازمند گردد.)

قال عليه السلام: «الْأَخُ الْأَكْبَرُ بِمَنْزِلَةِ الْأَبِ.»

(برادر بزرگ تر در مقام پدر باشد.)

«سُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ السَّفَلَةِ فَقَالَ: مَنْ كَانَ لَهُ شَيْءٌ يُلْهِمِهِ عَنِ اللَّهِ.»

(از امام رضا علیه السلام درباره فرمایگی پرسیده شد. امام علیه السلام فرمودند: هر کس که چیزی داشته باشد که از خدا بازش دارد.)

«وَكَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُتْرَبُ الْكِتَابَ وَيَقُولُ: لَا بَأْسَ بِهِ. وَكَانَ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَكْتُبَ تَذَكَّرَاتٍ حَوَائِجِهِ كَتَبَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَذْكَرُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، ثُمَّ يَكْتُبُ مَا يُرِيدُ.»

(امام رضا علیه السلام بر نامه خاگ می پاشیدند و می فرمودند: اشکالی ندارد و هرگاه که می خواستند یادداشت نیازهایشان را بنویسد، [این گونه] می نوشتند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، اگر خدا خواهد به یاد می آورم و آن گاه هر چه می خواستند می نوشتند.)

قال عليه السلام: «إِذَا ذَكَرْتَ الرَّجُلَ وَهُوَ حَاضِرٌ فَكُنْهُ وَإِذَا كَانَ غَائِبًا فَسَمِّهِ.»

(اگر در نزد مردی بودی کنیه او را بگو و چون آن مرد غایب بود اسمش را بگو.)

قال عليه السلام: «صَدِيقُ كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَعَدُوُّهُ جَهْلُهُ.»

(دوست هر مردی خرد او و دشمنش نادانی اوست.)

قال عليه السلام: «التَّوَدُّدُ إِلَى النَّاسِ نِصْفُ الْعَقْلِ.»

(مهربانی با مردم نیمی از خرد است.)

قال عليه السلام: «إِنَّ اللَّهَ يُبْغِضُ الْقَبِيلَ وَالْقَالَ وَإِضَاعَةَ الْمَالِ وَكَثْرَةَ السُّؤَالِ.»

(بی شک خداوند بگو و مگو و تباه کردن دارایی و خواهش بسیار را دشمن می دارد.)

قال عليه السلام: «لا يَتَمُّ عَقْلُ إِمْرِي مُسَلِّمٍ حَتَّى تَكُونَ فِيهِ عَشْرُ خِصَالٍ الْخَيْرِ مِنْهُ مَأْمُولٌ وَالشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ يَسْتَكْثِرُ قَلِيلَ الْخَيْرِ مِنْ غَيْرِهِ وَ يَسْتَقِلُّ كَثِيرَ الْخَيْرِ مِنْ نَفْسِهِ لَا يَسْأَمُ مِنْ طَلَبِ الْحَوَائِجِ إِلَيْهِ وَلَا يَمَلُّ مِنْ طَلَبِ الْعِلْمِ طُولَ دَهْرِهِ الْفَقْرُ فِي اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْغِنَى وَالذُّلُّ فِي اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْعِزِّ فِي عَدُوِّهِ وَالْحُمُولُ أَشْهَى إِلَيْهِ مِنَ الشُّهْرَةِ ثُمَّ قَالَ: الْعَاشِرَةُ وَ مَا الْعَاشِرَةُ، قِيلَ لَهُ: مَا هِيَ قَالَ: لَا يَرَى أَحَدًا إِلَّا قَالَ: هُوَ خَيْرٌ مِنِّي وَ أَتَقَى إِيَّامَا النَّاسِ رَجُلَانِ رَجُلٌ خَيْرٌ مِنْهُ وَ أَتَقَى وَ رَجُلٌ شَرٌّ مِنْهُ وَ أَذْنِي فَإِذَا لَقِيَ الَّذِي شَرٌّ مِنْهُ وَ أَذْنِي قَالَ: لَعَلَّ خَيْرٌ هَذَا بَاطِنٌ وَ هُوَ خَيْرٌ لَهُ وَ خَيْرِي ظَاهِرٌ وَ هُوَ شَرٌّ لِي وَ إِذَا رَأَى الَّذِي هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ وَ أَتَقَى تَوَاضَعُ لَهُ لِيَلْحَقَ بِهِ فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ فَقَدْ عَلَا مَجْدُهُ وَ طَابَ خَيْرُهُ وَ حَسُنَ ذِكْرُهُ وَ سَادَ أَهْلُ زَمَانِهِ.»

(خرد مرد مسلمان کامل نشود تا آن گاه که ده ویژگی در او باشد: به نیکی او امید رود و از بدی او آسودگی باشد و نیکی اندک دیگری را بسیار شمارد و نیکی بسیار خویش را ناچیز داند، از نیاز خواهی [دیگران] از او دل گیر نمی شود و از علم جوئی در طول عمرش دل خسته نمی شود و تهیدستی در راه خدا را بیشتر از توانگری دوست می دارد و خواری در راه خدا را از بزرگمندی در نزد دشمن خدا خوش تر دارد. و گمنامی برای او رغبت انگیزتر از بلندآوازی است. سپس امام فرمودند، دهمی و چه دهمی؟ از امام علیه السلام پرسیده شد: آن چیست؟ امام علیه السلام فرمود: کسی را نبیند مگر آن که گوید: او از من بهتر و پارساتر است، به راستی جز این نباشد که مردم دو گونه اند: مردی بهتر و پارساتر از او و مردی بدتر و فرومایه تر از او. پس آن هنگام که بدتر و فرومایه تر از خویش را ببیند بگوید: شاید نیکی و خوبی او در درون و باطن اوست و این نیک باطنی برایش بهتر است و نیکی من آشکار است و نیک ظاهری برای من بدتر است و چون بهتر و پارساتر از خویش را ببیند در برابرش فروتنی کند تا همپای او گردد؛ پس چنانچه این گونه کند بی گمان بزرگمندی اش فراز گیرد و نیکی اش پاکیزه شود و یاد او نیک گردد و سرور مردم دوران خویش باشد.)

«سَأَلَهُ رَجُلٌ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ: (وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ) (1) فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: التَّوَكُّلُ دَرَجَاتٌ مِنْهَا أَنْ تَتَّقَى بِهِ فِي أَمْرِكَ كَلَّهُ فِيمَا فَعَلَ بِكَ فَمَا فَعَلَ بِكَ كُنْتَ رَاضِيًا وَ تَعْلَمُ أَنَّ لَمْ يَأْلَكَ خَيْرًا وَ نَظْرًا. وَ تَعْلَمُ أَنَّ الْحُكْمَ فِي ذَلِكَ لَهُ فَتَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ بِتَفْوِيضِ ذَلِكَ إِلَيْهِ وَ مِنْ ذَلِكَ

ص: 309

1- طلاق: آیه 3.

الإيمانُ بِغُيُوبِ اللَّهِ الَّتِي لَمْ يَحِطْ عَلَيْكَ بِهَا فَوَكَّلْتَ بِهَا عِلْمَهَا إِلَيْهِ وَإِلَى أَمَانَتِهِ عَلَيْهَا وَوَقَّعْتَ بِهَا فِيهَا وَفِي غَيْرِهَا.»

(مردی از امام رضا علیه السلام درباره این سخن خداوند پرسید که: (و هر که بر خدا اعتماد کند او برای وی بس است.) امام علیه السلام فرمودند: توکل را مراتبی باشد: یکی از مراتب این است که در همه کار خویش در آن چه با تو کند به او اطمینان کنی و هر کاری که انجام دهد خرسند باشی و بدانی که او در نیکی و رعایت حال تو کوتاهی نرموده و بدانی که دستور دهی در این کار، از آن اوست، پس با وانهادن همه کارهایت به خداوند، به وی توکل نمایی و یکی دیگر از مراتب این باشد که به امور غیبی خداوند که دانش تو آن امور را در برنگیرد باور داشته باشی، پس آگاهی از امور غیبی را به خداوند و امانت او و انهی و به خداوند در آن و در غیر آن اعتماد داشته باشی.)

«سأله أحمد بن نجم عن العجب الذي يفسد العمل، فقال عليه السلام: العجب درجات منها أن يزين للعبد سوء عمله فیراه حسناً فيعجبهُ و يحسب أنه يحسن صنعاً و منها أن يؤمن العبد بربه فيمن على الله و لله المنة عليه فيه.»

(حمد بن نجم از امام علیه السلام درباره خود بزرگ بینی تباه کننده کردار پرسید. امام علیه السلام فرمودند: خود بزرگ بینی را مراتبی باشد: از آن مراتب این است که زشت کرداری بنده را در نگاهش آراسته می کند، پس کردارش را نیکو می پندارد و کردارش را بزرگ می شمارد و گمان می کند که کار نیکویی کرده است و از دیگر مراتب این است که بنده به پروردگارش ایمان آورد، پس آن گاه بر خدا منت نهد و حال آن که در این مورد منت نهادن از آن خداست.)

«قال الفضل، قلت لأبي الحسن الرضا عليه السلام: يؤنس بن عبد الرحمن يزعم أن المعرفة إنما هي اكتساب، قال عليه السلام: لا ما أصاب إن الله يعطي من يشاء فمنهم من يجعله مستقراً فيه و منهم من يجعله مستودعاً عنده فأما المستقر فالذي لا يسلب الله ذلك أبداً و أما المستودع فالذي يعطاه الرجل ثم يسلبه إياه.»

(فضل گفت: به حضرت ابو الحسن رضا علیه السلام عرض کردم: یونس بن عبد الرحمن گمان می کند که معرفت اکتسابی است. امام علیه السلام فرمودند: نه، به خطا رفته است، به درستی که خداوند به هر که خواهد معرفت را بدهد، از آنان کسانی باشند که خداوند معرفت را در ایشان پابرجا داشته و کسانی دیگر باشند که خداوند

معرفت را در ایشان به امانت سپرده است. اما معرفت پابرجا آن است که خداوند هیچ گاه آن را باز نستانند و اما معرفت به امانت سپرده شده آن است که به مرد داده شود سپس از او ستانده شود.)

«قال صفوانُ بنُ يحيى سألتُ الرضا عليه السلام عن المعرفة هل للعباد فيها صنع، قال عليه السلام: لا. قلتُ: لهم فيها أجر قال عليه السلام: نعم تطول عليهم بالمعرفة و تطول عليهم بالصواب.»

(صفوان بن يحيی گفت: از امام رضا علیه السلام پرسیدم که آیا بندگان در معرفت دخالتی دارند؟ امام علیه السلام فرمود: نه، عرض کردم: آیا در آن پاداشی دارند؟ امام علیه السلام فرمودند: آری. خداوند با فضل و بزرگی خویش به آنان معرفت داده و با فضل بزرگی اش به آنان درستی دهد.)

«قال الفضيل بن يسار: سألتُ الرضا عليه السلام: عن أفاعيل العباد مخلوقة هي أم غير مخلوقة قال عليه السلام: هي والله مخلوقة أراد خلق تقدير لا خلق تكوین ثم قال عليه السلام: إن الإيمان أفضل من الإسلام بدرجة و التقوى أفضل من الإيمان بدرجة و لم يعط بنو آدم أفضل من اليقين.»

(فضیل بن یسار گفت: از امام رضا علیه السلام پرسیدم که آیا کارهای بندگان آفریده باشد یا نآفریده؟ امام علیه السلام فرمودند: به خدا سوگند که کارها آفریده شده است - آفرینش به تقدیر را قصد فرمود نه آفرینش به تکوین را - آن گاه امام علیه السلام فرمودند: همانا ایمان یک مرتبه از اسلام بالاتر است و پارسایی یک مرتبه را ایمان بالاتر است و به آدمیزاده چیزی برتر از یقین بخشیده نشده است.)

«سئل عن خيار العباد فقال عليه السلام: الذين إذا أحسنوا استبشروا وإذا أساءوا استغفروا وإذا أعطوا شكروا وإذا ابتلوا صبروا وإذا غضبوا عفوا.»

(از امام رضا علیه السلام درباره بهترین بندگان پرسیده شد. امام علیه السلام فرمودند: کسانی که چون نیکی کنند شادمان گردند و آن هنگام که بدی کنند از خدا آمرزش جویند و آن گاه که به آنان چیزی بخشیده شود سپاس گزار باشند و چون دچار [بلایی] شوند صبر پیشه دارند و آن گاه که خشم گیرند گذشت کنند.)

«سئل عليه السلام: عن حدِّ التوكّل فقال عليه السلام: أن لا تخاف أحداً إلا الله.»

(از امام رضا علیه السلام در باره توکل پرسیدند. امام علیه السلام فرمودند: از کسی جز خداوند بیمناک نباشد.)

قال عليه السلام: «من السنة إطعام الطعام عند التزويج.»

(هنگام ازدواج، مهمانی دادن به غذا از سنت است.)

قال عليه السلام: «الإيمانُ أَرْبَعَةٌ أَزْكَانِ التَّوَكُّلِ عَلَى اللَّهِ وَ الرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ وَ التَّسَلِّيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَ التَّقْوِيصُ إِلَى اللَّهِ قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ فَوْقَهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا مَكْرُوا.»

(ایمان چهار ستون و پایه است: توکل بر خدا و خشنودی به قضای الهی و مطیع فرمان خدا شدن و وانهادن همه کارها به خدا. آن بنده درست کار گفت: و کارم را به خدا می سپارم، پس خدا او را از عواقب سوء آن چه نیرنگ می کردند، حمایت فرمود.)

قال عليه السلام: «صِلْ رَحِمَكَ وَ لَوْ بِشَرْبَةِ مِئِ مَاءٍ وَ أَفْضَلُ مَا تُوصِلُ بِهِ الرَّحِمَ كَفُّ الْأَذَى عَنْهَا وَ قَالَ فِي كِتَابِ اللَّهِ (لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذَى) (1).»

(با خوشاوندانت پیوند داشته باش، هر چند با جرعه ای آب باشد و بهترین پیوند داری با خویشاوند خودداری از آزار رسانی به اوست. و خداوند در کتاب خویش فرمود: (صدقه های خود را با منت و آزار باطل نکنید).)

قال عليه السلام: «إِنَّ مِنْ عِلْمَاتِ الْفِقْهِ الْجَلْمِ وَ الْعِلْمِ وَ الصَّمْتِ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْحِكْمَةِ إِنَّ الصَّمْتِ يَكْسِبُ الْمَحَبَّةَ إِنَّهُ دَلِيلٌ عَلَى كُلِّ خَيْرٍ.»

(همانا از نشانه های دین شناسی، بردباری و دانش است و سکوت دری از درهای حکمت است؛ به راستی سکوت مهر آور است و بی گمان راهنمای هر نیکی است.)

قال عليه السلام: «إِنَّ الَّذِي يُطْلَبُ مِنْ فَضْلِ يَكْفُ بِهِ عِيَالَهُ أَكْبَرُ أَجْرًا مِنَ الْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.»

(به راستی آن کس که روزی بیشتری را بجوید تا خانواده اش را تأمین کند پاداشش از جهادگر در راه خدا بزرگ تر است.)

«قِيلَ لَهُ: كَيْفَ أَصْبَحْتَ؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَصْبَحْتُ بِأَجْلِ مَنَقُوصٍ وَ عَمَلٍ مَحْفُوظٍ وَ الْمَوْتِ فِي رِقَابِنَا وَ النَّارِ مِنْ ورائِنَا وَ لَا نَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِنَا.»

(به امام رضا علیه السلام عرض شد: چگونه صبح کردید؟ امام علیه السلام فرمودند: با عمری کم شده و کرداری ثبت شده و در حالی که مرگ بر گردن ما و دوزخ از پی ماست و نمی دانیم با ما چکار خواهند کرد؟)

«قال عليه السلام: خُمْسٌ مَنْ لَمْ تَكُنْ فِيهِ فَلَا تَرْجُوهُ لِشَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ مَنْ لَمْ تَعْرِفِ الْوَثَاقَةَ فِي أَرْوَمَتِهِ وَ الْكِرْمَ فِي طِبَاعِهِ وَ الرِّصَانَةَ فِي خُلُقِهِ وَ التُّبْلَ فِي نَفْسِهِ وَ الْمُخَافَةَ لِرَبِّهِ.»

ص: 312

(هر که پنج چیز را دارا نباشد به دنیا و آخرت او امیدی نرود؛ ریشه ای محکم در خویش و بخشندگی در طینتش و استواری در اخلاقتش و نجابتی در نهادش و بیمنایکی از پروردگارش را سراغ نداشته باشد.)

«قال عليه السلام: ما أَلْتَمْتُ فِتْنَانَ قَطُّ إِلَّا نُصِرَ أَعْظَمُهُمَا عَفْوَاً.»

(دو دسته رودرروی هم پیکار نکنند جز آن که گذشت کارترین آنان چیره آید.)

«قال عليه السلام: السَّخِيُّ يَأْكُلُ مِنْ طَعَامِ النَّاسِ لِيَأْكُلُوا مِنْ طَعَامِهِ وَالبَخِيلُ لَا يَأْكُلُ مِنْ طَعَامِ النَّاسِ لِئَلَّا يَأْكُلُوا مِنْ طَعَامِهِ.»

(سخاوت ورز از غذای مردم می خورد تا از غذای او بخورند و تنگ نظر از غذای مردم نمی خورد تا مبادا از غذای او بخورند.)

«قال عليه السلام: إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ نَبِيِّ وَعَدْنَا عَلَيْنَا دِيناً كَمَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.»

(ما خاندانی هستیم که عهد خویش را همان طور که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عهد فرموده دینی بر خویش شماریم.)

«قال عليه السلام: يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ تَكُونُ الْعَافِيَةُ فِيهِ عَشْرَةٌ أَجْزَاءٍ تَسْعَةٌ مِنْهَا فِي إِعْتِزَالِ النَّاسِ وَوَاحِدٌ فِي الصَّمْتِ.»

(حضرت رضا علیه السلام فرمودند: زمانی بر مردم در رسد که سلامت خواهی ده بخش باشد. نه بخش آن در دوری گزینی از مردم و يك بخش آن سکوت باشد.)

«قال له مُعَمَّرُ بْنُ خَلَادٍ عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَكَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا مُعَمَّرُ! ذَاكَ فَرَجُكُمْ أَنْتُمْ فَأَمَّا أَنَا فَوَاللَّهِ مَا هُوَ إِلَّا مَزُودٌ فِيهِ كَفُّ سَوِيْقِي مَخْتُومٌ بِخَاتَمٍ.»

(معمر بن خلاد به امام رضا علیه السلام عرض کرد: خداوند در گشایش و فرج شما شتاب فرماید! امام علیه السلام فرمودند: ای معمر! این گشایش از آن شماسست ولی به خدا سوگند که گشایش و فرج من جز کیسه ای که يك مشت آرد نرم در آن ریخته شده و سر به مهر باشد، نیست.)

«قال عليه السلام: عَزُوبُكَ لِلضَّعِيفِ مِنْ أَفْضَلِ الصَّدَقَةِ.»

(یاری تو به ناتوان از برترین صدقه ها باشد.)

«قال عليه السلام: لَا يَسْتَتَكْمِلُ عَبْدٌ حَقِيقَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى تَكُونَ فِيهِ خِصَالٌ ثَلَاثٌ التَّقَهُ فِي الدِّينِ وَحُسْنُ التَّقْدِيرِ فِي الْمَعِيشَةِ وَالصَّبْرُ عَلَى الرَّزَايَا.»

(بنده تاسه ویژگی را دارا نباشد حقیقت ایمان را کامل در نیابد. عمیق نگری در دین و نیک اندازه گیری مخارج زندگی و شکیب بر بلاها و ناگواری ها.)

«قال عليه السلام: لأبي هاشم داود بن القاسم الجعفری یا داؤد إن لنا علیکم حقاً برسول الله ص وإن لکم علينا حقاً فمن عرف حقنا وجب حقه و من لم یعرف حقنا فلا حق له.»

(امام رضا علیه السلام به ابی هاشم داوود بن قاسم جعفری فرمودند: ای داوود! بی تردید ما را بر گردن شما بخاطر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حقی است و شما را نیز بر گردن ما حقی است، پس هر که به حق ما شناخت یابد حقی بر ما واجب گردد و هر که به حق ما شناخت نیابد، حقی بر گردن ما ندارد.)

«حضر علیه السلام يوماً مجلساً المأمون و ذو الرئاستین حاضرٌ فتذاکروا اللیل و النهار و ایهما خلِق قبل صاحبه فسأل ذو الرئاستین الرضا علیه السلام عن ذلک فقال علیه السلام: له تحب أن أعطیک الجواب من کتاب الله أم حسابک فقال أریده أولاً من الحساب فقال علیه السلام: ألیس تقولون إن طالع الدنيا السرطان و إن الكواكب كانت فی أشرفها قال نعم قال فزحل فی المیزان و المشتري فی السرطان و المريخ فی الجدی و الزهرة فی الحوت و القمر فی الثور و الشمس فی وسط السماء فی الحمل و هذا لا یكون إلا نهاراً قال نعم قال فمن کتاب الله قال علیه السلام قوله: (لا الشمس یبغی لها أن تدرك القمر و لا اللیل سابق النهار [\(1\)](#)) أی إن النهار سبقه.»

(امام رضا علیه السلام روزی در مجلس مأمون که ذو الریاستین هم بود، حضور یافتند و درباره شب و روز و این که کدامین از آن دو پیشتر از دیگری آفریده شده، گفتگو به میان آمد و ذو الریاستین از امام رضا علیه السلام در این مورد پرسید. امام رضا علیه السلام فرمودند: دوست داری که از قرآن جواب تو را بدهم یا از محاسبات خود؟ عرض کرد: نخست می خواهم از حساب و اندازه گیری جوابم را دهید. امام علیه السلام فرمودند: آیا شما نمی گوید که طالع دنیا، سرطان است و حال آن که ستارگان در برج شرف خود بودند. عرض کرد: آری. امام علیه السلام فرمودند: پس زحل در میزان، و مشتری در سرطان، و مریخ در جدی، و زهره در حوت، و قمر در ثور و خورشید در میان آسمان در حمل است و این نباشد جز در روز. عرض کرد: پس، از کتاب امام علیه السلام در پاسخ من فرمودند: (نه خورشید را سزد که به ماه رسد و نه شب بر روز پیشی جوید). یعنی روز پیش از شب بوده است.)

ص: 314

1- یس: آیه 40.

«قال عليُّ بنُ شَعبانٍ: دخلتُ عليَّ أبي الحسنِ الرضا عليه السلام فقال لي: يا عليُّ! من أحسنِ النَّاسِ معاشاً، قُلْتُ: أنت يا سيِّدي! أعلمُ به مِنِّي فقال عليه السلام: يا عليُّ! من حسنِ معاشِ غيره في معاشِهِ يا عليُّ من أسوأ النَّاسِ معاشاً قُلْتُ: أنت أعلمُ قال: من لم يُعشْ غيره في معاشِهِ يا عليُّ! أحسنوا حِوارَ النَّعمِ فإنَّها وحِشِيَّةٌ ما نأتُ عن قَوْمِ فعادتْ إليهم يا عليُّ! إنَّ شرَّ النَّاسِ من منع رِفْدَهُ و أكل وحْدَهُ و جلد عبْدَهُ.»

(علی بن شعیب گفت: به محضر امام رضا علیه السلام رسیدم امام علیه السلام به من فرمودند: ای علی! زندگی چه کسی نیکوتر است؟ عرض کردم: ای سرورم! شما از من داناتر به آن هستید. امام علیه السلام فرمودند: ای علی! آن کس که زندگی دیگری را در کنار زندگی خویش خوش بدارد. ای علی! زندگی چه کسی نگون حال تر است؟ عرض کردم: شما داناترید. امام علیه السلام فرمودند: آن کس که دیگری در سایه زندگی او زندگی نکند. ای علی! با نعمت ها نیک برخوردی کنید؛ چرا که گریز پابند، از گروهی دور نشوند که باز گردند. ای علی! به راستی بدترین مردم کسی است که از کمک مالی مضایقه کند و به تنهایی غذا بخورد و غلامش را تازیانه بزند.)

«قال له عليه السلام رجلٌ في يومِ الفِطْرِ إِنِّي أَفْطَرْتُ اليَوْمِ علي ثَمْرٍ و طِينِ القَبْرِ فقال عليه السلام جمعتُ السُّنةَ و البركةَ.»

(مردی در روز عید فطر به امام رضا علیه السلام عرض کرد: امروز من با خرما و تربت قبر امام حسین علیه السلام افطار کردم. امام علیه السلام فرمودند: سنت و برکت را گرد هم آوردی.)

«قال عليه السلام: لأبي هاشمِ الجعْفَرِيِّ يا أبا هاشمِ! العُقْلُ حِباءٌ مِنَ اللَّهِ و الأَدبُ كُلفَةٌ فَمَنْ تَكَلَّفَ الأَدبَ قدرَ عليهِ و مَنْ تَكَلَّفَ العُقْلَ لَمْ يَزِدْ بِذَلِكَ إِلاَّ جَهْلًا.»

(به ابی هاشم جعفری فرمودند: ای ابی هاشم! خرد ارزانی خداوندست و [به دست آوردن] ادب مشقت آفرین است؛ پس هر که مشقت ادب آموزی را بر عهده گیرد به آن دست یابد و هر که مشقت خرد آموزی را بر عهده گیرد جز نادانی نیفزاید.)

«قال له ابنُ السَّكِّيتِ ما الحِجَّةُ على الخلقِ اليَوْمِ فقال عليه السلام العُقْلُ يَعْرِفُ بهِ الصَّادِقُ على اللَّهِ فيُصدِّقُهُ و الكاذِبُ على اللَّهِ فيُكذِّبُهُ فقال: ابنُ السَّكِّيتِ هذا و اللَّهُ هو الجوابُ.»

(ابن سکییت به امام رضا علیه السلام عرض کرد: امروز حجّت بر مردم چیست؟ امام علیه السلام فرمودند: همان خرد باشد که انسان به وسیله آن، راستگوی بر خدا را می شناسد و او را تصدیق می کند و از دروغ پرداز بر خدا آگاهی می یابد و او را تکذیب می کند، پس ابن سکییت گفت: به خدا سوگند که این همان پاسخ [درست] است.)

«قال عليه السلام: لا يُقبَّل الرَّجُلُ يدَ الرَّجُلِ فَإِنَّ قُبْلَهُ يَدِهِ كَالصَّلَاةِ لَهُ.»

(مرد، دست مرد دیگری را نبایستی ببوسد؛ چرا که بوسیدن دستش همانند نماز گزاردن بر اوست.)

«قال عليه السلام: قُبْلَةُ الْأُمِّ عَلَى النَّفْسِ وَقُبْلَةُ الْأَخْتِ عَلَى الْخَدِّ وَقُبْلَةُ الْإِمَامِ بَيْنَ عَيْنَيْهِ.»

(بوسیدن مادر بر لب او و بوسیدن خواهر بر گونه او و بوسیدن امام میان دو چشمش باشد.)

«قال عليه السلام: لَيْسَ لِبَحِيلٍ رَاحَةٌ وَلَا لِحُسُودٍ لَذَّةٌ وَلَا لِمَلُولٍ وِفَاءٌ وَلَا لِكَذُوبٍ مُرُوءَةٌ.» (1)

(برای تنگ نظر آسودگی و برای حسدورز لذت و برای پادشاهان وفا و برای دروغ پرداز جوانمردی نباشد.)

ص: 316

اثبات الوصیه، مسعودی، علی بن حسین، انصاریان، قم، 1376 ش.

أحداث التاريخ الاسلامی بترتیب السنن، ترمذی، عبدالسلام، دمشق، دار طلاس، چاپ اول، 1417 ق.

اختیار معرفة الرجال معروف به رجال کشی، محمد بن عمر کشی، مؤسسه آل البيت لاحیاء التراث، قم، 1382 ش.

ارشاد، مفید، محمد بن محمد، مترجم: رسولی، هاشم، اسلامیه، تهران.

اسرار الشهادات، فاضل دربندی، دار ذوی القربی، قم، 1420 ق.

اطیب البیان، طیب، عبدالحسین، اسلام، تهران، 1377 ش.

إعلام الوری بأعلام الهدی، طبرسی، فضل، مؤسسه آل البيت علیهم السلام لاحیاء التراث، قم، 1417 ق.

امام رضا علیه السلام از دیدگاه اهل سنه، چنارانی، محمدعلی، مرکز پژوهش های صدا و سیما، 1391 ش.

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام منادی توحید و امامت، معینی، محمدجواد و ترابی، احمد، آستان قدس رضوی، مشهد، 1381 ش.

بحوث متفرقة هامة، پیمانی سدهی، عبدالرسول، آینه هستی، اصفهان، 1400 ش.

- بصائر الدرجات الكبرى في فضائل آل محمد عليهم السلام، محمد بن الحسن صفار، المكتبة الحيدرية، قم، 1381 ش.
- پیشوایان هدایت زندگی نامه چهارده معصوم، جمعی از نویسندگان، مجمع جهانی اهل بیت، 1393 ش.
- تاریخ الامم والملوک، طبری، محمد، ایران، مکتبه ارومیه، بی تا.
- تاریخ الطبری: تاریخ الأمم والملوک، طبری، محمد، [بی نا]، بیروت.
- تاریخ برمکیان، سجادی، محمدصادق، موقوفات دکتر محمود افشار، تهران، 1385 ش.
- تاریخ بیهق، بیهقی، علی بن زید، فروغی، تهران، 1361 ش.
- تاریخ حلب، ابن عظیمی، محمد، بی نا، بی تا.
- تاریخ حلب، عظیمی، محمد، [بی نا]، دمشق، 1984 م.
- تاریخ مذهبی قم، فقهی، علی اصغر، زایر، قم، 378 ش.
- تاریخ و آثار اسلامی مکه مکرمه و مدینه منوره، قائدان، اصغر، مشعر، تهران، 1386 ش.
- تجارب السلف در تواریخ خلفاء و فرزندان ایشان، هندوشاه بن سنجر، طهوری، تهران، 1357 ش.
- تحف العقول عن آل الرسول، ابن شعبه، حسن، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، بیروت.
- تحفة الرضویة، فاضل بسطامی، نوروز علی بن محمدباقر، چاپ سنگی، بی جا، کارخانه میرزا علی اکبر، 1288 ق.
- تحفة العالم، شوشتری، میر عبداللطیف خان، کتابخانه طهوری، تهران، 1363 ش.
- تحفة المجالس، ابن تاج الدین محمد سلطان حسن، انتشارات کتابچی، چاپ چهارم، زمستان 1373 ش.
- تحلیلی از زندگی امام رضا علیه السلام، رجائی، محمدرضا، کیاراد، اصفهان، 1394 ش.
- تذکره الخواص، ابن جوزی، یوسف بن قزاوغلی، المجمع العالمی لاهل البيت عليهم السلام، قم، 1426 ق.
- ترجمه اصول کافی، کلینی، محمد، مترجم: مصطفوی، کتابفروشی علمیه اسلامی، تهران، 1369 ش.
- ترجمه الأنوار البهیة، قمی، عباس، مترجم: محمدی اشتیاردی، محمد، ناصر، قم، 1372 ش.

ترجمه القطرة، مستنبط، احمد، مترجم: ظريف، حاذق، قم، 1384 ش.

ترجمه كتاب الغيبة، طوسی، محمد بن حسن، مترجم: عزيزی، مجتبی، مسجد جمکران، قم، 1387 ش.

التنبیه و الإشراف، مصعودی، علی، دار الصاوی، قاهره، مصر.

الثقات، ابن حبان، محمد، مؤسسة الكتب الثقافية، بيروت، 1408 ق.

جلاء العيون (تاریخ چهارده معصوم)، مجلسی، محمدباقر، انتشارات سرور، قم، 1376 ش.

حديقة الشيعة، مقدس اردبیلی، احمد بن محمد، انصاريان، قم، 1383 ش.

الخرائج و الجرائح، راوندی، قطب الدين بن سعيد بن هبة الله، مؤسسة الامام مهدي، 1368 ش.

دار السلام، نوری، حسين بن محمد تقی، دار البلاغة، بيروت، 1427 ق.

داستان های شگفت، دستغیب، عبدالحسین، دفتر نشر اسلامي.

الدعوات، قطب الدين راوندی، سعيد، مدرسه الامام المهدي عليه السلام بقم المقدسه، مطبعة امير، قم، 1407 ق.

دلائل الامامة، طبری آملی، محمد بن جریر، بنياد بعثت، قم، 1413 ق.

الذريعة، آقا بزرگ تهرانی، محمد محسن، دار الاضواء، بيروت.

رسالة في تواريخ النبي و الآل:، شوشتری، محمد تقی، جامعة المدرسين في الحوزة العلمية بقم، مؤسسة النشر الإسلامي، قم، 1423 ق.

رفتار شناسی امام رضا عليه السلام و فرقه های درون شيعه، صفري فروشانی، نعمت الله، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، 1391 ش.

زندگانی حضرت رضا عليه السلام، سبزواری، سيدزين العابدین، بر گرفته از كتاب نامه آستان قدس، بی جا، بی نا، 13 ش.

سراج الأنساب، كياء گیلانی، احمد، كتابخانه آيت الله مرعشی، قم، 1409 ق.

سيره پیشوایان، پیشوایی، مهدي، مؤسسه امام صادق، 1381 ش.

شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد معتزلي، مؤسسه دار الهجره، قم، 1407 ق.

الصلة بين التصوف و التشيع، شيبی، كامل، دارالاندلس، بيروت، 1982 ق.

صواعق المحرقة، هيثمی، احمد، قاهره، شركة الطباعة الفنية المتحدة، چاپ دوم، 1385 ق.

العدد القوية لدفع المخاوف اليومية، حلى، رضى الدين على، كتابخانه آيت الله مرعشى، قم، 1408ق.

ص: 319

عمدة الطالب فى انساب آل ابى طالب: ابن عنبه، احمدعلى، كتابخانه آية الله مرعشى، قم، 1384ش.

عيون اخبار الرضا، شيخ صدوق، ابى جعفر محمد بن على بن حسين قمى، ابن بابويه، مترجم: على اكبر غفارى و حميدرضا مستفيد، نشر صدوق، 1372ش.

الغارات، ثقفى، ابراهيم بن محمد، انجمن آثار ملي، تهران.

الغدیر، امينى، عبدالحسين، بعثت، تهران، 1387ش.

فرائد السمطين، جوينى، ابراهيم، محمودى، بيروت، مؤسسه المحمودى، چاپ اول، 1400ق.

فرحة الغرى فى تعيين قبر اميرالمؤمنين، ابن طاووس، عبدالكريم بن احمد، الشريف الرضى، قم.

الفوائد الرضوية، قمى، عباس، بوستان كتاب قم، قم، 1385ش.

الكافى، كلينى، محمد بن يعقوب، دار التعاريف للمطبوعات، بيروت، 1411ق.

كشف الغمة فى معرفة الائمة، اربلى، على بن عيسى، بنى هاشمى، تبريز، 1371ش.

لوامع صاحبقرانى، مجلسى، محمدتقى، اسماعيليان، 1414ق.

المجدى فى انساب الطالبين، عمرى، على، كتابخانه آيت الله مرعشى، قم، 1422ق.

المجروحين من المحدثين و الضعفاء و المتروكين، ابن حبان، محمد، بيروت، دارالسوعى، 1402ق.

مجمع البحرين، طريحي، فخرالدين، مكتبه المرتضويه، تهران، 1362ش.

مدينة المعاجز، بحراني، سيدهاشم، مؤسسة المعارف الاسلامية، قم، 1415ق.

مرآة الجنان و عبره اليقظان فى معرفة ما يعتبر من حوادث الزمان، يافعى، عبدالله، بيروت، دار الكتب العلمية، چاپ اول، 1417ق.

معارف و معاريف، حسيني دشتى، سيدمصطفى، مؤسسه فرهنگى آرايه، تهران، 1385ش.

المقاتل الطالبين، ابو الفرج اصفهاني، على، ترجمه: احمد صقر، مؤسسة الأعلمى للمطبوعات، بيروت، 1419ق.

المقفى الكبير، مقرزى، احمد، دار الغرب الإسلامى، بيروت، 1427ق.

من لا يحضره الفقيه، ابن بابويه، محمد بن على، دار الكتب الاسلاميه، تهران، 1390ش.

المناقب، ابن شهر آشوب، محمد بن على، علامه، قم، ايران.

منتہی الآمال، قمی، عباس، انتشارات ہجرت، قم، 1368 ش.

ناسخ التواریخ، سپہر، عباسقلی، اسلامیہ، تہران، 1388-1398 ق.

ص: 320

التقود الاسلاميه المسمى بشندور العقود فى ذكر الفقود، تقى الدين، قم، رضى، چاپ اول، 1407ق.

نگاهى بر زندگى چهارده معصوم ترجمه انوار البهيه، قمى، عباس، ناصر، ترجمه: محمدى اشتهااردى، محمد، قم، 1372ش.

الوفى بالوفيات، صفدى، خليل، محقق: ريتز، هلموت، دار النشر فرانز شتاينر، بيروت، 1401ق.

الوفى، فيض كاشانى، محسن، مكتبة الامام اميرالمؤمنين على، اصفهان، 1406ق.

واققيه و اندیشه واقفى گرى پس از امام كاظم عليه السلام، ربانى، جعفر، مؤسسه فرهنگى تبيان، 1377ش.

وسيلة الخادم الى المخدوم، حُنجى، فضل الله، قم، انصاريان، چاپ اول، 1375ق.

وفيات الأعيان و أبناء الزمان، ابن خلکان، احمد، الشريف الرضى، قم، 1364ش.

ص: 321

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

